

تاریخ کامل

جلد نهم

نوشتہ
عزالدین بن اثیر

برگردان
حمیدرضا آثیر



انتشارات ساجد

۳۳۰

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

| | |
|--|---|
| ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)] | |
| تاریخ کامل / نوشته عزالدین بن اثیر؛ برگردان حمیدرضا آژیر - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ - | |
| ج. ۹ (۱۳۸۱) (انتشارات اساطیر ۳۳۰) | (ج. ۹) ISBN 964-331-114-7 |
| فهرست نویسی بر اساس فیبا | |
| ISBN 964-331-187-2 (دوره) | |
| ۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴ | ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن |
| ۱۴ | ۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن |
| ۱۴ | الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب آژیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د. |
| عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ه. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی | |
| ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱ | DS ۳۵/۶۳/ الف ۲ ک ۲۰۴۱ |
| ۱۳۷۰ | * ۳۲۲۲-۷۱ م |



آشادت اساطیر

تاریخ کامل (جلد نهم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: حمیدرضا آژیر

چاپ اول: ۱۳۸۱

حروفچینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۱۱۴-۷

حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

اختصارات و نشانه‌ها

- ج: جلد (کتاب و امثال آن)
خ: سال خورشیدی
د: درگذشته، متوفی
ز: زاده، متولد
ش: سال شمسی
ص: صفحه (کتاب و جز آن)
ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)
ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)
صص: صفحات
ض: رضی الله عنه
ع: علیه السلام
ق: سال قمری
ق م: قبل از میلاد مسیح
ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام
م: سال میلادی
ه: سال هجری

فهرست مندرجات جلد نهم

- ۳۷۷۷ رویدادهای سال صد و نود و ششم هجری
گسیل سپاهیان به فرمان امین به سوی طاهر و بازگشت ایشان
- ۳۷۷۷ بی‌هیچ نبردی
- ۳۷۸۱ فزونی جایگاه فضل بن سهل
- ۳۷۸۲ درگذشت عبدالملک بن صالح بن علی
- ۳۷۸۴ برکناری امین و بیعت برای مأمون و بازگشت خلافت به امین
- ۳۷۸۷ چیرگی طاهر بر اهواز
- ۳۷۸۹ چیرگی طاهر بر واسط و جز آن
- ۳۷۹۰ چیرگی طاهر بر مدائن و فرود آمدن در صرصر
- ۳۷۹۱ بیعت با مأمون در مکه و مدینه
- ۳۷۹۲ رفتار امین
- ۳۷۹۲ شورش سپاه بر طاهر و امین و آمدن امین به بغداد
- ۳۷۹۴ درگیری مردم افریقیه با مردم طرابلس
- ۳۷۹۷ رویدادهای سال صد و نود و هفتم هجری
- ۳۷۹۷ محاصره بغداد
- ۳۸۰۴ یاد چند رویداد
- ۳۸۰۵ رویدادهای سال صد و نود و هشتم هجری
- ۳۸۰۵ چیرگی طاهر بر بغداد
- ۳۸۰۹ کشته شدن امین

- ۳۸۱۵ ویژگی‌ها، زندگی و خلافت امین.
- ۳۸۲۱ راه و رفتار امین .
- ۳۸۲۴ شورش سپاه بر طاهر .
- ۳۸۲۵ ناسازگاری نصر بن شَبَّث عَقِیلی با مأمون .
- ۳۸۲۶ فرمانروایی حسن بن سهل بر عراق و دیگر سرزمین‌ها .
- ۳۸۲۶ جنگ ربض در کوردوبا .
- ۳۸۲۸ جنگ موصل، شناخته شده به میدان .
- ۳۸۲۹ یاد چند رویداد .
- رویدادهای سال صد و نود و نهم هجری .**
- ۳۸۳۱ رخ نمودن ابن طباطبایی علوی .
- ۳۸۳۶ نیرومندی نصر بن شَبَّث عَقِیلی .
- ۳۸۳۶ یاد چند رویداد .
- رویدادهای سال دویستم هجری .**
- ۳۸۳۹ چگونگی گریختن ابوالسرایا .
- ۳۸۴۰ شورش ابراهیم بن موسی بن جعفر .
- ۳۸۴۰ رفتار حسین بن حسن افضس در مکه و بیعت برای محمد بن جعفر .
- ۳۸۴۳ رفتار ابراهیم بن موسی .
- ۳۸۴۴ رفتن هرثمه سوی مأمون و کشته شدن او .
- ۳۸۴۵ شورش حریبه در بغداد .
- ۳۸۴۶ شورش موصل .
- ۳۸۴۶ جنگ با فرنگیان .
- ۳۸۴۷ شورش بربریان در کرانه مورور .
- ۳۸۴۸ یاد چند رویداد .
- رویدادهای سال دویست و یکم هجری .**
- ۳۸۴۹ یاد چند رویداد .

- فرمانروایی منصور بن مهدی در بغداد..... ۳۸۴۹
- پیشگامان امر به معروف ۳۸۵۲
- بیعت جانشینی برای علی بن موسی (ع)..... ۳۸۵۴
- انگیزه بیعت برای ابراهیم بن مهدی..... ۳۸۵۵
- گشایش کوهستان‌های طبرستان و دیلم ۳۸۵۵
- آغاز کار بابک خرمی ۳۸۵۶
- فرمانروایی زیاده‌الله بن ابراهیم اغلب بر افریقیه ۳۸۶۱
- گشوده شدن جزیره صقلیه به دست زیاده‌الله بن اغلب و جنگ‌های
آن تا مرگ وی ۳۸۶۶
- یاد چند رویداد ۳۸۷۱
- رویدادهای سال دویست و دوم هجری ۳۸۷۳**
- بیعت ابراهیم بن مهدی..... ۳۸۷۳
- چیرگی ابراهیم بر کاخ ابن هبیره..... ۳۸۷۴
- پیروزی بر سهل بن سلامه ۳۸۷۶
- رفتن مأمون به عراق و کشتن ذوریاستین..... ۳۸۷۷
- چگونگی کشتن علی بن حسین همدانی ۳۸۸۰
- یاد چند رویداد ۳۸۸۱
- رویدادهای سال دویست و سوم هجری ۳۸۸۳**
- رحلت علی بن موسی الرضا (ع) ۳۸۸۳
- گرفتار شدن عیسی بن محمد به دست ابراهیم بن مهدی ۳۸۸۴
- چگونگی برکناری ابراهیم بن مهدی ۳۸۸۵
- پنهان شدن ابراهیم بن مهدی..... ۳۸۸۶
- یاد چند رویداد ۳۸۸۸
- رویدادهای سال دویست و چهارم هجری ۳۸۸۹**

- آمدن مأمون به بغداد ۳۸۸۹
- یاد چند رویداد ۳۸۹۰
- رویدادهای سال دویست و پنجم هجری** ۳۸۹۳
- فرمانروایی طاهر بر خراسان ۳۸۹۳
- یاد چند رویداد ۳۸۹۵
- رویدادهای سال دویست و ششم هجری** ۳۸۹۷
- فرمانروایی عبدالله بن طاهر بر رقه ۳۸۹۷
- نامه طاهر بن حسین به فرزندش عبدالله ۳۸۹۸
- مرگ حکم بن هشام ۳۹۰۸
- فرمانروایی عبدالرحمان بن حکم ۳۹۰۸
- یاد چند رویداد ۳۹۰۹
- رویدادهای سال دویست و هفتم هجری** ۳۹۱۱
- سر بر کشیدن عبدالرحمان بن احمد در یمن ۳۹۱۱
- مرگ طاهر بن حسین ۳۹۱۱
- رویدادهای اندلس در این سال ۳۹۱۳
- یاد چند رویداد ۳۹۱۴
- رویدادهای سال دویست و هشتم هجری** ۳۹۱۷
- رویدادهای سال دویست و نهم هجری** ۳۹۱۹
- چیرگی بر نصر بن شیبث ۳۹۱۹
- یاد چند رویداد ۳۹۲۰
- رویدادهای سال دویست و دهم هجری** ۳۹۲۳

- ۳۹۲۳ چیرگی مأمون بر ابن عائشه
 ۳۹۲۴ دستگیری ابراهیم بن مهدی
 ۳۹۲۷ پیوند زناشویی مأمون با پوران
 ۳۹۲۸ لشکرکشی عبدالله بن طاهر به مصر
 ۳۹۳۰ گشوده شدن اسکندریه به دست عبدالله
 ۳۹۳۱ برکناری خلیفه از سوی مردم قم
 ۳۹۳۱ رویدادهای اندلس
 ۳۹۳۲ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و یازدهم هجری**
 ۳۹۳۳
 ۳۹۳۴ کشته شدن سید بن انس
 ۳۹۳۵ ناسازگاری میان عامر و منصور و کشته شدن منصور در افریقیه
 ۳۹۳۶ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و دوازدهم هجری**
 ۳۹۳۹
 ۳۹۳۹ چیرگی محمد بن حمید بر موصل
 ۳۹۴۰ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و سیزدهم هجری**
 ۳۹۴۳
- رویدادهای سال دویست و چهاردهم هجری**
 ۳۹۴۷
 ۳۹۴۷ کشته شدن محمد بن حمید طوسی
 ۳۹۴۸ ماجرای ابودلف با مأمون
 ۳۹۴۹ گماردن عبدالله بن طاهر به فرمانروایی خراسان
 ۳۹۵۰ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و پانزدهم هجری**
 ۳۹۵۳

- ۳۹۵۳ لشکرکشی مأمون به روم
- ۳۹۵۵ رویدادهای سال دویست و شانزدهم هجری
- ۳۹۵۵ گشودن هرقلیه
- ۳۹۵۵ یاد چند رویداد
- ۳۹۵۷ رویدادهای سال دویست و هفدهم هجری
- ۳۹۵۹ رویدادهای سال دویست و هجدهم هجری
- ۳۹۵۹ آزمودن قرآن مجید
- ۳۹۶۳ بیماری و وصیت‌نامه مأمون
- ۳۹۶۶ مرگ مأمون، عمر و ویژگی‌های او
- ۳۹۶۷ پاره‌ای پیرامون راه و رفتار مأمون
- ۳۹۷۴ خلافت معتصم
- ۳۹۷۴ ناسازگاری فضل با زیاده‌الله
- ۳۹۷۵ یاد چند رویداد
- ۳۹۷۷ رویدادهای سال دویست و نوزدهم هجری
- ۳۹۷۷ ناسازگاری محمد بن قاسم علوی
- ۳۹۷۸ جنگ با زطیان
- ۳۹۷۹ محاصره تولدو
- ۳۹۷۹ یاد چند رویداد
- ۳۹۸۱ رویدادهای سال دویست و بیستم هجری
- ۳۹۸۱ پیروزی عجیب بر زطیان
- ۳۹۸۲ لشکرکشی افشین برای جنگ با بابک خرّم‌دین
- ۳۹۸۴ نبرد افشین با بابک
- ۳۹۸۶ ساختن شهر سامراء

- گرفتن فضل بن مروان ۳۹۸۷
- یاد چند رویداد ۳۹۸۹
- رویدادهای سال دویست و بیست و یکم هجری** ۳۹۹۱
- جنگ‌های بابک در این سال ۳۹۹۱
- یاد چند رویداد ۳۹۹۴
- رویدادهای سال دویست و بیست و دوم هجری** ۳۹۹۷
- جنگ‌های بابک ۳۹۹۷
- گشایش بَد و در بند کردن بابک ۳۹۹۸
- چیرگی عبدالرحمان بر تولدو ۴۰۱۰
- یاد چند رویداد ۴۰۱۰
- رویدادهای سال دویست و بیست و سوم هجری** ۴۰۱۱
- افتادن بابک به دست افشین ۴۰۱۱
- یورش رومیان به زبیره ۴۰۱۲
- گشودن عموریه ۴۰۱۳
- در بند شدن عباس بن مأمون ۴۰۲۲
- مرگ زیاده‌الله بن اغلب و آغاز فرمانروایی برادرش اغلب ۴۰۲۶
- یاد چند رویداد ۴۰۲۶
- رویدادهای سال دویست و بیست و چهارم** ۴۰۲۹
- شورش مازیار در طبرستان ۴۰۲۹
- گردن‌فرازی منکجور، خویش افشین ۴۰۳۸
- فرمانروایی عبدالله بر موصل و کشته شدن او ۴۰۳۹
- جنگ مسلمانان در اندلس ۴۰۴۰
- یاد چند رویداد ۴۰۴۱

رویدادهای سال دویست و بیست و پنجم هجری ۴۰۴۳

رسیدن مازیار به سامرا ۴۰۴۳

خشم معتصم بر افشین و گرفتاری او ۴۰۴۳

یاد چند رویداد ۴۰۴۸

رویدادهای سال دویست و بیست و هشتم هجری ۴۰۵۱

چگونگی مرگ افشین ۴۰۵۱

درگذشت اغلب و فرمانروایی ابوالعباس محمد بن اغلب بر افریقیه

و سرگذشت او ۴۰۵۲

فرمانروایی پسر او ابوابراهیم احمد ۴۰۵۳

فرمانروایی برادر احمد، ابو محمد زیاده الله ۴۰۵۳

فرمانروایی محمد بن احمد بن اغلب ۴۰۵۴

یاد چند رویداد ۴۰۵۴

رویدادهای سال دویست و بیست و هفتم هجری ۴۰۵۷

شورش مبرقع ۴۰۵۷

مرگ معتصم ۴۰۵۸

راه و رفتار معتصم ۴۰۶۰

خلافت واثق بالله ۴۰۶۲

شورش دمشق ۴۰۶۲

یاد چند رویداد ۴۰۶۳

رویدادهای سال دویست و بیست و هشتم هجری ۴۰۶۵

جنگ‌های مسلمانان در جزیره سسیل ۴۰۶۵

جنگ موسی بن موسی با حارث بن یزیغ ۴۰۶۷

یاد چند رویداد ۴۰۶۸

- رویدادهای سال دویست و بیست و نهم هجری ۴۰۶۹
- رویدادهای سال دویست و سی ام هجری ۴۰۷۳
- رفتن بغا سوری دشت نشینان تازی در مدینه ۴۰۷۳
- مرگ عبدالله بن طاهر ۴۰۷۴
- راه و رفتار عبدالله بن طاهر ۴۰۷۴
- لشکرکشی مشرکان به سرزمین مسلمانان در اندلس ۴۰۷۷
- یاد چند رویداد ۴۰۷۹
- رویدادهای سال دویست و سی و یکم هجری ۴۰۸۱
- رفتار بغا با بادیه نشینان ۴۰۸۱
- سرگذشت احمد بن نصر بن مالک خزاعی ۴۰۸۲
- یاد چند رویداد ۴۰۸۴
- رویدادهای سال دویست و سی و دوم هجری ۴۰۸۹
- مرگ ابوجعفر واثق ۴۰۹۰
- راه و رفتار واثق بالله ۴۰۹۲
- جانشینی متوکل ۴۰۹۴
- یاد چند رویداد ۴۰۹۵
- رویدادهای سال دویست و سی و سوم هجری ۴۰۹۷
- دستگیری محمد بن عبدالملک زیات ۴۰۹۷
- یاد چند رویداد ۴۱۰۰
- رویدادهای سال دویست و سی و چهارم هجری ۴۱۰۳
- چگونگی گریز محمد بن بعیث ۴۱۰۳
- ایتاخ و فرجام کار او ۴۱۰۴

- رویدادهای سال دویست و چهل و هشتم هجری ۴۱۵۵
- رویدادهای سال دویست و چهل و هفتم هجری ۴۱۵۷
- ۴۱۵۷ کشته شدن متوکل
- ۴۱۶۳ پاره‌ای از راه و رفتار متوکل
- ۴۱۶۵ بیعت منتصر
فرمانروایی خفاجه بن سفیان و پسر او محمد بر سبیل و
- ۳۱۶۸ جنگ‌های این دو
- ۴۱۷۰ فرمانروایی محمد بن خفاجه
- ۴۱۷۱ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و چهل و هشتم هجری ۴۱۷۳
- ۴۱۷۳ جنگ‌های وصیف با روم
- ۴۱۷۴ چگونگی برکناری معتز و مؤید
- ۴۱۷۶ مرگ منتصر
- ۴۱۷۷ راه و رفتار منتصر
- ۴۱۷۸ خلافت مستعین
- ۴۱۸۰ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و چهل و نهم هجری ۴۱۸۳
- ۴۱۸۳ جنگ با رومیان و کشته شدن علی بن یحیی ارمنی
- ۴۱۸۴ شورش بغداد
- ۴۱۸۴ شورش سامرا
- ۴۱۸۵ کشته شدن اُتامش
- ۴۱۸۶ یاد چند رویداد

رویدادهای سال صد و نود و ششم هجری (۸۱۱ میلادی)

گسیل سپاهیان به فرمان امین به سوی طاهر و بازگشت ایشان بی هیچ نبردی

در این سال امین، اسد بن یزید بن مزید و عمویش احمد بن مزید و عبدالله بن حمید بن قحطبه را برای ستیز با طاهر سوی حلوان گسیل داشت. مابه و پایه این لشگرکشی به سخن اسد این بود که چون عبدالرحمان کشته شد، فضل بن ربیع پیک در پی من فرستاد و مرا فرا خواند، من نیز به درگاه او رفتم. او نشسته بود و نامه‌ای در دست داشت که می‌خواندش. دو چشم او سرخ شده بود و آتش خشمش شعله می‌کشید و می‌گفت: همچون ماکیان می‌خوابد و چونان گرگان بیدار می‌شود [یعنی امین]، به چیزی جز شکم نمی‌اندیشد. سرگرم بازی با سگ و شکار است، و در اندیشه آن نیست که این فردهش از دست خواهد رفت، در دادن رای درنگ نمی‌کند. گساردن می‌سر او را گرم داشته و جز به جام نمی‌پردازد و بازی را نمی‌رهاند. روزگار در پی نابود کردن اوست و مأمون خود را برای سرنگونی او می‌آماید و نوک تیر خود می‌ساید و تیر مرگ فرو رونده را در دل خانه او پرتاب می‌کند. مرگ آهنگ او کرده است. مأمون مرگ‌ها را برای او بر پشت اسبان بسیجیده است و بر نوک نیزه‌ها و لبه شمشیرها بلا آویخته. او آن‌گاه گفت همگی خدا را بیم و همگی بدو باز می‌گردیم^۱ و به این سروده‌های بعیث تمثّل کرد:

۱. بقره / ۱۵۶؛ انا لله و انا الیه راجعون.

و مَجْدُولَةٌ جَدَلُ الْعِنَانِ خَرِيدَةٌ
 وَ تَعْرُتُ نَقِيَّ اللَّوْنِ عَذْبٌ مَذَاقُهُ
 وَ تَدْبَانِ كَالْحَقِّينِ وَ الْبِطْنُ ضَامِرٌ
 لَهْوَةٌ بِهَا لَيْلُ التَّمَامِ ابْنُ خَالِدٍ
 أَظَلُّ أَنَاغِيهَا وَ تَحْتُ ابْنُ خَالِدٍ
 طَوَاهُ طِرَادُ الْخَيْلِ فِي كُلِّ غَارَةٍ
 يُقَارِعُ أَتْرَاكَ ابْنِ خَاقَانَ لَيْلُهُ
 فَيُصْبِحُ مِنْ طَوْلِ الطَّرَادِ وَ جِسْمُهُ
 أَبَاكَرُهَا صَهْبَاءُ كَالْمِسْكِ رِيحُهَا
 فَشَتَانٌ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ ابْنِ خَالِدٍ

یعنی: [دلدار] گیسوی بافته‌ای دارد چونان دوشیزه‌ای با موهای پیچ پیچ که گویی
 زیبایی چهره او چند پاره است. دندان خوشرنگ و لب و دهانی گوارا که هرگاه
 لبخند می‌زند تاریکی را روشنی در بر می‌گیرد. دو پستان او چونان میناست با میانی
 باریک و تراشیده و اخمی که آتشش سر بر آورده. در شبی که فرزند خالد [اسد بن
 خالد شهریار خراسان] بر اسب چابک سوار بود سرگرم عشق‌بازی با آن دلدار بودم
 و تو در آن هنگام در مرو رود خشم در کام می‌کشیدی. من به امیه نرد عشق
 می‌باختم و پورخالد بر توسن لاغر اندام سرکش سوار بود [بسی رنج می‌برد]. او با
 تاخت و تاز خیل سواران نیزه‌دار و چابک سوار و رزم‌آیین روبرو می‌شد و به کناری
 می‌افتاد. او با ترکان فرزندان خاقان در زد و خورد بود و شام را با جنگ و سختی به
 بام می‌رساند. او در بامداد آن رویداد ناتوان و در هم ریخته به گوشه‌ای می‌فتاد و من
 در ناز و نعمت و خوشگذرانی بودم. ساغر من باده خوشگواری بود که بوی مشک
 می‌داد، و تو گویی در خم این باده، خوشبویه ریخته بودند. ای امیه [دل‌داده]! در
 روزیانه‌ای که خدا بخش کرده چه دوری بسیاری است میان من و ابن خالد. [که
 نعمت به من داده و مشقت به او]

آن‌گاه فضل به من روی کرد و گفت: ای ابو حارث! من و تو به پایانه‌ای رسیده‌ایم
 که اگر کوتاهی کنیم نکوهیده گردیم و اگر در این راه بکوشیم آن را خواهیم سپرد. ما
 به ریشه‌ای بسته‌ایم که اگر نیرو گیرد نیرو پذیریم و اگر رو به ناتوانی نهد سستی

بگیریم. این مرد [امین] خویش را به سان کنیزکی نادان گرفتار کرده است و با زنان رای می‌زند و آهنگی نمی‌کند مگر بر پایه خواب و خیال. می‌گساران و خُنیاگران در کنار اویند و همین‌ها بدو نوید پیروزی می‌دهند و روزهایی را که در پیش دارد برای او می‌آریند. شتاب نابودی به سوی او بیش از شتاب کوهابه به سوی فرودینه‌های زمین است. به خدای سوگند می‌ترسم ما هم با او نابود شویم و با مرگ او از میان رویم. تو شهسوار تازیان هستی و پدرت نیز از شهسواران بود و در این کار دشوار به تو پناه برده می‌شود و هم اینک این مرد [امین] به توری آورده و به تو دو امید بسته است: یکی راستی و درستی تو در فرمانبری و خیرخواهی و اندرزگویی، دوم گوهرینه بودن خاندان و دلاوری و رزم‌آرایی تو. او از من خواسته است تا نیازهای تو برآورم و دست تو را در آنچه بدان می‌گرایی گشاده دارم، لیک میانه‌روی، بنیان هر خیرخواهی و کلید هرگونه خجستگی و همایونی است، پس نیازهایت برآور و به سوی دشمن رو بیاور که من امید می‌برم خدای این گشایش بر تو ارزانی دارد و در پرتو تلاش تو در هم ریختگی این فرمانروایی سامان بخشد.

گفتم: فرمان تو و سرور خداگرایان بنیوشم و بسیار کوشم تا به دشمن او و تو خروشم و جامه سستی بر تن ایشان پوشم. لیک سرباز ستیز آیین هرگز فریبکاری نکند و در کار خود کوتاهی و نارسایی ره ندهد. دستمایه فرمانده، سپاه اوست و کار سپاه او بسته به آماده‌هاست^۱. از تو می‌خواهم بفرمایی تا روزیانه یک سال سپاه من پردازند و روزیانه یک سال هم همراه ایشان کنی و جنگ‌آوران بی‌نیاز و آزموده را جایگاهی ویژه دهی و نیروهای ناتوان از ستون رزمندگان برون کنی و هزار نفر از سپاه من سواره باشند و در شارسان‌ها و آبادی‌هایی که گشودم باز خواستی در دارایی آن از من نشود و برای خرج‌کرد من پرسشی در کار نباشد. فضل بن ربیع گفت: بشروی کردی و فزونی خواستی، باید با سرور خداگرایان گفت و گو کنم. او بر اسب خود و من بر اسب خود سوار شدیم و او پیش از من بر امین در آمد و برای من پروانه درونش گرفت. تنها دو سخن بر زبان آوردم که امین خشم گرفت و فرمود تا مرا در بند کنند.

۱. آماده‌ها: تدارکات.

گفته‌اند: اسد بن یزید از امین خواست فرزندان مأمون بدو سپرد تا اگر مأمون فرمان نبرد دو فرزند او را خون بریزد. امین بدو گفت: تو بیابان‌نشینی نابخردی، من از تو می‌خواهم افسار تازیان و جز تازیان را در دست گیری و باژ آبادی‌های کوهستانی خراسان به تو می‌دهم و جایگاه تو را در میان دیگر فرماندهان و شهریاران هم‌سنگت بالا می‌برم و تو مرا به کشتن فرزندانم و ریختن خون خاندانم می‌خوانی، این نشان از گولی و نادانی تو دارد.

دو فرزند مأمون با مادرشان ام عیسی دختر هادی [عموی مأمون] در بغداد بودند. مأمون به روزگار آرامش آنها را از برادر خود خواسته بود، ولی امین آنها را باز پس نداد و درآمد زمین‌های ایشان باز داشت.

چون امین اسد را به زندان افکند گفت: آیا در خاندان او کسی هست که در جای او نشیند، مرا خوش نمی‌آید که این خاندان را با این نژادگی و فرمانبری و خیرخواهی پریشان کنم. گفتند: آری، عموی او احمد بن مزید است که نیک کردارترین ایشان است، هم دلاوری دارد و هم شکوه، و آیین نبرد، نیکو می‌داند. امین کس در پی او فرستاد و او نزد فضل بیامد. عبدالله بن حمید بن قحطبه نیز نزد او بیامد. فضل می‌خواست او را به جنگ طاهر فرستد. عبدالله هم که در آن جا بود از این کار کناره می‌گرفت. احمد می‌گوید: همین که فضل مرا دید بزرگم داشت و در بالای مجلس نشاندم و به عبدالله روی کرد و به شوخی گفت:

إِنَّا وَجَدْنَا لَكُمْ إِذْ رَكَّ حَبْلُكُمْ مِنْ آلِ شَيْبَانَ أُمَّاً دُونَكُمْ وَ آبَاً
الْأَكْثَرُونَ إِذَا عَدَّ الْحَصَى عَدْدَاً وَالْأَقْسَرُونَ إِلَيْنَا مِنْكُمْ نَسْبَاً

یعنی: هرگاه ریسمان شما پوسید از خاندان شیبان کسانی یابیم که پدر و مادری برتر از شما دارند، هرگاه شماره شوند فزون‌ترند و گوهر آنها از شما به ما نزدیکتر است.

عبدالله گفت: سوگند می‌خورم که آنها چنین‌اند و شکافها با آنها پر می‌شود، ایشان دشمن را تباه‌کنند و سرکشان زشتکار را سرکوبند و زبون مردم نمایند. فضل به احمد گفت: سرور خداگرایان تو را یاد کرد و من هم تو را نزد او ستودم، و سرور خداگرایان هم اینک آهنگ آن دارد تا بر تو نیکی کند و آوازه‌ات بلند سازد و تو را به جایگاهی فرا برد که کسی از خاندان تو تاکنون بدان دست نیازیده است. آن‌گاه من

همراه او به درگاه امین رفتیم و بر او در آمدیم. امین به من گفت که اسد را به زندان افکنده است و از این روی پوزش خواست، و مرا فرمود تا برای جنگ با طاهر راهی شوم. گفتم: در راه فرمانبری از سرور خداگرایان خونِ دل خویش بچکانم و در ستیز با دشمن او چندان نبرد کنم که امیدش برآورم و چشم او از توانایی و شایستگی خود [به خواست خدا] روشن سازم.

فضل فرمود تا او هر که از سپاهیان را خواهد برگزیند، نیز او را فرمان داد تا راه را با تلاش و آمادگی بپوید. احمد بیست هزار سپاهی برگرفت و عبدالله بن حمید بن قحطبه نیز با بیست هزار سرباز از ابناء [فرزندان ایرانیان که خلافت بنی عباس را برپا داشتند] او را همراهی کرد و همه لشگر سوی حُلوان روان شدند.

احمد میانجی برادرزاده اش اسد شد و امین او را از بند رهاند. احمد و عبدالله در خانقین رخت افکندند. طاهر در جای خود ماند و جاسوس های خود پیش فرستاد و در اردوی احمد و عبدالله این سخن پراکند که امین به یاران خود پاداش پرداخته و روزیانه بسیار برای آنها نامزد ساخته، و همواره می کوشید در میان سپاهیان امین به ناسازگاری دامن زند، تا جایی که چالش در سپاهیان افتاد و کارشان درهم شد و به جنگ با هم برخاستند و بی آن که با طاهر رویارو شوند از خانقین بازگشتند، و طاهر پیش بیامد و در حُلوان فرود آمد و هنوز اندکی از آمدن او نگذشته بود که هرثمه با سپاهی از سوی مأمون به یآوری او آمد. او نامه ای با خود داشت که در آن مأمون او را فرموده بود تا شارسان ها و آبادی های فرو ستانده را به هرثمه بسپارد و خود روی سوی اهواز نهد. طاهر نیز چنین کرد و هرثمه در حُلوان بمآند و آن را دژ بست و طاهر رو به راه اهواز نهاد.

فزونی جایگاه فضل بن سهل

در این سال نام مأمون در خطبه ها به سان سرور خداگرایان گفته آمد. او جایگاه فضل بن سهل را فزونی بداد.

انگیزه آن چنین بود که چون گزارش کشته شدن ابن ماهان و عبدالرحمان بن جبلة بدو رسید و از درستی گزارش دل آسوده گشت فرمود تا به نام او خطبه

خلافت بخوانند و سرور خداگرایانش بنامند. او فضل بن سهل را بخواند و فرمانروایی خاور زمین را که درازای آن از کوهستان همدان تا کرانه‌های تبت و پهنای آن از دریای فارس تا دریای دیلم [بحر خزر] و جرجان بود بدو واگذازد و دریافتی او از گنجینه را سه هزار هزار درهم نامزد کرد و پرچم او را بر نیزه دو سر افراشت [دو ریاست] و لقب ذوریاستین برای او گذاشت، زیرا هم ریاست لشگری یافت هم ریاست کشوری. پرچم او بر دوش علی بن هشام بود و کلک او را نعیم بن حازم می‌آورد و حسن بن سهل را هم ریاست دیوان خرج داد.

درگذشت عبدالملک بن صالح بن علی

پیش‌تر گفته آمد که رشید عبدالملک بن صالح را دستگیر کرد و به زندانش افکند و او همچنان در زندان بود تا رشید مرد. همین که امین در ذی قعدة سال ۱۹۳ / اوت ۸۰۹ م برگاه پدر نشست او را از زندان برون آورد و بدو نیکی‌ها کرد و او هم سپاس امین گزارد.

چون رویدادهای طاهر رخ نمود عبدالملک به بارگاه امین رفت و گفت: ای سرور خداگرایان! مردم را می‌بینم که به تو آزیافته‌اند و سپاه تو به جیوندگان گرفتار آمده است و جنگ آنها را به سستی کشانده و هراس دشمن در دل‌هایشان نشانده. اگر آنها را به سوی طاهر گسیل داری او با شماری اندک بسیاری از سپاه تو را در هم خواهد کوفت و با آهنگ نیرومند خود بر سستی و لختی سپاه تو چیره خواهد آمد. شامیان کسانی هستند که جنگ آنها را آبداده^۱ کرده و سختی‌ها ایشان را پروریده است. همه آنان فرمانبر من هستند و در فرمانبری از من بر یکدیگر پیشی می‌گیرند. اگر سرور خداگرایان مرا بدان سوی فرستد از آنها سپاهی سامان دهم که زخمی‌کاری بر دشمن رساند.

امین فرمانروایی شام و جزیره بدو داد و با دارایی و سرباز نیرویش بخشید و او را

۱. جیوندگان: حشرات همچون شپش و جز آن.

۲. واژه «آبدیده» که برای آهن و جز آن به کار می‌رود نادرست است، زیرا هنگام گذاختن آهن بدان آب می‌دهند و نباید «دیدن» به آهن نسبت داده شود - م.

با دلگرمی راهی داشت.

عبدالملک بیامد تا به رقه رسید و از آن جا به سران و سالاران و سرداران و بزرگان شام نامه‌ها نگاشت و سالاران و سرداران یکی پس از دیگری تک تک و گروه گروه نزد او می‌آمدند و او آنها را بزرگ می‌داشت و امیدشان می‌بخشید و در میانشان دارایی می‌بخشید. بدین سان شمار آنها فزون گشت لیک در این میان عبدالملک بیمار شد و بیماری او زور گرفت.

یکی از سربازان خراسانی که در اردوی شام به سر می‌برد چارپای خود را که در جنگ سلیمان بن ابوجعفر از او به یغما رفته بود به دست یکی از زواقیل^۱ شامیان دید و بدان جنگ انداخت. گروهی از سپاهیان و زواقیل پیرامون آن دو گرد آمدند و در هم ریختند و به یکدیگر آویختند. ابناء [فرزندان ایرانیان که خلافت بنی عباس را برپا داشتند] نیز بیامدند و نیروهای خود بسیجیدند و ناگهانی بر زواقیل یورش بردند و اسبان ایشان گرفتند و آتش جنگ افروختند.

گزارش این درگیری به عبدالملک رسید. او پیکی به سوی آنها فرستاد و به سازش فراشان خواند، لیک آنها به فرمان او روی نیاوردند و آن روز را همچنان جنگیدند. بسیاری از زواقیل در این آوردگاه جان باختند و گزارش آن به عبدالملک که سخت بیمار بود رسید. او دست بر دست زد و گفت: ای وای از این خواری، تازیان در سرزمین خود ستم می‌برند. گروهی [از ایرانیان] که بدین تباهی دست نیازیده بودند [با شنیدن این سخن عبدالملک که گواه تازی‌گرایی او بود] به خشم آمدند و زخم بیش از پیش سر باز کرد. فرماندهی ایرانیان را حسین بن علی بن عیسی بن ماهان [ایرانی که پدرش در نبرد با طاهر جان باخت] بر دوش گرفت، و زواقیل در رقه گرد آمدند و دیگر خراسانیان در رافقه لشکر آراستند. در این هنگام مردی از مردمان جمص برخاست و گفت: ای مردم جمص! گریز از رنج، گواراتر و مرگ از خواری آسانتر است. شما از دیار خود دور افتاده‌اید و پس از بی‌بهرگی امید فزونی می‌برید و پس از خواری فرهت و شوکت می‌جوید، بدانید که در دام تباهی گرفتار آمده‌اید و در پهنه مرگ، رخت افکنده‌اید. مرگ از سبیل و کلاه سیاه پوشان

۱. زواقیل: دزدان و رهنان.

[نشان خراسانیان] می بارد، آماده باشید، آماده، پیش از آن که راه بسته شود و گزند بر همه رسد و خواسته از دست رود و گریز دشواری پذیرد.

مردی از بنی کلب برخاست و شترش برانگیخت و گریخت و همچنان که می رفت چنین می گفت: من روانم، هر که خواهد با من روان شود. او برفت و همه مردم شام با او برفتند. زواقیل کالای بازرگانان و سوداگران را خوراک آتش ساختند. نصر بن شیبث عقیلی با یارانش یورش آوردند و جنگی جانگیر بنیان نهادند و سپاهیان ایرانی شکیبی در خور ورزیدند. کثیر بن قاده و ابوالفیل و داود بن موسی بن عیسی خراسانی بیشترین خون از زواقیل بریختند و بدین سان زواقیل این نبرد را بباختند. فرماندهی پادگان زواقیل را نصر بن شیبث و عمرو بن عبدالعزیز سلمی و عباس بن زُفر کلابی بر دوش داشتند. عبدالملک بن صالح در همین سال در رقه شرنگ مرگ در کام کشید.

برکناری امین و بیعت برای مأمون و بازگشت امین خلافت به امین

چون عبدالملک بن صالح درگذشت حسین بن علی بن عیسی بن ماهان سپاه را فرمود تا پیادگان به اندرون کشتی و سواران به عرشه کشتی در آیند. این رویداد در ماه رجب / مارس م بود. چون حسین بن علی به بغداد رسید فرماندهان و شارمندان بغداد به پیشواز او آمدند و برای او خوازه‌ها^۱ زدند. او به سرای خود در آمد. چون شب به نیمه رسید امین پیکی سوی او فرستاد تا به درگاهش رود. او به فرستاده امین گفت: من نه خنیاگرم نه افسانه گوی نه دلکک، چنان که نه مزدور اویم نه بازگیر او، دیگر در این هنگام شب او را با من چه کار؟ بازگرد، چون بام شود خود نزد او خواهم آمد - به خواست خدا - .

حسین آن شام به بام آورد، وانگاه بر سر پل بیامد. مردم گرد او گرفتند و او

۱. خوازه: طاق نصرت. بلخ را چنان بیاراستند که هیچ کس بر آن جمله یاد نداشت و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از آن جا تا درگاه (تاریخ بیهقی).

بدیشان چنین گفت: ای فرزندان ایرانی! فرمانفرمایی اینزدی با تن پروری، خودپسندی و سیری، همراه نمی‌شود، و فردهش آن در کنار خودکامگی نمی‌پاید، محمد [امین] آهنگ آن دارد که دین شما از میان برد و الایی شما به دیگران وا گذارد، او خود سرکرده زواقیل [دزدان و رهنان] است، به خدای سوگند اگر این هنجار به درازا گراید بد فرجامی آن دامن شما گیرد، نشانش^۱ بزداييد پيش از آن که نشانتان بزدايد و ارجمنديش به خواری کشانید پیش از آن که ارجمندیتان به خواری کشاند، به خدای سوگند کسی او را یاوری نرساند مگر آن که بی‌یاور ماند، خدا بر هیچ کس سست نخواهد گرفت، او نه پروایی از سبک شمردن پیمان خود دارد نه از شکستن سوگندش می‌هراسد.

او آن گاه مردم را فرمود تا از پل بگذرند و آنها نیز از پل بگذشتند تا به دروازه خراسان رسیدند. سواران امین به سوی حسین یورش بردند و جنگی سخت میان دو سو در گرفت. یاران امین در هم شکستند و پراکندند. حسین امین را در روز یکشنبه یازدهم رجب / ۲۸ مارس از فرمانروایی برکنار کرد و روز دوشنبه برای مأمون بیعت ستاند.

چون روز سه‌شنبه رسید عباس بن موسی بن عیسی بر امین شورید و او را از کوشک خلد گریزاند و مادر او زبیده را نیز براند و او را با فرزندش [امین] در یک جا به بند کشاند. چون چهارشنبه شد مردم [سپاهیان] از حسین روزیانه در خواستند و سامانشان در هم ریخت. محمد بن خالد در کنار دروازه شام ایستاد و گفت: ای مردم! به خدای سوگند ندانم چرا حسین بن علی فرمان می‌راند و ما را به خواست خود وا می‌دارد؟ نه سال او بیش از ماست نه نژاد او برتر از ما و نه جایگاه و دارایی اش فزونتر از ما. من نخستین شماییم که پیمان او می‌شکنم و رفتارش وا می‌زنم، هر که همراه من است در پی من آید.

اسد حربی گفت: ای رزمندگان! امروز را روزی دیگر در پی است. شما به خواب رفته و خوابتان درازا گرفته. شما وا پس افتاده‌اید و دیگران از شما پیشی گرفته‌اند.

۱. نشان: اثر،

ز من گر نبودی به گیتی نشان

برآورده گردن ز گردنکشان

(شاهنامه)

گروهی امین را برکنار کرده‌اند پس در اندیشه رهانیدن او باشید. در این هنگام سواره‌ای سالخورده از ره رسید و گفت: ای مردمان! آیا محمد [امین] روزیانه شما گسسته که بر او شوریدید؟ گفتند: نه. گفت: آیا راستای فرماندهانتان نگزارده و کسی از ایشان را برکنار کرده؟ گفتند: نه. گفت: پس شما را چه مرگ است که او را چنین خوار داشتید و دشمنش را یاری رساندید تا او را در بند کشد، به خدا مردمی فرمانروای خود را نکشتمند مگر آن که خدا شمشیر بر ایشان چیره گرداند. برخیزید و به یاری فرمانروای خویش بشتابید و با آن که خواهان برکناری اوست بستیزید. همه حتی کلوم^۱ داران راه افتادند و با حسین به سختی پیکار کردند و حسین بن علی در بند شد.

اسد حرابی بر امین در آمد و او را بند گشاد^۲ و برگاه فرمانرواییش نشانید. امین گروهی را دید که جامه جنگ بر تن ندارند، پس فرمود تا جنگ‌افزار بدیشان دهند. آنها فریاد و فغان کردند و به دیگر دارایی‌ها نیز دست انداختند. حسین را در بند نزد امین آوردند. امین او را نکوهید و حسین پوزش خواست و امین او را رهانید و او را فرمود تا سپاه گرد آورد و به جنگ مأمون روان شود و بدو ارمغان‌ها نیز بداد. امین او را فرمود تا راه خلوان در پیش گیرد. حسین در باب الجسر بایستاد و مردم به او شادباش می‌گفتند. همین که از انبوهی مردم کاسته شد حسین پل را برید و گریخت. امین فریاد برآورد که او را باز دارند. همه در پی او روان شدند و در کنار مزگت کوثر در یک فرسنگی بغداد بدو رسیدند و در هم ریختند و به یکدیگر آویختند، اسب حسین لغزید و او بر زمین فرو افتاد، پس جانش ستانند و نگاه سرش از تن جدا کردند.

گفته‌اند: امین او را به وزارت برگماشت و انگشتی خود بدو داد. سپاهیان یک روز پس از کشته شدن حسین از نو دست امین به بیعت فشردند. در پانزدهم رجب / ۲ ژانویه پیک مرگ بر زندگی حسین مَهر پایان زد. چون حسین بن علی کشته شد

۱. کلوم: به گویش مازندرانی طویله را گویند.

۲. گشادن: رها کردن، خلاص کردن.

به ژند اندرون این چنین کرد یاد
(شاهنامه).

به فرمان یزدان ببايد گشاد

فضل بن ربیع گریخت و روی نهان کرد.

چیرگی طاهر بر اهواز

هنگامی که طاهر در شلاشان^۱ فرود آمد حسین بن عمر رستمی را به سوی اهواز گسیل داشت و به پرهیز فرمانش داد. چون طاهر، حسین بن عمر را روانه کرد خبر چینانش بیامدند و او را آگاهانیدند که محمد بن یزید بن حاتم مهلبی که کارگزار امین بر اهواز بود با سپاهی انبوه آهنگ جندیشاپور کرده تا اهواز را از یاران طاهر پاس دارد. طاهر گروهی از یاران خود چونان: محمد بن طلوت، محمد بن علاء، عباس بن بخارا خدا را فرا خواند و فرمودشان تا راه را چنان با شتاب در نوردند تا نخستین آنها به یاران پایانی رستمی رسند که اگر یاری خواستند یارشان رسانند. آنها همچنان برفتند تا به اهواز رسیدند و کس در راه ندیدند. گزارش آنها به محمد بن یزید رسید. او با لشگری به راه افتاد تا به «عسکر مُکْرَم» رسید. او آب و آبادانی را پشت سر نهاد. طاهر از آن هراسید که مبادا سپاه اهواز زودتر دست به کار شود و از این رهگذر به سپاه او آسیبی رسد از همین رو قریش بن شبل را به یاری آنها فرستاد و خود نیز شتابان به سوی آنها روی آورد تا به نزدیکیشان رسید و حسین بن علی مأمونی را به یاری قریش و رستمی گسیل داشت. این لشگریان چندان برفتند تا برابر سپاه محمد بن یزید در عسکر مکرم رسیدند.

محمد بن یزید با یاران خود رای بزد که آیا برای نبرد گام پیش نهد یا نه. آنها را رای چنین بود که به اهواز بازگردند و آن را دژگزین کنند و از آن جا سپاهیان بصره را فرا بخوانند و کسان خود از آزدیان را به یاری بخوانند. او چنین کرد و طاهر و درپی او قریش بن شبل را راهی کرد و او را فرمود تا پیش از دژگزین کردن اهواز به جنگ برخیزد، لیک محمد بن یزید پیشی گرفت و یک روز دیرتر، قریش برسد و میان آنها جنگی جانانه در گرفت. پیروان محمد پا به گریز گذاشته بودند. او به بازماندگان روی کرد و گفت: شما را رای چیست؟ همراهیان خود را می بینم که گریخته اند، از این که

1. C.P. سلاشان

آنها مرا به خواری نکشانند آسوده دل نیستم و بازگشتشان را امید نمی‌برم. بر آنم که خود به آوردگاه شوم و گام در نبرد نهم تا خدا آن پیش آورد که خواهد، هر که آهنگ بازگشت دارد بازگردد، به خدای سوگند زنده ماندن شما برای من بسی گوارتر از آن است که در خون خود بغلتید. آنها گفتند: به خدای سوگند داد نورزیده‌ایم اگر با تو چنین کنیم، تویی که از بندگی رهانیدیمان و پس از پستی و الایمان بخشیدی و پس از تنگدستی بی‌نیازمان ساختی، و اگر در این راه یاریت نرسانیم، زندگی و دنیا را پس از تو نفرین باد.

آنها دست و پای چارپایان خود بردند و بر یاران قریش سخت یورش بیاوردند و بسیاری از آنها را در خاک و خون نشانند و محمد بن یزید مهلبی در خون خود خفت و طاهر بر اهواز و پیرامون آن چیرگی یافت و کارگزاران خود بر یمامه و بحرین و عمان گماشت. محمد بن یزید سخت زخم برداشته و دست او بریده شده بود که چند ضربت نیزه و شمشیر جانش ستاند یکی از مهلبیان که در این نبرد زخمهایی بسیار دیده بود و دستش نیز گسسته بود چنین می‌سرود:

فَمَا لَمْتُ نَفْسِي غَيْرَ أَنِّي لَمْ أُطِقْ حِرَاكًا وَ إِنِّي كُنْتُ بِالضَّرْبِ مُخَنَّا
وَلَوْ سَلِمْتُ كَفَّاي فَا تَلْتُ دُونَهُ وَ ضَارَبْتُ عَنْهُ الطَّاهِرِي الْمَلْعَنَا
فَتِي لَا يَرِي أَنْ يَخْذُلَ السَّيْفَ فِي الْوَعْيِ إِذَا ادَّرَعَ الْهَيْجَاءَ فِي النَّفْعِ وَ اُكْتَنِي
یعنی: خود را نمی‌نکوهم [که چرا محمد را یاری نرساندم] زیرا که از سختی زخم تاب جنبش نداشتم، و اگر دو دست آسیب ندیده می‌داشتم در کنار او می‌جنگیدم و با طاهر نفرین شده نبرد می‌آزمودم. او [محمد] رادی بود که هرگز شمشیر را در آوردگاه بی‌کار و خوار نمی‌کرد، آن هم هنگامی که از گرد و خاک جنگ، جامه بر می‌ساخت و کنبه خویشتن بر زبان جاری می‌کرد.

هنگامی که ابن ابی عیینه مهلبی بر طاهر در آمد و او را ستود و بدین جا رسید که:
مَا سَاءَ ظَنِّي إِلَّا بِوَاحِدَةٍ فِي الصَّدْرِ مَحْضُورَةٍ عَنِ الْكَلِيمِ
یعنی: من [به تو ای طاهر] بدگمان نشدم مگر از یک رو و آن هم در سینه نهفته و با سخن گفته نمی‌آید.

طاهر تلخندی زد و گفت: هان به خدا، همان اندازه مرا ناخوش آمد که تو را، و همان دردی مرا گرفت که تو را، من نیز آنچه را پیش آمد خوش نمی‌داشتم، لیک

مرگ را گریزی نیست و به هر روی فرود خواهد آمد، و پیوندها ناگزیر گسسته گردد، و برای استواری خلافت و پرداختن به راستای فرمانبری ناگزیر از انجام آن کار شدیم. آنان که در آن جا بودند دریافتند که خواسته طاهر و شاعر از این سخن محمد بن یزید بن حاتم است.

چیرگی طاهر بر واسط و جز آن

آن گاه طاهر از اهواز راهی واسط شد. سندی بن یحیی حَرّشی و هیثم بن شعبه، پیشکار خَزیمه بن خازم هر دو کارگزار واسط بودند. طاهر همان گونه که سوی آنها پیش می‌رفت فرمانداران خود و زَرّادخانه‌ها را زیر فرمان او می‌نهادند تا به واسط در آمد. سندی و هیثم بن شعبه هر دو از آن جا گریختند و طاهر بر واسط چیرگی یافت و یکی از فرماندهان خود را راهی کوفه کرد. در این هنگام فرماندار کوفه عبّاس بن موسی هادی بود که چون گزارش کار طاهر بدو رسید امین را از خلافت برکنار دانست و دست بیعت به مأمون داد و گزارش آن برای طاهر فرستاد.

لشگریان طاهر به دهانه نیل رسیدند [این رود در جزیره‌ای میان بغداد و حله بوده و جز رود نیلی است که هم اکنون در مصر است] و بر میانه واسط و کوفه چیرگی یافتند. منصور بن مهدی که کارگزار امین بر بصره بود نامه‌ای به طاهر نگاشت و بیعت و فرمانبری خود را از او یاد آورد. مطلب بن عبدالله بن مالک، فرماندار موصل، نیز بیعت خود فرا فرستاد و امین را برکنار دانست و اینها همه در ماه رجب / مارس این سال بود. طاهر هر یک از آنها را بر حوزه خود همچنان بداشت و داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی هاشمی را به فرمانداری مکه و مدینه گماشت و یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری بجلی را برگاه یمن نشاند و حارث بن هشام و داود بن موسی را برای گرفتن کاخ ابن هُبیره گسیل داشت و طاهر خود در جَزْجَرایا ماندگار شد.

چون گزارش کار فرماندار کوفه به امین رسید و این که او را از خلافت برکنار و برای مأمون بیعت ستانده است محمد بن سلیمان قائد را برای سرکوبی او فرستاد و هم چنین محمد بن حمّاد بربری را و آنها را فرمود تا به حارث بن هشام و داود در

قصر شبیخون زنند، لیک گزارش به حارث رسید و او به همراه داود با گذر از گذار رودخانه سورا بر دشمن یورش برد و جنگی جانانه میان آنها در گرفت و در پایان، بغدادیان پای به گریز نهادند.

امین فضل بن موسی بن عیسی هاشمی را به فرمانداری کوفه برگماشت و به همراه سپاهی به کوفه فرستاد. این گزارش به طاهر رسید و او محمد بن علا را با سپاهی بر سر راه او فرستاد. محمد بن علا در روستای اعراب به فضل رسید. فضل بدو پیام فرستاد که: من فرمان فرمانده خود می‌نوشم و بس، آمدن من به سوی طاهر از سر فریبکاریم بر امین بوده است. ابن علا در پاسخ بدو گفت: سخن تو نمی‌گویم، اگر خواهان طاهر هستی به پس بازگرد که این نیکوترین راه است. فضل پس نشست. محمد بن علا گفت: هشیار باشید که از نیرنگ او ایمن نیستم.

فضل بار دیگر سوی ابن علا روی کرد، او پیش خود، گمان آن داشت که ابن علا آمادگی از دست داده است، لیک او را بیدار و هشیار یافت. بدین سان میان دو سوی سپاه نبردی سخت و سامان‌براننداز در گرفت و فضل و یارانش راه گریز گزیدند.

چیرگی طاهر بر مدائن و فرود آمدن در صرصر

آن‌گاه طاهر روی سوی مدائن آوژد، سپاهی گشن از امین در این شارسان اردو زده بودند. فرمانده آن برمکی آن را دژگزين کرده بود و همه روزه یاری و دارایی همی سوی او روان بود. چون طاهر بدان جا نزدیک شد قریش بن شبل و حسین بن علی مأمونی را پیشاپیش بفرستاد و چون یاران برمکی بانگ کوس‌های طاهر بشنیدند اسب‌ها زین کردند و بر آنها نشستند و برمکی سپاه خود بیاراست. اما سپاه او سخت پریشان شده بود و هرگاه ستونی را می‌آزاست ستون دیگر در هم می‌ریخت و آغاز ستون به پایان آن می‌پیوست. برمکی گفت: خدایا از بی‌یاوری به تو پناه می‌بریم. او به فرمانده پس سپاه گفت: راه را برای [گریز] مردم باز بگذار که از این‌ها سودی بر نمی‌خیزد. آن‌ها نیز که خود باخته بودند بر پشت اسب یکدیگر می‌جهیدند و پیایی می‌گریختند. طاهر بی‌هیچ جنگی به مدائن در آمد و بر این سامان چیرگی یافت و انگاه سوی صرصر شد و در آن جا پلی بزد و در آن رخت افکند.

بیعت با مأمون در مکه و مدینه

در این سال داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی، کارگزار امین در مکه و مدینه او را از خلافت برکنار کرد و دست مأمون به بیعت فشرده.

انگیزه او از این کار چنین بود که گزارش رویدادهای میان امین و مأمون و کامیابی‌های طاهر بدو رسید. امین به داود بن عیسی فرمانی نگاشت که در آن او را به برکناری مأمون فرا می‌خواند و او را فرمود تا دو پیمان‌نامه ولایتعهدی را از کعبه بردارد و نزد او فرستد. [چنان‌که گفته آمد]. پس چون او چنین کرد داود سران مردم و گواهان بر این دو پیمان‌نامه را که یکی نیز خود او بود گرد آورد و بدیشان چنین گفت: شما از پیمانی که رشید در کنار خانه خدا برای دو پسرش از ما ستاند آگاهید. بر پایه این پیمان ما باید با ستمبر و بر ستمگر و با فریبیده و بر فریبکار باشیم. دیدیم و دیدید که محمد خدا را سر برکشید و ستم و فزون‌خواهی و پیمان‌شکنی بر دو برادر خود مأمون و مؤتمن آغازید و برای فرزندش که هنوز از شیر ستانده نشده بیعت ستاند و دو پیمان‌نامه از کعبه برگرفت و به ستم آن دو را سوزاند. من نکو آن می‌بینم که امین را برکنار کنیم و دست مأمون به بیعت فشریم که بر او ستم رفته و آن چه از اوست زیر پای نهاده شده.

آن‌ها این خواست او پذیرفتند. بانگ زننده در فراز و فرود مکه بانگ برآورد و مردم همه گرد آمدند. داود در میانه رکن [و مقام] فرمان خواند و محمد را برکنار کرد و برای مأمون بیعت ستاند و نیز فرمانی برای فرزندش سلیمان که کارگزار مدینه بود نوشت و او را فرمود تا همان کند که او کرد، سلیمان نیز امین را برکنار کرد و برای مأمون بیعت ستاند.

چون گزارش بیعت سلیمان به داود رسید او از بصره راه مکه را به سوی فارس وانگاه کرمان در نوشت تا نزد مأمون به مرورسید و او را از چند و چون کار آگاهاند. مأمون از این رویداد بسی خشنود گشت و بیعت مردم مکه و مدینه را فرخنده دانست.

این بیعت در رجب ۱۹۶ / مارس ۸۱۱ م ستانده شد. رشید فرمانداری مکه و مدینه را به پیوست شارسان عک به داود سپرد و پانصد هزار درهم از سر یاریگری

بدو ارمغان کرد و برادرزاده اش عباس بن موسی بن عیسی بن موسی را نیز با او روانه کرد و به سالاری حاجیان برگماشتش. آنها همچنان پیامدند تا به بغداد نزد طاهر رسیدند. طاهر آن دورا نواخت و به خود نزدیکشان ساخت و یزید بن جریر بن یزید ابن خالد بن عبدالله قسری بجلی را به سان کارگزار یمن با آنها همراه کرد و سپاهی کلان زیر فرمان آنها گسیل داشت.

چون یزید به یمن رسید مردم آن سامان را به برکناری امین و بیعت با مأمون فرا خواند و نوید دادگری و نیکوکاری بدیشان داد و رفتار مأمون به آگاهی آنها رساند، مردم یمن نیز خواست او پذیرفتند و محمد امین را برکنار و به مأمون بیعت سپردند. یزید این گزارش به طاهر و مأمون نبشت و نکوترین رفتار در پیش گرفت و داد ورزید.

رفتار امین

در این سال امین در دو ماه رجب و شعبان / مارس و آوریل نزدیک به چهارصد پرچم برای چهارصد فرمانده برافراشت و آنها را زیر درفش علی بن محمد بن عیسی بن تهیک به جنگ سوی هرثمه بن اعین گسیل داشت. آنها روانه کارزار شدند و در پیرامون نهروان در ماه رمضان / مه با سپاه دشمن در هم آویختند و چاره‌ای جز گریز نیافتند. در این نبرد علی بن محمد بن عیسی گرفتار شد و هرثمه او را سوی مأمون فرستاد. پس از آن هرثمه لشگر کشید و در نهروان اردو زد.

شورش سپاه بر طاهر و امین و آمدن امین به بغداد

طاهر در صرصر ماندگار شد و خود را برای پیکار با امین آماده داشت، و سپاهی از سوی امین نمی آمد مگر آن که آن را می شکست. امین دارایی بسیار به سپاهیان خود می داد این هنجار بر یاران طاهر بسی گران آمد و پنج هزار تن از ایشان به اردوی امین پیوستند. امین بسی شاد شد و نویدها بدیشان داد و در راستای ایشان

نیکی‌ها بکرد و دارایی هنگفتی میان آنها بپراکند و فرمود تا به ریش آنها غالیه^۱ بزنند و از همین رو آن‌ها را سالاران غالیه نام نهادند و گروهی از رزمندگان را جایگاه [درجه‌ای] بالاتر برداد و آنها را سوی دَسْکِرَة المَلْک و نهروان روان داشت ولی جنگی چندان^۲ در نگرفت. امین گروهی از فرماندهان بغداد را برگزید و آنها را به یاسریه و کوثریه فرستاد و در میان یاران طاهر سخن چینی بپراکند و فرماندهان سپاه طاهر را دزدانه به آزا فکند و آنها را برانگیخت تا بر طاهر بشورند. بسیاری از آنها از امین زنهار خواستند و به اردوی او پیوستند و نگاه برای جنگ با طاهر راه صرصر در پیش گرفتند. طاهر لشکر خود گردان گردان کرد و کسانی را در میان آن‌ها گماشت تا سپاه را برانگیزانند و نوید پیروزی بدیشان دهند، و نگاه به راه او فتاد.

هر دو سپاه تا گاهی از روز گذشته همچنان جنگیدند و در پایان یاران امین شکستند و سپاهیان طاهر جنگ‌افزار، چارپا و غنیمت‌های فراوان به چنگ آوردند. گزارش این پیکار به امین رسید و او دارایی بسیار میان سربازان پخشید و نیروهای پیرامون شهر گرد آورد و گروهی از آن‌ها را نشان فرماندهی بداد و پول بسیار بدیشان ارمغان کرد و برای هر یک از فرماندهان آبگینه‌ای غالیه پخشید و در میان سپاهیان و یاران زیر فرمان این گروه هیچ نبخشید. این گزارش به طاهر رسید و او پیک در پی این گروه فرستاد و نویدشان داد و از آنها دلجویی کرد و کلان‌ها را در نگاه خُرده‌ها، خُرَد نمود و در ماه ذی حجه / اوت سپاه را بر امین شوراند. کار بر امین دشوار شد. رایزنان امین به او سفارش کردند تا به این گروه نیز نیکویی کند و دلشان بجوید، ولی او چنین نکرد و به گردانی از سپاهیان که به تازگی بدو پیوسته بودند و آنها را ایمن می‌دانست فرمان داد تا آن گروه را سر بکوبد، و بدین سان جنگی میان دو گروه خودی در سپاه امین در گرفت. طاهر با گروه سرکوب شده پیک و پیغام داد و ستاند و گروهان‌های این گروه را بر این پایه که فرمان او برند رهاند و پول بسیار بدادشان.

طاهر، ره چندان در نُوشت که در ماه ذی حجه / اوت به باب‌الانبار رسید.

۱. غالیه: بویه‌ای که از آمیزش مُشک و دیگر بویه‌ها پدید آید و رنگ آن سیاه است.

۲. اگرچه واژه «چندان» در واژه‌نامه‌ها به معنای «به محض این که» آمده، لیک در کاربرد نو به مفهوم «تا جایی که» نیز می‌آید - م.

بستان را هم گرفتند. در بستان گروهی از سپاهیان امین از طاهر زنه‌ار خواستند و به او پیوستند. طاهر دهش و بخشش به فرماندهان، فرزندان ایشان و نیروهای ویژه را افزود. زندانیان هم از درون زندان آهون^۱ بکندند و بگریختند و بدین سان هنجار مردم [بغداد] از سامان برون شد و اوپاش بر درستکاران شوریدند، لیک سپاه طاهر هیچ هنجار مردمان دگرگون نکرد و تنها نابخردان و اوپاش اردوی خود را جلو می‌گرفت تا جایی که دو سوی درگیر چندان جنگیدند که به ستوه آمدند و شارسان به ویرانی گرایید.

سالار حاجیان در این سال عباس بن موسی بن عیسی بن موسی بود که به خلافت مأمون فرا می‌خواند. این نخستین گاه حج بود که فراخوان برای خلافت مأمون می‌شد.

درگیری مردم افریقیه با مردم طرابلس

در این سال ابو عصام و پیروان او بر ابراهیم بن اغلب، فرمانفرمای افریقیه شوریدند. ابراهیم با آن‌ها پیکار کرد و بر ایشان چیرگی یافت. در همین سال ابراهیم بن اغلب فرزندش عبدالله را بر طرابلس خاور فرمانروایی بداد، ولی همین که او گام به طرابلس نهاد سپاه بر او شوریدند و گرداگرد سرایش گرفتند و نگاه بر این پایه که از آن جا برود با وی سازش کردند. عبدالله نیز طرابلس را فرو گذاشت لیک هنوز از این سامان دور نشده بود که مردمی بسیار گرد او گرفتند و او بخشش آغازید و بربریان سوی او شتافتند. عبدالله به هر سواره روزانه چهار درهم و به هر پیاده روزانه دو درهم روزیانه می‌داد. بدین سان گروه فراوانی بدو پیوستند و او با آنها رو به راه طرابلس نهاد و سپاه طرابلس در هم شکست و عبدالله بدان در آمد و همه را زنه‌ار داد و در آن جا ماندگار شد، لیک دیرتر پدرش او را برکنار کرد و سفیان ابن مضاء را برگاه او نشاند. قبیله هُوّاره طرابلس بر ابن مضاء شوریدند و با سپاه ابن مضاء در هم شدند و جنگی جانانه در گرفت. سپاه ابن مضاء به درون شارسان

۱. آهون: نقب.

گریختند و هواره آنها را پی گرفتند و سپاه همچنان گریزان پس نشستند و به طرابلس اندر آمدند، هواره نیز باروی آن در هم کوفتند.

گزارش این پیکار به ابراهیم بن اغلب رسید و او پسر خود ابوعبّاس عبدالله را با سیزده هزار سوار سوی ایشان گسیل داشت. نیروهای او با بربرها پیکار کردند و بربرها گریختند و بسیاری در خون خود غلتیدند. عبدالله به طرابلس در آمد و باروی آن از نو ساخت.

گزارش شکست بربرها به عبدالوہّاب بن عبدالرحمان بن رستم رسید. او گروهی از بربرها را گرد آورد و ایشان را آغالید و آنها را که شمارشان بسی فزون بود و از شکست بربرها به خشم آمده بودند برای یاری بربرها گسیل بداشت. آنها به طرابلس رسیدند و آن را شهرنندان کردند. ابوعبّاس عبدالله بن ابراهیم دروازه زناته را بیست و از دروازه هواره به جنگ برداخت. او همچنان می جنگید که ناگاه گزارش مرگ پدرش ابراهیم بن اغلب بدو رسید. او عبدالله را به جانشینی خود برگزیده بود. برادر عبدالله، زیاده الله بن ابراهیم، پیمان جانشینی برادر، سوی سپاه فرستاد و آن نامه سوی برادرش عبدالله روان داشت و گزارش مرگ پدر و جانشینی او را به آگاهی وی رساند. بربرها نامه و نامه رسان را گرفتند و او را نزد عبدالوہّاب بن عبدالرحمان بن رستم بردند. او فرمود تا گزارش مرگ پدر عبدالله بن ابراهیم را بانگ زدند. عبد الرحمان بن رستم بر این پایه با عبدالله سازش کرد که طرابلس و دریا از آن عبدالله باشد و جز آن عبدالرحمان بن رستم را رسد. پس از آن عبدالله راه قیروان در پیش گرفت و مردم به پیشواز او شتافتند و او برگاه فرمانروایی پشت بداد. روزگار او آکنده از آرامش و آسایش بود.

رویدادهای سال صد و نود و هفتم هجری

(۸۱۲ میلادی)

محاصره بغداد

در این سال طاهر، هرثمه و زُهَیر بن مسیب، امین را در بغداد محاصره کردند. زهیر بن مسیب ضَبَّی در بَرَقَه کِلَوَاضی فرود آمد و دژکوب‌ها و گردونه‌های جنگی را بر پا داشت و خندق کند. او گه‌گاه که طاهریان سرگرم جنگ با بغدادیان بودند از خندق برون می‌شد و گردونه‌های جنگی را به راه می‌انداخت و از بازرگانان باژ می‌ستأند. مردم نزد طاهر از او گله کردند. هرثمه نیز در نَهْرَبَین فرود آمد و پیرامون آن خندق کند و بارو برافراشت. عبیدالله بن وَصَّاح نیز در شَمَّاسِیَه فرود آمد و طاهر خود در باغی اندر شد که در باب الانبار بود. چون طاهر به باب الانبار در آمد امین پریشان شد و هر چه دارایی داشت میان رزمندگان بپراکند و فرمود تا همه کالاهای گنج‌خانه را بفروشند. او آوندهای زرین و سیمین را شکست و سگه ضرب کرد و در میان سپاهیان پخشید و دستور داد برزن حریبه را خوراک آتش سازند و چندان نفت و آتش بر ایشان فرو ریخت که بسیاری از مردمان آن جان باختند.

سعید بن مالک بن قادم از طاهر زنهار خواست. طاهر بدو زنهار داد و بازار و کناره رود دجله و حومه آن را زیر فرمان او نهاد و او را فرمود تا خندق کند و هر راهی را که فرو می‌ستأند دیوار کشد و برای انجام آن دارایی و نیروی بسنده بدو داد. ویرانی و در هم کوفتگی بغداد فزونی گرفت و سرای‌ها تهی گشت. امین نیز علی افراه مرد را به فرماندهی قصر صالح و قصر سلیمان بن منصور در کنار دجله برگماشت، علی افراه مرد در کوی و برزن آتش افکند و خانه‌های مردم را سوخت و ویران کرد و با

دژکوب همه جا را کوبید. طاهر نیز چنین کرد. طاهر به مردم پیرامون بغداد از راه انبار و دروازه کوفه و حومه آن خواست که فرمان او برند مردم هر برزنی که فرمان او پذیرفت گرداگرد آنها خندق کند و آنها را از گزند پاسشان داشت و هر کس خودداری کرد و فرمان او نبرد شکمش بدرید و سرایش بسوخت. بدین سان بغداد

ویران شد و هراس بر آن سایه افکند. حسین خلیع در این باره چنین سرود:

| | |
|---|--------------------------------------|
| أَتُسْرِعُ الرُّحْلَةَ إِغْدَاذَا | عَنْ جَانِبِي بَغْدَادَ أَمْ مَاذَا؟ |
| أَمَا تَرَى الْفِتْنَةَ قَدْ أَلْفَتْ | إِلَى أُولِي الْفِتْنَةِ سُذَّذَا |
| وَ انْتَقَضَتْ بَغْدَادُ عُمَرَانِهَا | عَنْ رَأْيٍ لَا ذَاكَ وَلَا هَذَا |
| هَذَا مَا وَ حَرْقًا قَدْ أَبَادَ أَهْلَهَا | عُقُوبَةً لَأَذَتْ بِمَنْ لَأَذَا |
| مَا أَحْسَنَ الْحَالَاتِ إِنْ لَمْ تَعُدْ | بَغْدَادُ فِي الْقَلَّةِ بَغْدَادًا |

یعنی: آیا کوچ کردن از دو سوی بغداد شتاب گرفته یا چه رویدادی رخ داده؟ آیا نمی بینی آشوبگری چگونه آشوبگران را برانگیخته و آنها را پراکنده است. آبادانی بغداد از میان رفته بی آن که پیرو رای این یا آن یک باشد. ویرانی و آتش سوزی مردم آن جا را به نابودی کشانده و این کیفری است که گریبان آنها را گرفته. چه نیکو می شد بغداد با چنین کاستی و کاهشی که یافته دیگر بغداد نشود.

طاهر برزن‌هایی را که مردمش با او ناسازگاری کردند و نیز شهر منصور [بغداد کهنه] و بازارهای کرخ و خُلد را «دار النکت» [سرای پیمان‌شکنی] نامید. او زمین کسانی از بنی‌هاشم و سالاران و جز ایشان را که بدو نپیوسته بودند فرو ستاند و دارایی‌هایشان بستند، و بدین سان آنها به خواری کشانده شدند و در هم شکستند و سپاهیان نیز بیچاره، از ستیز باز ماندند و اوباش و پابرهنگان و از زندان گریخته‌ها و کیسه بُران و دستفروشان دارایی مردم به یغما می‌بردند.

طاهر بی هیچ سستی دشمنان را سر می‌کوبید که علی‌افراه مرد که قصر صالح را در دست داشت از او زنه‌ارخواست و طاهر نیز بدو زنه‌ار داد و سپاهی کلان سوی او فرستاد و او هر چه در دست داشت در جمادی‌الآخره این سال / فوریه به طاهر بداد. محمد بن عیسی نیز که فرمانده پاسبانان بود و در یاری امین بسی می‌کوشید سر فرود آورد. پس چون این دو فرمان طاهر پذیرفتند امین هراس از نابودی خود بُرد. پابرهنگ‌ها و اوباش و دستفروشان و دیگر سربازان به قصر صالح [که در دست

طاهریان بود] یورش بردند و جنگی سخت درگرفت و بسیاری از سپاهیان طاهر در خاک و خون غلتیدند و شماری از فرماندهان او نیز جان باختند. پیشتر و پستر از این نبرد هیچ ستیزی چنین بر طاهر گران نیامده بود.

پس از آن طاهر به سالاران هاشمی و جز ایشان [که زمین هاشان فرو ستانده بود] نامه‌ای نوشت و بدیشان زنهارداد و به بیعت با مأمون فراشان خواند. گروهی از آنها همچون عبدالله بن حمید بن قحطبه و برادرانش، فرزندان حسن بن قحطبه، یحیی بن علی بن ماهان و محمد بن ابی العباس طائی خواست او پذیرفتند. گروهی دیگر نیز که دل با طاهر داشتند برای او نامه نگاشتند.

امین پس از رویداد قصر صالح، عیش و نوش از سرگرفت [که پیروز شده است] و کارها به محمد بن عیسی بن نهیک و هرّش واگذازد و شورشگران و تبهکاران همراه ایشان چندان از این و آن ربودند که پیشترمانندی برای آن دیده نشده بود.

چون کار بدین جا انجامید هر که نیرویی داشت از بغداد برون شد، و هرگاه کسی آهنگ بروشد می‌گرفت بر خود و کسانش زنهارداد می‌خواست، و هر یک از آنها دُرستامد^۱ این آیه پاک بود: «میان آنها دیواری زده می‌شود که آن را دروازه‌ای است: درونش آمرزش است و برونش روی به کیفر دارد»^۲. گروهی نیز به بهانه رفتن به خانه خدا پای از بغداد برون می‌نهادند. سخنسرایی از آنها چنین سروده است:

أَطْهَرُوا الْحَجَّ وَ مَا يَنْوُونَهُ بَلْ مِنَ الْهَرْثِ يُرِيدُونَ الْهَرَبَ

کم آنایس اصبحوها فی غِبْطَةٍ وَكُلَّ الْهَرْثِ عَلَيْهِم بِالْعَطَبِ

یعنی: چنین می‌نمایند که به خانه خدا می‌روند، لیک چنین آهنگی ندارند بلکه خواهان گریز از هرّش‌اند. چه بسا مردم حسرت کسانی را می‌خورند که به دست هرّش جانس ستانده شد [و آسوده گشت].

یکی از جوانان بغداد نیز چنین سروده است:

بَكَيْتُ دَمًا عَلَى بَغْدَادَ لَمَّا فَقَدْتُ غَضَارَةَ الْعَيْشِ الْأَنْبِقِ

تَبَدَّلْنَا هُمُومًا مِنْ سُرُورٍ وَ مِنْ سَعَةِ تَبَدَّلْنَا بِضَيْقِ

أَصَابَتْنَا مِنَ الْحُسَادِ عَيْنٌ فَأَفْنَتْ أَهْلَهَا بِالْمِنْجَنِيِّ

۱. دُرستامد: مصداق.

۲. حدید / ۱۳؛ فَضْرَبَ بَيْتَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ.

فَقَوْمٌ أَحْرَقُوا بِالنَّارِ قَسْرًا
 وَ صَائِحَةٌ تُنَادِي: وَ أَصْبَحَا
 وَ حَوْرَاءُ الْمَدَامِعِ ذَاتُ دَلٍّ
 تَفْرُجُ مِنَ الْحَرِيقِ إِلَى انْتِهَابِ
 وَ سَالِبَةُ الْعِرَاقِ مُفْلَتِيهَا
 حَيَارَى هَكَذَا وَ مُفَكَّرَاتُ
 يُنَادِينَ الشَّقِيقَ وَ لَا شَفِيقَ
 وَ مُغْتَرِبَ قَرِيبِ الدَّارِ مُلْقَى
 تَوَسَّطَ مِنْ قِتَالِهِمْ جَمِيعًا
 فَمَا وَلَدٌ يُقِيمُ عَلَى أَبِيهِ
 وَ مَهْمَا أُنْسَ مِنْ شَيْءٍ تَوَلَّى

وَ نَائِحَةٌ تَنُوحُ عَلَى غَرِيبِ
 وَ بَاكِئَةٌ لِفَقْدَانِ الشَّقِيقِ
 مُضْمَخَةٌ الْمَجَاسِدِ بِالْحَلُوقِ
 وَ وَالذُّهَى يَفْرُجُ إِلَى الْحَرِيقِ
 مَضَاحِكُهَا كَالْأَلَاءِ الْبُرُوقِ
 عَلَيْهِنَ الْقَلَائِدُ فِي الْحَلُوقِ
 وَ قَدْ فُقِدَ الشَّقِيقُ مِنَ الشَّقِيقِ
 بِلَا رَأْسٍ بِقَارِعَةِ الطَّرِيقِ
 فَمَا يَدْرُونَ مِنْ أَيِّ الْقَرِيبِ
 وَ قَدْ فَرَ الصَّدِيقُ عَنِ الصَّدِيقِ
 فَإِنِّي ذَاكَرٌ دَارَ الرَّقِيقِ

یعنی: بر بغداد خون گریستم که خرمی زندگی گوارا از دست بداد. شادی ما رنگ اندوه گرفت و از فراخی به تنگنا گرفتار آمدیم. حسرت خوران ما را چشم زخم رساندند و مردم بغداد را با دژکوب کوبیدند. گروهی نیز با زور خوراک آتش شدند و زنان سوگمند بر غرقابه‌های خویش می‌گریند. زنی در بامدادان شیون سر می‌دهد و زنی بر از دست دادن مهرورزی سرشک از دیده می‌باراند. بسی زن زیبا و خرامان که با پلاس پاره پاره و خون‌آلود خویش می‌نماید. چه بسا زنی که از آتش به یغما شدن پناه می‌برد و پدرش به سوی آتش می‌گریزد [از سر بیچارگی]. دخترک زیبایی که گویی چشم آهور بوده و دندانهایش چونان برق می‌درخشد و گلوبند برگردن دارد یا سرگردان است یا در اندیشه، او یاران مهرورز خود را می‌خواند ولی چه سود که مهرورز همانند خود را از دست بداده. بسی بیگانگان [غریبان] که بی‌سر نزدیک خانه خود بر سر راه فتاده. گروهی در ستیز و آویزند و کس نداند با که آویخته و گریبان که گرفته. فرزندی پدر خویش نمی‌شناسد و دوست از دوست می‌گریزد. هر رویداد گذشته‌ای را که فراموش کنم هرگز سرای برده‌فروشان را فراموش نخواهم کرد.

جرمی چکامه‌ای دراز دامن در صد و بیست بند سروده که همه رخدادهای بغداد را در این جنگ یاد آورده و ما بر پایه گسترده‌گی از آن چشم می‌پوشیم.

گفته‌اند سالاری از مردم خراسان و از یاران طاهر که در شمار دلاوران نیز بود روزی روی سوی آوردگاه کرد که گروهی را دید پای برهنه و بی جنگ‌افزار. او به هم‌زمان خود گفت: کسی با ما نمی‌جنگد مگر این‌ها که هنجارشان را ناچیز می‌شمیریم و خُردشان می‌انگاریم. در پاسخ بدو گفتند. این‌ها همان مایهٔ آفت‌اند. آن سالار گفت: وای بر شما که با این همه جنگ‌افزار و توان و توشه و دلیری از این اوباش می‌گریزید. این‌ها کی توانند بدون جنگ‌افزار و سپری که پاسشان دارد با شما روبرو شوند!

او این بگفت و به یکی از آن‌ها که بوریایی قیراندود را به سان سپر در دست داشت و زیر بغل فلاخنی [سنگ‌انداز] پنهان کرده بود یورش برد. هر تیری که سالار خراسانی سوی او رها می‌کرد به آن بوری می‌خورد و نزدیک پای آن مرد فرو می‌افتاد و او تیر را برمی‌ستاند و می‌گریخت و در راه فریاد می‌کشید: یک پشیز، یک پشیز. یعنی به بهای یک تیر که برابر با یک پشیز [دانگ] است دست یافته. آن دو همچنان در کار یکدیگر بودند که تیرهای سالار خراسانی پایان گرفت و نگاه آن پای برهنه با فلاخنی که پنهان داشت بر سالار یورش آورد و سنگی بر آن نهاد و ره‌اند و چشم او را نشان گرفت و با ره‌اندن سنگی دیگر او را بر زمین انداخت. سالار خراسانی [که کارزار را باخته بود] همچنان که می‌گریخت می‌گفت: این‌ها بشر نیستند.

چون گزارش این زد و خورد به طاهر رسید او را خنده در گرفت. از آن جا که این هنجار بر طاهر دیر بپایید و یارانی بسیار از او در قصر صالح جان بباختند فرمود تا خانهٔ دشمنان را در میانهٔ دجله و سرای برده‌فروشان و دروازهٔ شام و کوفه تا برزن صرات و ربص حُمید و رود کرخا یا خوراک آتش کنند و به ویرانی کشند. هنگامی که یاران طاهر خانه‌ای را در هم می‌کوفتند کسان امین در و آسمانه^۱ آن سرای بر می‌ستاندند و این بر خداوندگاران این سراها گران‌تر می‌آمد، تا آن جا که سخنسرایی از میان آنها چنین سرود:

لَنَا كَلْ يَوْمِ نُلَمَّةٌ لَا نَسُدُّهَا يَزِيدُنْ فِيمَا يَسْطَلِبُونَ وَ نَنْقُصُ
إِذَا هَدَمُوا دَاراً أَخَذْنَا سُقُوفَهَا وَ نَحْنُ لِأَخْرَى غَيْرَهَا نَسْتَرِئُصْ

فَإِنْ حَرَّصُوا يَوْمًا عَلَى الشَّرِّ جَهْدَهُمْ
فَقَدْ ضَيَّقُوا مِنْ أَرْضِنَا كُلِّ وَاسِعٍ
يُبَيِّرُونَ بِالطَّبْلِ الْفَنِيصِ، فَإِنْ بَدَأَ
لَقَدْ أَفْسَدُوا شَرْقَ الْبِلَادِ وَغَرْبَهَا
إِذَا حَصَرُوا قَالُوا بِمَا يَعْرِفُونَهُ
وَمَا قَتَلَ الْأَبْطَالَ مِثْلَ مُجَرَّبٍ
فَعَوَّغَاؤُنَا مِنْهُمْ عَلَى الشَّرِّ أَحْرَصُ
وَ صَارَ لَهُمْ أَهْلٌ بِهَا وَ تَعَرَّضُ
لَهُمْ وَجْهٌ صَيْدٍ مِنْ قَرِيبٍ تَقَنَّنُوا
عَلَيْنَا فَمَا تَذَرِي إِلَيَّ أَيْنَ تَشْخَصُ
وَ إِنْ لَمْ يَرَوْا شَيْئًا قَبِيحًا تَحَرَّصُوا
رَسُولِ الْمَنَائِيَا لَيْلَهُ يَتَلَصَّصُ

یعنی: هر روز ما را رخنه‌ای است که تاب بستن آن نداریم. آن‌ها در خواست خود راه افزایش می‌پویند و ما راه کاهش. هرگاه سرایی را به ویرانی کشند ما آسمانه آن بر می‌ستانیم و باز یغمای دیگری را چشم می‌کشیم. اگر آن‌ها [طاهریان] بر آشوبی پای ورزند او باش ما بر آشوب از آن‌ها آزمندترند. هر عرصه فراخی از سرزمین ما را برایمان تنگ کردند و در هر عرصه از آن برای خود خانه ساختند. آن‌ها [طاهریان] با کوفتن کوس شکار را بر می‌انگیزند و اگر در نزدیکی شکاری برای آن‌ها رخ نمود به دامش می‌افکنند. آن‌ها خاور و باختر کرانه ما به تباهی کشیدند و ما نمی‌دانیم روی به کدام سوی آوریم. اگر بوده^۱ باشند آنچه می‌دانند بر زبان می‌رانند و اگر کاری زشت نبینند سخن می‌چینند. هرگز نماینده مرگ که شب، دزدانه می‌آید چونان آزموده آنها قهرمانان را در خاک و خون نمی‌کشد. (با دیگر سروده‌هایی از این دست).

چون طاهر دید با این همه باز هم به فرمان او گردن نمی‌نهند داد و ستد با آن‌ها را بازداشت و از رساندن خواروبار بدیشان جلو گرفت و در تنگنایشان نهاد و کشتی‌هایی را که بدان جا بار می‌برد به فرات بازگرداند. این کار بر آن‌ها بسی سخت آمد و بهای کالاها گرانی گرفت و خود را در فشرده‌ترین تنگناها یافتند. امین فرمود تا دارایی مردم بگیرند و بفروشدند و برخی از کسان خود را بر این کار گمازد. این گروه نیز در شب و روز به سرای کسانی که خواروبار اندوخته بودند یورش می‌بردند و این بر مردم بسی گران آمد و بدگمانی گریبان گروهی گرفت. جنگی دیگر در درب الحجاره در گرفت که بسیاری از یاران طاهر در آن جان

۱. بوده: حاضر.

باختند. نبردی دیگر نیز در شماسیه رخ نمود که در آن حاتم بن صقر با گردانی از اوباش و آشوبگران نابیوسانه روی سوی عبیدالله بن وضاح آوردند و بر او آویختند و عبیدالله که از این یورش آگاهی نداشت بگریخت و حاتم شماسیه فرو ستاند. هرثمه برای یاری عبیدالله به آوردگاه در آمد که یکی از یاران امین او را در بند کرد. این سرباز نمی دانست که را در بند کرده. یکی از یاران هرثمه چندان پایداری ورزید که هرثمه را رهانید لیک در پایان یاران هرثمه بگریختند و دو روز از جنگ دست شستند.

چون گزارش این رویداد به طاهر رسید بر فراز شماسیه پلی برافراشت و یاران خود سوی دشمن گسیل داشت و آتش جنگی جانسوز میان آن‌ها زبانه کشید تا آن که سپاهیان امین را واپس زدند و یاران عبیدالله بن وضاح را به ستاد خود باز گرداندند و سراهای امین در خیزرانیه را خوراک آتش ساختند. هزینه ساخت این خانه‌ها بیست هزار هزار درهم شده بود. در این میان بسیاری از اوباش جان از دست بدادند و بدین سان کار امین رو به سستی نهاد و به نابودی خود بی‌گمان شد. عبدالله بن خازم بن خزیمه از ترس امین که بدو گناه بسته بود به مدائن گریخت، پیشتر اوباش و شورشگران بر او تاخته بودند. او در مدائن ماندگار شد. گفته شده او از این روی پای به گریز نهاد که طاهر با او نامه‌نگاری کرده بود و به او هشدار داده بود که اگر کنار نرود زمین‌ها و دارایی‌هایش فرو ستاند.

هژش [یکی از سربازان امین] با مشتی از یاران خود به جزیره عبّاس که کرانه‌ای آرام و بدور از جنگ بود پناه برد. گروهی از رزمندگان طاهر سوی او شتافتند و با او به نبرد پرداختند، ولی هژش بر آن‌ها چیرگی یافت و طاهر سپاهی دیگر را به یاری سربازان خود فرستاد و با هژش نبردی سخت را دامن زدند و زیادی از آنها غرقابه رود شدند.

سرانجام امین یک روز به ستوه آمد و گفت: دوست می‌داشتم که خدا این هر دو گروه را در کُنام نابودی در می‌کشید تا مردم روی آسایش می‌دیدند، این هر دو گروه جز دشمنان من نیستند، چه، گروهی دارایی مرا خواهان است، وان دگر جان مرا. کار امین رو به سستی نهاد و سپاهش پراکندگی گرفت و به چیرگی طاهر بی‌گمان شد.

یاد چند رویداد

در این سال عباس بن موسی بن عیسی از سوی طاهر و با فرمان سرور خداگرایان مأمون با مردم حج بگزارد.

در همین سال مؤتمن بن رشید و منصور بن مهدی سوی مأمون به خراسان رفتند و مأمون برادرش مؤتمن را راهی جرجان کرد.

هم در این سال گرانی بسیار در اندلس پدید آمد چندان که مردمان بام را به شام می‌رساندند و با اندک خوراکی گرسنگی خویش را جلو می‌گرفتند.

در این سال وکیع بن جراح رؤاسی در فئد هنگام بازگشت از خانه خدا درگذشت، نیز بقیه بن ولید جمصی که زادسالش ۱۲۰ هجری / ۷۳۷ م بود و محمد بن ملیح بن سلیمان اسلمی و معاذ بن معاذ ابو مثنیٰ عنبری که هفتاد و هفت سال از زندگی اش را سپری کرده بود همگی درگذشتند.

رویدادهای سال صد و نود و هشتم هجری (۸۱۳ میلادی)

چیرگی طاهر بر بغداد

در این سال خُزیمه بن خازم از امین گسست و به طاهر پیوست و هرثمه از سوی خاور به بغداد در آمد.

چون کار چنین بود که طاهر برای خُزیمه پیغام فرستاد که اگر من با امین سازگاری یابم با این که تو به من یاری نرسانده‌ای باز در نواختن تو دریغ نورزم و در کارت کوتاهی نکنم. خُزیمه نیز خواست طاهر پذیرفت و فرمانش بُرد. او به طاهر گفت: اگر تو در بخش خاوری بغداد در جایگاه هرثمه فرود می‌آمدی امین فرمان تو می‌پذیرفت، زیرا او هرثمه را استوانِ خویش نمی‌انگارد، از سوی دیگر امین از مردم می‌هراسد و بیم آن دارد که اگر به فرمانبری گردن نهد خونش بریزند، و این راهی ندارد مگر آن که گروهی برای پشتیبانی از او گسیل شوند.

طاهر ناتوانی هرثمه را با نامه‌ای بدو یاد آورد و وی را نکوهید و به او چنین گفت: سپاهیان گرد آوردی و دارایی‌ها تباه کردی و از یورش به سپاه دشمن خویشتن می‌داری. من تمام راه را برای تو هموار کردم. پل‌ها را بستم و کارها را استوار داشتم امید آن می‌برم که دو تن هم با تو ناسازگاری نورزند جنگ را آغاز کن و پیش برو. هرثمه سخن طاهر شنید و فرمانبری از او برگزید. طاهر گزارش این گفتگو برای خُزیمه نوشت و دستنوشتی مانند آن را نیز برای محمد بن علی بن عیسی که نگهبان پل [از طرف امین بود و در نهان به طاهر پیوسته بود] بود فرستاد. در شب چهارشنبه، هشتم محرم / هشتم دسامبر خزیمه و محمد بن علی بن عیسی بر پل

دجله یورش بردند و آن را به ویرانی کشیدند و محمد امین را [از خلافت] برکنار کردند. سپاه اردوگاه مهدی هم آرام شدند [از نبرد دست کشیدند] لیکن هرثمه هم گامی پیش نهاد [که از آنها بیمناک بود] تا آن که گروهی از سالاران برای او سوگند خوردند، و بدین سان هرثمه نزد آنها رفت. حسین خلیع در این باره چنین سروده است:

عَلَيْنَا جَمِيعاً مِنْ خُرَيْمَةَ مِنْهُ بِهَا أُخِمَدَ الرَّحْمَنُ نَائِرَةَ الْحَرْبِ
تَوَلَّى أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ بِنَفْسِهِ فَذَبَّ وَ حَامَى عَنْهُمْ أَشْرَفَ الذَّبِّ
وَأَوْلَا أَبُو الْعَبَّاسِ مَا أَنْفَكَ دَهْرُنَا يَبِيْتُ عَلَى عَتَبٍ وَيَغْدُو عَلَى عَتَبِ
خُرَيْمَةُ لَمْ يُذَكِّرْ لَهُ مِثْلَ هَذِهِ إِذْ اضْطَرَّتْ شَرْقُ الْبِلَادِ مَعَ الْغَرْبِ
أَنَاخَ بِجِسْرِي دَجْلَةَ الْقَطْعِ وَالْقَنَا شَوَارِعُ وَالْأَزْوَاحُ فِي رَاِحَةِ الْعَضْبِ

یعنی: همه ما از خزیمه سپاسه بر دوش می کشیم، زیرا خداوند آتش جنگ را با او به خاموشی کشاند. او کارهای مسلمانان را خود سامان داد و به نکوترین هنجار از آنها به پدافند برخاست. اگر ابوالعباس [کنیه خزیمه] نمی بود روزگار ما نکوهش در پی نکوهش با خود داشت. چنین رویدادی به هنگام پریشانی خاور و باختر برای خزیمه یاد نشده [نام نیکی چنین برای او به ارمغان نداشته]. در میان دو پل دجله نیزه‌ها در راه زد و جان‌ها را به دست خشم سپرد، [و چند بند دیگر].

چون روز دیگر رسید طاهر روی سوی مدینه و کرخ کرد و در آن جا جنگی خانمان برانداز برپا کرد. او در این جنگ همه را گریزند تا به کرخ پناه آوردند. طاهر در آن جا هم با ایشان پیکار کرد و چنان تار و مارشان کرد که می گریختند بی آن که چیزی ببینند. طاهر با شمشیر بدان جا در آمد و فرمود تا بانگ زدند: هر که در سرای خود بماند زنهار یابد. او در بازار کرخ و کوشک و ضاح به اندازه نیاز سرباز گذازد و آهنگ شهر منصور [بغداد کهنه که منصور بنیان نهاده بود] کرد و گرداگرد آن و قصر زُبیده و خُلد و نیز باب الجسر را تا دروازه خراسان و شام و کوفه و بصره و کرانه صرات را تا رودریز دجله گرفت.

حاتم بن صقر و هرث و افریقاییان در جنگ با طاهر پایداری کردند و طاهر قصر زبیده و خلد را دژکوب کرد. امین مادر و فرزندان خویش را به شهر منصور برد و در راه سربازان، خواجگان و کنیزکانش از او بردند و هیچ کس دیگری را به چیزی

نمی‌گرفت. اوباش و فرومایگان نیز پراکنده شدند و امین در شهر منصور دژگزين شد، ليک طاهر گرداگرد آن جا بگرفت و بر درونشدها چيرگی يافت. عمروالورّاق گزارش اين رویداد بشنيد. او از آورنده گزارش ساغری خواست و چنین سرود:

| | |
|---|-------------------------------------|
| خُذْهَا فِاللِّخْمَةِ أَسْمَاءُ | لَهَا ذَوَاءٌ وَ لَهَا ذَاءُ |
| يُضْلِحُّهَا الْمَاءُ إِذَا أَصْفَقَتْ | يَوْمًا وَقَدْ يُفْسِدُهَا الْمَاءُ |
| وَ قَائِلٌ كَأَنَّ لَهُمْ وَقَعَةً | فِي يَوْمِنَا هَذَا وَ أَشْيَاءُ |
| قُلْتُ لَهُ: أَنْتَ امْرُؤٌ جَاهِلٌ | فِيكَ عَنِ الْخَيْرَاتِ إِبْطَاءُ |
| إِشْرَبْ وَ دَعْنَا مِنْ أَحَادِيثِهِمْ | يَصْطَلِحُ النَّاسُ إِذَا شَاوُوا |

يعنی: بگير که باده را نام‌هایی است. هم درد از آن است و هم درمان. هنگامی که زلال باشد آب آن را نکو سازد و گاه باشد که آن را به تباهی کشد. یکی گفت که امروز نبرد [اشاره به رویدادهای بغداد] و کارهایی داشته‌اند، و من گفتمش تو مردی نابخردی که از کارهای نیک فرو مانده‌ای. بنوش و ما را از گفت و گوی آن‌ها آسوده بدار که مردمان هرگاه خواهند سازش کنند.

ابراهیم بن مهدی باز می‌گوید که چون طاهر امین را شهربندان کرد او در کنار امین بود. او می‌گوید: شبی امین برون شد تا مگر از تنگنایی که گریبان او را گرفته گشایشی یابد او سوی قصر خود رفت که در بخش خُلد بود. آن‌گاه کس در پی من فرستاد و من به درگاهش رفتم. او گفت: خرمی امشب و زیبایی ماه در آسمان و پرتو آن را در آب کرانه دجله می‌بینی؟ با اندکی می‌چگونه‌ای؟ گفتم: فرمان، فرمان توست. او رطلی می‌نوشید و رطلی هم به من نوشاند. آن‌گاه برای او آوازی سر دادم که می‌دانستم آن را خوش می‌دارد. امین به من گفت: با خُنیاگر دیگری چگونه‌ای؟ گفتم: نیازی بدو ندارم. او فرمود تا کنیزی را که در نزدیکی او بود و «صَعْف» نامیده می‌شد پیش آورند. من نام او را بدشگون دانستم. در همین هنگام بودیم که امین به کنیزک گفت: بخوان، و او این سروده جعدی بخواند:

كُلَيْبٌ لَعَمْرِي كَانَ أَكْثَرَ نَاصِرًا وَ أَيْسَرَ حُرْمًا مِنْكَ ضَرْجٌ بِالْذَّمِّ

يعنی: به جان خودم سوگند کلب [از بزرگان تازی] بیش از تو یار و یاور داشت، بزه او نیز اندک‌تر از تو بود ولی باز هم در خون خود غلتید.

این سروده بر امین گران آمد و آن را بدشگون شمرد و گفت: سروده‌ای دیگر

بخوان، و آن کنیزک چنین خواند:

أَبْكَى فِرَاقَهُمْ عَيْنِي فَأَرَقَهَا
 مَا زَالَ يَعْدُو عَلَيْهِمْ رَبُّ دَهْرِهِمْ
 إِنَّ التَّفَرُّقَ لِأَلْحَبَابِ بَكَاءُ
 حَتَّى تَفَانُوا وَرَبُّ الدَّهْرِ عَدَاءُ

یعنی: دوری آنها دیدگانم را بگریانید و خواب از چشمانم ربود، جدایی یاران گریاننده است. گزند روزگارشان همواره بر ایشان تاخت تا نابود شدند و گزند روزگار همی بورش آورد.

در این هنگام امین به کنیزک گفت: نفرینت باد، آیا سروده دیگری نمی دانی؟
 کنیزک پاسخ داد: آن خواندم که گمان کردم خوش می داری، آن گاه این سروده را خواند:

أَمَّا وَرَبُّ السَّكُونِ وَالْحَرَكَ
 مَا اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلَا
 إِلَّا لِنَقْلِ النَّعِيمِ مِنْ مَلِكٍ
 وَمُلْكُ ذِي الْعَرْشِ دَائِمٌ أَبَدًا
 إِنَّ الْمَنَايَا كَثِيرَةٌ الشَّرَكِ
 دَارَتْ نُجُومُ السَّمَاءِ فِي الْفَلَكِ
 قَدْ زَالَ سُلْطَانُهُ إِلَى مَلِكٍ
 لَيْسَ بَقَانٍ وَلَا بِمُشْتَرَكٍ

یعنی: سوگند به خدای آرامش و جنبش که مرگ را دام‌های بسیاری است. آمد و شد شب و روز و گردش ستارگان کاهکشان از برای آن است که فردهش^۱ پادشاهی از شاهی به شاه دیگر جا به جا شود و تنها فرمانفرایی خداوند دارنده تخت برین است که همیشگی است و نابودی بدان راه ندارد و انبازی در کار آن نیست.

امین به کنیزک روی کرد و گفت: برخیز، نفرین و خشم خدا بر تو باد. کنیزک برخاست و راه خود گرفت. در پیش روی امین ساغری بلورینه و خوش ساخت نهاده شده بود که آن را «رَبِّ رِيَّاح»^۲ می نامید. پای کنیزک بلغزید و بدان ساغر خورد و آن بشکست. امین گفت: وای تو ای ابراهیم! این کنیزک چرا پیامد وانگاه این ساغر چرا چنین خرد شد؟ به خدای گمان می کنم کار من پایان یافته. من گفتم: خدای

۱. فردهش: نعمت.

۲. در تاریخ طبری «رَبِّ رِيَّاح» آمده که با درونمانه می و می گساری پیوند بیشتری دارد، زیرا زیب (انگور شرابی) از این واژه ستانده شده، و رِيَّاح نیز به معنای شراب ناب آمده است، این نیز گفته باید که «رَبِّ» به نره مرد نیز گفته می شود و چنین پیداست که این ساغر چنان شکلی داشته و این‌ها همه با هم مایه خواندن این ساغر بدان نام گشته است - م.

فرمانروایت پایایی دهاد و سلطنتت ارج بخشاد و دشمنت از پای در آورد. هنوز سخنمان پایان نگرفته بود که چنین شنیدیم: «کاری که در باره آن رای می‌زدید به سر رفت»^۱. امین گفت: ابراهیم! تو نیز آنچه من شنیدم شنیدی؟ گفتم: من چیزی نشنیدم [و حال آن که شنیده بودم]. گفت: از سوی رود هیچ نمی‌شنوی؟ به رود نزدیک شدم لیک هیچ ندیدم. نشستیم و سخن از سر گرفتیم که باز آن بانگ بر آمد. امین اندوهگین برخاست و به قصر خود در شهر رفت و یک دو شب بیش نگذشت که مادرش به سوگش نشست.

کشته شدن امین

چون امین به شهر منصور در آمد و طاهر بر بازارچه‌های کرخ و جز آن چیرگی یافت (چنان که گفته آمد) و در شهر ماندگار شد فرماندهان و سالاران امین دانستند که توان پدافند ندارند و از چیرگی طاهر بدیشان هراسیدند. محمد بن حاتم بن صقر و محمد بن ابراهیم بن اغلب افریقی و گروهی دیگر نزد امین آمدند و گفتند: هنجار ما چنان گشته که می‌بینی. رای داریم که برای تو پیش می‌نهم، در آن بنگر و آهنگ خویش فرا ستان که امید داریم خدای خیر و خوبی در آن پیش افکند. امین گفت: رای شما کدام است؟ گفتند: مردم از پیرامون تو پراکنده‌اند و دشمنان گرد تو گرفته‌اند و تنها هفت هزار اسب نژاده برای تو مانده، رای ما آن است که هفت هزار تن از پاکبازان خود برگزینی و بر این اسبان نهی و شبانه از یکی از دروازه‌ها برون شوی که شب از آن شب‌داران است و به خواست خدا کس در برابر ما پایداری نخواهد کرد. ما چندان برویم که به جزیره و شام رسیم و در آن جا باژ ستانیم و در سرزمینی فراخ و فرمانروایی نوینی زندگی سپری کنیم. در این هنگام مردم سوی تو روی آوردند و سپاهیان از پیگرد تو باز ماندند و جز این رویدادها خواهد بود که خدای پیش خواهد آورد.

امین گفت: رای نیکویی است، و آهنگ انجام آن کار گرفت. گزارش این گفتگو به

۱. یوسف / ۴۱؛ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَان.

طاهر رسید. [که جاسوس‌های او هشیار و همواره در کار بودند] او به سلیمان بن منصور و محمد بن عیسی بن نَهِیک و سندی بن شاهک چنین نوشت: به خدای سوگند اگر شما او را از این آهنگ باز ندارید زمینی از شما نخواهد ماند مگر آن که فرو خواهم ستاند و جز کشتنتان آماجی نخواهم داشت.

این گروه بر امین در آمدند و بدو چنین گفتند: از آهنگت آگاه شده‌ایم، جان تو و خدای خود، این گروه [که چنین رای را پیش نهاده‌اند] مستی او باش‌اند که فشار شهربندان آنان را بدین جا کشانده و نیک می‌دانند که نزد برادر تو و طاهر زنهاری نخواهند داشت، چه، در جنگ بسی کوشیده‌اند و ما تو را ایمن نمی‌داریم که اگر با آن‌ها برون شوی در بندت کنند یا سرت از تن جدا کنند و همان را مایهٔ نزدیکی و زنهار خود گردانند. آن‌ها در لابه‌لای سخنان خویش نمونه‌ها آوردند. امین به سخن آن‌ها بازگشت و پذیرفت که زنهار خواهد و برون شود. این گروه بدو گفتند: تو چیزی جز تن‌آسایی و عیش و نوش نمی‌خواهی و برادرت هیچ یک از این‌ها در راستای تو دریغ نخواهد ورزید و جایی را ویژهٔ تو خواهد گرداند و آنچه را تو بخواهی یا دلت هوای آن کند برایت فراهم خواهد آورد و هیچ تنگنا و گزندی از او به تو نخواهد رسید. امین به این رای گرایید و پذیرفت که تسلیم هرثمه بن اعین شود.

گروهی که او را به رفتن به شام فرا می‌خواندند نزد امین آمدند و گفتند: اگر آنچه را ما تو را بدان خواندیم نمی‌پذیری (و همان راه راست است) و سخن این چرب‌زبانان می‌پذیری تسلیم شدن به طاهر نکوتر از رفتن نزد هرثمه است. امین گفت: من طاهر را خوش نمی‌دارم، زیرا در خواب دیده‌ام که بر دیواری آجری و سر به آسمان کشیده ایستاده بودم، بنیاد این دیوار بسی گسترده بود و دیواری به درازا و پهنای این دیوار ندیده بودم، پوششی سیاه بر تن داشتم و حمایل و شمشیر بر خود بسته بودم. طاهر در بن این دیوار ایستاده بود و چندان بر پایهٔ آن بزد که دیوار فرو بریخت و من نیز فرو افتادم و کلاه از سرم پرید، من این خواب به شگون بد گرفتم و طاهر را خوش نمی‌دارم، در حالی که هرثمه وابستهٔ ماست و برای ما چونان پدر است و من با او آخت بیشتری دارم و استوان ترش می‌پندارم.

امین کس فرستاد و از هرثمه زنهار خواست و هرثمه بدو زنهار داد و سوگند خورد که اگر مأمون آهنگ جان او کند در کنار او با مأمون بستیزد. طاهر از این گزارش

آگاه شد و آن را بسی گران شمرد و بر آن شد تا از رفتن امین سوی هرثمه جلوگیری کند. طاهر گفت: امین در اردوی من شهرنندان شده و من عرصه را برای تسلیم شدن او تنگ کردم تا به خواست زنهار تن در داد و از همین رو نخواهم گذاشت رو سوی هرثمه آورد و این کامیابی از آن او گردد.

چون این گزارش به هرثمه و فرماندهان برسد همگی در سرای خزیمه بن خازم گرد آمدند. طاهر و فرماندهان او و سلیمان بن منصور و سندی و محمد بن عیسی بن نهبیک نیز بیامدند و به رایزنی پرداختند. آنها طاهر را آگاهانند که امین هرگز سوی او نخواهد آمد و اگر آنچه امین خواسته انجام نگیرد بیم آن می‌رود که رویدادهای روزگار حسین بن علی بن عیسی بن ماهان از نو پدید آید. [دوباره افرادی به یاری امین برخیزند و او را بر تخت خلافت بنشانند] آنها گفتند: امین به تن خویش سوی هرثمه خواهد آمد و انگشتی و دستواره و بُرد خلافت را به تو خواهد سپرد، و این یعنی همه خلافت، پس آن را غنیمت شمر و تباهش مکن. طاهر به خواست آنها تن در داد و خشنود گشت.

از سویی چون هزّش از گزارش آگاه شد آهنگ آن کرد تا به طاهر نزدیکی یابد. او بر همین پایه طاهر را چنین آگاهاند که گفتگوی میان او و سالاران فریب‌آمیز بوده، و انگشتی و دستواره و برد خلافت با امین به هرثمه سپرده خواهد شد. طاهر از خشم به جوش آمد و از همین رو پیرامون قصر مادر امین و قصرهای خلد گروهی دیلم‌دار گمازد و هیچ کس را از این آرایش نیاگاهاند. چون امین برای رفتن سوی هرثمه آماده شد پیش از رفتن تشنگی جگرسوزی گریبانش گرفت، گفتند تا از آب انبار برای او آبی بیاورند لیک در آب انبار آب نبود [هنجار او چندان پریشان بود که آب خوردن نیز یافت نمی‌شد]. چون شب یکشنبه، بیست و پنجم محرم سال ۱۹۸ / ۲۵ دسامبر ۸۱۳ م شد پس از نماز خفتن واپسین با جامه‌ای سفید و کلاه سیاه به حیاط آمد. هرثمه پیک سوی او فرستاد که: بر سر پیمان آمده‌ام تا تو را با خود برم، لیک نکوتر آن است که امشب برون نشوی، زیرا در کناره رود چیزها می‌بینم که مرا به گمان می‌افکند و هراس آن دارم که بر من بشورند و تو را از دست من بریابند و بدین سان هم تو جان بازی و هم من. امشب را باش تا من خود بیامایم و دیگر شب سوی تو آیم و اگر بر تو بشورند به پدافند تو بر خواهم خاست. امین به پیک گفت:

سوی هرثمه بازگرد و به او بگو که دیگر زمانی نمانده و من هم اینک سوی او روان خواهم شد و تا فردا شکیب نخواهم ورزید.

امین که پریشانی بر او چیره شده بود گفت: مردم، خدمتگزاران و نگاهبانان و دیگرکسان همه برفته‌اند و بیم آن دارم که گزارش این هنجار به طاهر رسد و او آهنگ من کند و با خود بَرَدَم. آن گاه دو پسر خویش را خواند و در آغوششان کشید و همچنان که سرشک از دیده می‌ریخت می‌بوسیدشان. امین بدیشان گفت: شما هر دو را به خدای بزرگ می‌سپارم. این را می‌گفت و آب در دیده می‌گرداند و با آستین خویش اشکش می‌زدود. آن گاه بر اسب خود سوار شد و به کناره رود رفت. قایق جنگی هرثمه آماده بود. امین بر این قایق سوار شد.

احمد بن سلام که سرپرست دادگستری بود می‌گوید: من در قایق همراه هرثمه بودم، چون امین بیامد ما از سر احترام بایستادیم. هرثمه بر دوزانوی خود نشست و از این که به سبب نفرس تاب ایستادن ندارد پوزش خواست. آن گاه امین را در آغوش گرفت و سرش در دامان خود نهاد و دست و پا و چشم او همی می‌بوسید. هرثمه به قایق فرمان به پیش داد که ناگاه یاران قایق سوار طاهر بر ما یورش آوردند و هیاهوکنان قایق ما را سوراخ کردند و آماج سنگ و تیرش ساختند. آب به درون قایق راه یافت و قایق در آب فرو شد. هرثمه در آب بیفتاد و ما نیز هم. کشتیبان موی هرثمه بگرفت و بیرونش کشید. امین نیز که در آب افتاده بود جامه خود درید و خویش به کناره رود رساند. مرا نیز یکی از مردان طاهر بگرفت و سوی طاهر برد و بدو گفت که من از کسانی هستم که از قایق هرثمه بیرون کشیده. طاهر پرسید من کیستم؟ گفتم: احمد بن سلام، سرپرست دادگستری و وابسته سرور خداگرایان. گفت: دروغ می‌گویی، راستش را بگو. گفتم: راست بود آنچه گفتم. گفت: خلیفه برکنار شده چه کرد؟ گفتم: او را [در آب افتاده] دیدم جامه دریده. او سوار بر اسب شد و همچنان که ریسمانی برگردنم آویخته بود دوان پشت خود می‌کشید. من از دویدن باز ماندم. فرمود تا سر از تنم جدا کنند. من جان خویش به ده هزار درهم بخریدم. او مرا در خانه‌ای افکند تا پول ستانده شود. در این خانه چند بوریا و حصیر و دو بالش بود.

چون لختی از شب گذشت درگشودند و امین را به درون در افکندند. او برهنه

بود و تنها شلواری بر پای و عمامه‌ای بر سر داشت و بر دوشش جامه‌ای افکنده بود پوسیده. او را در کنار من رها کردند. گفتم: همگی خدا راییم و همگی بدو باز می‌گردیم، و با خود گریستم. نامم پرسید. خود بدو شناساندم. او گفت: مرا در آغوش بگیر که سخت هراسیده‌ام. سلام می‌گوید: او را در آغوش گرفتم. تپش قلب او بسی فزونی یافته بود. در این هنگام گفت: ای احمد! برادرم [مأمون] چه شد؟ گفتم: زنده است. گفت: خدا چهره برید آنها [اطرافیان و همراهان خود را گوید] را زشت گرداند که می‌گفت [مأمون] در گذشته است [امین را فریب می‌دادند]. برید می‌گفت: گویی [مأمون] از جنگ با او [امین] سر باز می‌زده که کشته شده. گفتم: خدا چهره رایزنان تو را زشت گرداند. او گفت: گمان می‌کنی با من چه خواهند کرد؟ آیا مرا از دم تیغ خواهند گذراند یا در زنهار خود پیمان‌داری خواهند کرد. گفتم: زنهار خود را پاس خواهند داشت.

امین همچنان جامه خود را بر دوش می‌فشرد. جامه آستر دار خود را برداشتم و بدو دادم و گفتم: این بر خویش بیفکن. در پاسخ گفت: مرا از این واگذار که خدای در چنین هنجاری بسی نکویی نهاده.

در میانه گفتگو بودیم که ناگاه مردی بیامد. او به چهره ما نگریست. او را شناختم، محمد بن حمید طاهری بود [از پیروان و فرماندهان طاهر]. چون او را دیدم دانستم که امین کشته می‌شود. چون شب به نیمه رسید در گشوده شد و گروهی غیرتازی با شمشیرهای آخته اندر شدند. همین که چشم امین بدیشان افتاد بايستاد و هماره می‌گفت: «همگی خدا راییم و همگی بدو باز می‌گردیم». به خدای خونم در راه خدای ریخته آمد. آیا هیچ فریادرسی نیست که مرا یاری کند و پناه بدهد؟ آیا کسی از ابناء [فرزندان ایرانیانی که خلافت بنی عباس را برپا داشتند] به داد من نمی‌رسد؟ آن‌ها بیامدند تا در کنار اتاقی ایستادند که ما در آن بندی بودیم. آن‌ها یکدیگر را به جلو آمدن می‌خواندند. امین بالش را سپر خود کرده بود و می‌گفت: وای بر شما، من پسر عموی پیامبر خدایم، من فرزند هارونم، من برادر مأمونم، خدا را خدا را در ریختن خون من. یکی از آن‌ها نزدیک آمد و با شمشیر زَنَشی بر جلوی سر او فرود آورد. امین با بالش به چهره او زد و خواست شمشیر او بستاند که آن مرد فریاد زد: مرا کشت، مرا کشت. گروهی بیامدند و یکی از آن‌ها شمشیر خود در تهیگاه امین

فرو کرد. آن‌ها بر سر امین ریختند و از پشت، سرش بریدند و آن را برداشته سوی طاهر بردند و پیکرش همچنان وارهانند.

چون بامداد بشد پیکر او برگرفتند و در جوالی افکندند و بردند. طاهر سر او را بر بُرجی بیاویخت و مردم بغداد برای دیدن آن از خانه‌ها برون شدند. طاهر بانگ می‌زد که این سر خلیفه برکنار شده، محمد است.

چون امین کشته شد سربازان بغداد و سپاه طاهر از کشتن او انگشت شرمساری به دندان خاییدند. طاهر سر امین را به همراه پسرعمویش محمد بن حسین بن مُصعب سوی برادرش مأمون فرستاد و گزارش گشایش را برای او نامه کرد. چون سر امین رسید ذوریاستین آن را بر سپری نهاد و همین که چشم مأمون بدان افتاد پیشانی به خاک سایید. طاهر، بُرد و دستواره و انگشتری خلافت را نیز برای مأمون فرستاده بود.

هنگامی که شارمندان مدینه آگاه شدند که طاهر به برده خود قریش فرمان کشتن امین داده پیرمردی از ایشان چنین گفت: پاک است خداوند، به مردم می‌گفتیم که قریش امین را خون خواهد ریخت و باور چنین داشتیم که قبیله قریش خون او خواهد ریخت ولی مردی با همین نام جان او بست.

امین که کشته شد بانگ زنه‌ار در میان مردم سر دادند و همگی ایمن گشتند و طاهر جمعه به بغداد در آمد و مردم پشت سر او نماز گزاردند. او به نام مأمون خطبه خواند و امین را نکوهید و برای معتصم یا به گمانی فرزند مهدی چنین نوشت: اما پس از ستایش خداوندی، بر من گران است به فردی از خاندان خلافت بدون سرنامه «امیر» نگاشته‌ای بنگارم لیک شنیده‌ام که گرایش تو با خلیفه پیمان‌شکن برکنار شده بوده، که اگر چنین باشد همین را هم که نوشتم فزون می‌دانم و اگر جز این باشد درود بر تو ای امیر و بخشایش و فردهش ایزدی تو را باد.

چون امین کشته شد ابراهیم بن مهدی سوگسروده‌ای چنین برای او نگاشت:

| | |
|---|--|
| عُوجًا بِمَعْنَى الطَّلَلِ الدَّائِرِ | بِالْخَلْدِ ذَاتِ الصَّخْرِ وَالْأَجْرِ |
| و الْمَرْمَرِ الْمَنْسُوبِ يُطَلَى بِهِ | وَالْبَابِ بَابِ الذَّهَبِ النَّاصِرِ |
| عُوجًا بِهَا فَاسْتَيْقِنَا عِنْدَهَا | عَلَى يَقِينٍ قُدْرَةَ الْقَادِرِ |
| وَ أُبْلِغًا عَنِّي مَقَالًا إِلَى | الْمَوْلَى عَلَى الْمَأْمُورِ وَالْأَمِيرِ |

قَوْلَا لَهٗ يَا بَنَ أَبِي النَّاصِرِ
 لَمْ يَكْفِهِ أَنْ حَزَّ أَوْدَاجَهُ
 حَتَّى أَتَى يَسْحَبُ أَوْدَاجَهُ
 قَدْ بَرَّدَ الْمَوْتُ عَلَى جَنْبِهِ
 طَهَّرَ بِلَادَ اللَّهِ مِنْ طَاهِرٍ
 ذَبَحَ الْهَدَايَا بِمُدَى الْجَازِرِ
 فِي شَطْنٍ، هَذَا مَدَى السَّائِرِ
 فَطَرَفُهُ مُنْكَسِرُ النَّاطِرِ

یعنی: بر جایگاه ویران شده بگذرید، در قصر خُلد که از سنگ و آجر و مرمر تراشیده شده بنا شده بود و دری زرین و درخشان داشت، بدان جا بگذرید و به توانایی خدای توانا بی گمان شوید. از من این سخن به سرور فرمانبر و فرمانروا رسانید. بدو بگویید ای پسر ابوناصرا سرزمین خدا را از طاهر پاک کن. مگر او را بس نبود که رگ‌های گردن او برید چون قربانی‌ها که به کارد قصاب بریده شود، تا جایی که اندام‌های او را با طناب همی کشید. تن او را در جوال نهاد و لگدکوب کرد. مرگ پیکر او سرد کرد. چشم او نیم باز و نگاهش شکسته بود. چون مأمون این سوگسروده شنید خشم، جانش به جوش آورد.

ویژگی‌ها، زندگی و خلافت امین

گفته‌اند: محمد امین روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الاولی سال ۱۹۳ / نهم مه ۸۰۸ م به خلافت رسید و شب یکشنبه بیست و چهارم محرم سال ۱۹۸ / ۲۴ دسامبر ۸۱۳ م سراز پیکرش ستانده شد. کنیه او ابوموسیٰ یا ابوعبدالله بود. او فرزند رشید هارون بن ابوعبدالله مهدی بن ابوجعفر منصور است. مادرش زبیده دختر جعفر بزرگترین فرزند منصور است. خلافت او چهار سال و هشت ماه و پنج روز پایید. گفته‌اند در نیمه جمادی الآخره خلافت بدو رسید. زندگی‌اش به بیست و هشت سال بر آمد. موی سرش صاف و بلند بود و میانه سرش موی نداشت، چشمانش ریز بود، بینی عقابی داشت، زیبا بود و بلند و استخوان‌بندی درستی داشت و چهار شانه بود. در رصافه [بزرگترین بخش شهر بغداد و پاره شرقی آن] زاده شده بود.

چون گزارش کشته شدن او به مأمون رسید به سالاران پروانه پیشگاه داد. فضل بن سهل نامه گشایش مأمون بخواند. همه بدو شادباش گفتند و به درگاه آفریدگار

نیایش کردند.

مأمون به طاهر و هرثمه فرمان نوشت که قاسم مؤتمن را از ولایتعهدی برکنار کنند و آن‌ها او را در ربیع‌الاول این سال / اکتبر ۸۱۳ م برکنار کردند.
سخنسرایان در سوگ یا جرشفت^۱ امین سروده‌ها به هم بر بافتند، و ما آن‌ها را و می‌رهانیم چرا که از تاریخ برون شده‌اند. یکی از این سوگسروده‌ها از آن حسین بن ضحاک است که از همنشینان امین بود که مرگ او راست نیافت و پیوسته چشم به بازگشت او داشت:

| | |
|--|--|
| إِنِّي عَلَىٰكَ لَمُنْبِتٌ أَسْفُ | يَا خَيْرَ أُسْرَتِهِ وَإِنْ رَعَمُوا |
| حَرَىٰ عَلَىٰكَ وَ مَقَلَّةً تَكْفُ | اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّ لِي كَسِبًا |
| إِنِّي لِأَضْمِرُ فَوْقَ مَا أَصِفُ | وَأَلَيْنَ شَجِيئَةً بِمَا رَزَيْتُ بِهِ |
| أَبْدًا وَكَانَ لَغَيْرِكَ التَّلْفُ | هَلَّا بَقِيَتْ لَسَدًا فَاقْتِنَا |
| وَ لَسَوْفَ يُعَوِّزُ بَعْدَكَ الْخَلْفُ | قَدْ كَانَ فِيكَ لِمَنْ مَضَىٰ خَلْفُ |
| إِنِّي لَرَهْطِكَ بَعْدَهَا شَنِفُ | لَا بَاتَ رَهْطُكَ بَعْدَ هَفْوَتِهِمْ |
| حَرَمَ الرَّسُولِ وَ دُونَهَا الشُّجْفُ | هَتَكُوا بِحُرْمَتِكَ الَّتِي هَتَيْتُكَ |
| وَ جَمِيعُهَا بِالذُّلِّ مُعْتَرِفُ | وَ تَبَّتْ أَقَارِبُكَ الَّتِي خُذِلْتُ |
| وَ الْمُحْصَنَاتُ صَوَارِحُ هُتْفُ | تَرَكَوْا حَرِيمَ أَبِيهِمْ نَفْلًا |
| أَبْكَازُهُنَّ وَرَنْتِ النَّصْفُ | أَبْدَتُ مُخْلَخَلَهَا عَلَىٰ دَهْشِ |
| ذَاتِ النَّقَابِ وَ نُوزَعِ الشَّنْفُ | سَلِبَتِ مَعَاجِرُهُنَّ وَ اجْتَلَيْتِ |
| دُرٌّ تَكَشَّفَ دُونَهُ الصَّدْفُ | فَكَأَنَّهِنَّ خِلَالَ مُنْتَهَبِ |
| فَوَهِي وَ صَرَفَ الدَّهْرُ مُخْتَلِفُ | مَلِكًا تَخَوَّنَ مُلْكُهُ قَدَرٌ |
| عِرٌّ وَ أَنْ يَبْقَىٰ لَنَا شَرْفُ | هَيْهَاتَ بَعْدَكَ أَنْ يَدُومَ لَنَا |
| وَالْقَتْلُ بَعْدَ أَمَانِهِ سَرْفُ | أَقْبَعَدَ عَهْدِ اللَّهِ تَقْتُلُهُ |
| عِرٌّ الْإِلَهَ فَأُورِدُوا وَقِفُوا | فَسَتَعْرِفُونَ غَدًا بِعَاقِبَةِ |
| هَدَّتِ الشُّجُونَ وَ قَلْبُهُ لَهْفُ | يَا مَنْ تَخَوَّنَ نَوْمَهُ أَرْقُ |

۱. جرشفت: هجو،

چون بترسی ز بلا و آگفت

شعر باید که نگویی جرشفت

(عنصری).

قَدْ كُنْتُ لِي أَمَلًا غَنِيْتُ بِهِ فَمَضَى وَ حَلَّ مَحَلَّهُ الْأَسْفُ
 مُرَجَ النَّظَامِ وَ عَادَ مُنْكَرْنَا عُرْفًا وَ أُكْرِبَ بَعْدَكَ الْعُرْفُ
 وَ الشَّمْلُ مُنْتَشِرٌ لِفَقْدِكَ وَالِدٌ يَا سُدَى وَ الْبَالُ مُنْكَسِفٌ

یعنی: ای بهترین خاندان خویش! اگر چه آن‌ها پندارها دارند لیک من بر تو فسرده و پژمرده‌ام. خدای می‌داند که از اندوه جگری داغدار دارم و چشمی اشکبار. اگر از این گزند اندوه‌گینم، بیش از آنچه می‌گویم در دل دارم. چرا نماندی که برای همیشه نیاز ما برآوری و نابودی از آن جز تو نشد. تو مانده خلفای گذشته بودی اما باشد که پس از تو کس نباشد. کسان تو پس از غفلت دیگر آسوده نخواستند و من پس از آن غفلت دشمنشان دارم. با شکست گرامش تو، گرامش پیامبر که پرده‌ها بر آن بود بشکست. خویشان تو که از یاری‌ات بازماندند به پا خاسته‌اند و همگی به خواری خستوانند. حریم پدرشان را به دیگران وا نهادند و پردگیان بانگ و فغان برداشتند. دوشیزگان از سر سرگردانی خلخال خویش را نمودند و میان سالانشان مویه سر دادند. سرپوش‌ها به یغما رفت، چهره‌پوش عیان و گوشواره‌ها کنده شد. گویی آن‌ها به هنگام یغما شدن مرواریدهایی بودند که صدفشان رفته بود. پادشاهی بود که سرنوشت فرمانروایی وی را کاستی داد و فرمانفرمایی‌اش سستی گرفت و رویدادهای زمانه گونه‌گون است. هرگز پس از توارج و گران‌مایه‌گی ما پایندگی نخواهد یافت. [ای ظاهر] چگونه از پی پیمان خدای او را بکشتی، چه، کشتن پس از زنهار، هرزگساری است. فردا [به هنگام رستخیز] نیروی خدای را خواهید دانست، بروید و درنگ کنید. ای آن‌که بیداری و بیخوابی خواب را بر او حرام کرده [خطاب به خود]، اندوه‌ها خاموش شد لیک دل تو هنوز اندوه‌گین است. مایه امید من بودی که بدان توانگر شدم لیک برفت و سوگ در جای آن در آمد. از پی تو هنجارها در هم ریخت و زشت به جایگاه نیکو بر آمد. از نبود تو همایش به پراکندگی گرایش یافت و دنیا بیهده گشت و دل، پریشان.

حُزَيْمَةُ بْنُ حَسَنِ سُوْغَسْرُوْدَه‌ای از زبان مادر او زبیده برای مأمون به رشته کشید.
 کنیه زبیده «ام جعفر» بود:

لِحَيْرِ إِمَامٍ قَامَ مِنْ حَيْرِ عُنْصُرٍ وَ أَفْضَلِ سَامِ أَعْوَادِ مَنبِرِ
 لَوَارِثِ عِلْمِ الْأَوَّلِينَ وَ فَهْمِهِمْ وَ لِلْمَلِكِ الْمَأْمُونِ مِنْ أُمَّ جَعْفَرِ

كَتَبْتُ وَ عَيْنِي مُسْتَهْلٌ دُمُوعُهَا
 وَ قَدْ مَسَّنِي صُرٌّ وَ ذُلٌّ كَأَبِي
 وَ هِمَّتْ لِمَا لَأَقِيْتُ بَعْدَ مُصَابِهِ
 سَأَشْكُو الَّذِي لَأَقِيْتُهُ بَعْدَ فَقْدِهِ
 وَ أَزْجُولِمَا قَدْ مَرَّيْتُهُ مُذْ فَقَدْتُهُ
 أَتَى طَاهِرٌ لَا طَهَّرَ اللَّهُ طَاهِرًا
 فَأَخْرَجَنِي مَكْشُوفَةَ الْوَجْهِ حَاسِرًا
 يَمُورٌ عَلَى هَارُونَ مَا قَدْ لَقِيْتُهُ
 فَإِنْ كَانَ مَا أَبْدَى بِأَمْرِ أَمْرَتُهُ
 تَذَكَّرُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَرَابَتِي

یعنی: [پیام من] به بهترین پیشوا که از بهترین نژاد است، و نکوترین کسی که بر افراز، فراز رفته. او دارای دانش و دریافت پیشینیان، مأمون شهریار از سوی ام جعفر [زیبده مادر امین کشته شده] است. من همچنان که این نامه را می نگارم از خانه چشم و پلک خود سرشک می بارم ای عموزاده (زیرا هارون پسرعموی زیبده بود). زیان و آسیب مرا رسیده و خواری اندوه نیز هم، و اندیشه، ای پسرعمو! خواب از دیدگان من ریوده است. من پس از سوگ او (امین) آواره بیابان شده ام و کارم سست و سخت سخت گشته است. هر چه پس از این گم کردگی (امین) بر سرم بیاید چونان کسی خوار و باخته شکوه نزد تو آورم. پس از این که او (امین) را از دست دادم تو را به سان نکوترین دگرگون کننده برای شکوه ام امید می برم. طاهر که خدایش او را [از گناه] تطهیر نکند بزهداری کرد و در این بزه هرگز پاک نگردد. او مرا با سر و چهره برهنه بیرون کشید و دارایی هایم به یغما برد و قصرهایم به ویرانی کشید. آنچه از سوی این بدآفرید یک چشم بر سر من آمد برای هارون بسی گران باشد. اگر آنچه پیش آمد به فرمان تو بود من به فرمان خدای توانای سرنوشت ساز شکیب می ورزم. ای سرور خداگرایان خویشی من به یاد آر، جانم برخس تو،

۱. افراز: منبر. بارها این واژه را به کار گرفته ایم،

خطیبان پس از نام پاک امام

برافراز از این شاه بردند نام

(حکیم زجاجی).

یادآورنده باد.

چون مأمون این سروده بخواند گریست و گفت: به خدا سوگند کین برادرم خواهم کشید، خدای کشندگان او را بکشد.

حسین بن ضحاک در سوگ امین زیاده رفت و مأمون را نکوهید و از همین رو مأمون او را نمی پذیرفت و تا زمانی ستایش او را هم نمی شنید تا آن که روزی او را به درگاه خواند و گفت: به من بگوی آیا روزی که برادرم کشته شد هیچ زنی هاشمی را خون ریختند یا پرده اش دریدند؟ گفت: نه. مأمون گفت پس این سروده چیست؟

| | |
|--|---|
| و مِمَّا سَجَا قَلْبِي وَ كَفَكَفَ عَيْرَتِي | مَحَارِمٌ مِنْ آلِ النَّبِيِّ اسْتُجِلَّتِ |
| و مَهْتَوَكَّةٌ بِالْخُلْدِ عَنْهَا سُجُوفُهَا | كَعَابٌ كَفَرْنَ السَّمْسِ حِينَ تَبَدَّتِ |
| إِذَا خَفَرَتْهَا رَوْعَةٌ مِنْ مُنَازِعِ | لَهَا الْمِرْطُ عَادَتْ بِالْخُشُوعِ وَ رَتَّتِ |
| وَ سَرَبٌ ظِبَاءٍ مِنْ ذُؤَابَةِ هَاشِمٍ | هَتَفْنَ بِدَعْوَى خَيْرِ حَيٍّ وَ مَيِّتِ |
| أَزْدٌ يَدَأُ مَسْنِي إِذَا مَا ذَكَرْتَهُ | عَلَى كَيْدِ حَرَى وَ قَلْبِ مُفْتَتِ |
| فَلَابَاتٌ لَيْلِ الثَّمَامِيِّنَ بِغَيْظَةٍ | وَ لَا بَلَّغَتْ أَمَّالَهَا وَ تَسَمَّتِ |

یعنی: آنچه مرا اندوهگین می کند و سرشک از دیدگانم می باراند آن است که گرامش خاندان پیامبر دریده شد. در کاخ خلد از دوشیزگانی پرده بر گرفته شد که چون نمایان می گشتند رویی به سان خورشید داشتند. اگر دست اندازی موی او کشد او از سر شرم گردن می نهد و می نالد. یک گله آهو از نسل هاشم به دعای بهترین مردگان و زندگان، فریاد می کنند. هرگاه آن رویداد را یاد می آورم دست بر جگر سوخته و دل پاره پاره خود می نهم. آن ها که از بیچارگی دیگران شاد شدند شب را به سر نیاورند و به آنچه آرزو می کنند دست نیازند.

او در پاسخ گفت: ای سرور خداگرایان! سوزشی بر من چیره شد و به ناگهان اندوهی سینه ام را فشرد، چه، فردهشی^۱ را از دست داده بودم که کیان مرا آکنده بود، و سپاس از نیکوکاری زبان من گشود و اندوه از دست رفتن آقایم روان مرا پریشید، تو را سزد که به کیفرم رسانی و تو را زبید که دیده بر هم نهی. اشک از دیدگان مأمون بریخت و گفت: از تو چشم پوشیدم و فرمودم تا روزیانه ات از نو

۱. فردهش: نعمت.

دهند و پاداش آنچه را از دست داده‌ای پاک بستانی. کیفر تو همین بس که گاهی^۱ تو را به درگاه نپذیرفتم. آن‌گاه مأمون از او خشنود شد و ستایشش شنود. از شمار نکوهش سروده‌های او از امین این است.

| | |
|---|---|
| لِمَ تُبَكِّيكَ، لِمَاذَا؟ لِلطَّرَبِ، | یا ابا مُوسَى، وَ تَرْوِیحَ اللَّعَبِ |
| وَلتُرَكِ الخَمِيسِ فِي أوقَاتِهَا | حِرْصاً مِنْكَ عَلٰی ماءِ العِنبِ |
| وَسَنِيْفٌ أَنَا لَا أُبْکِي لَهُ | وَ عَلٰی كَوْنِ لَا أُخْشِي العَطْبِ |
| لَمْ تَكُنْ تَعْرِفُ مَا حَدُّ الرِّضَى | لَا وَ لَا تَعْرِفُ مَا حَدُّ الغَضْبِ |
| لَمْ تَكُنْ تَصْلُحُ لِلْمُلْكِ وَ لَمْ | تُعْطِكِ الطَّاعَةَ بِالْمُلْكِ العَرَبِ |
| لِمَ تُبَكِّيكَ؟ لِمَا عَرَضْتَنَا | لِلْمَجَانِيْقِ وَ طَوْرًا لِلسَّلْبِ |
| فِي عَذَابٍ وَ حِصَارٍ مُجْهِدٍ | سَدَدَ الطَّرِيقِ، فَلَا وَجْهَ الطَّلَبِ |
| رَعَمُوا أَنْكَ حَيِّ حَاشِرٌ | كُلُّ مَنْ قَدْ قَالَ هَذَا فَكَذَّبِ |
| لَيْتَهُ قَدْ قَالَهُ فِي وَجْدَةٍ | مِنْ جَمِيعِ ذَاهِبٍ حَيْثُ ذَهَبِ |
| أَوْجَبَ اللهُ عَلَيْنَا قَتْلَهُ | وَ إِذَا مَا أَوْجَبَ الأَمْرَ وَجَبِ |
| كَانَ وَاللهِ عَلَيْنَا فِتْنَةً | عَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَ كَتَبِ |

یعنی: ای ابو موسی! بر تو نمی‌گیریم، چرا؟ برای آن‌که شادی را پراکنده باشیم، و تا نمازهای پنجگانه را از سر دل‌بستگی به آب انگور کنار نهمیم. بر شنیف نیز نمی‌گیریم و از کوثر نیز بیمناک نیستم. تو نه مرز خشنودی می‌دانی و نه اندازه خشم می‌شناسی. تو در خور پادشاهی نیستی و تازیان در کار پادشاهی از تو فرمان نبردند. بر تو نمی‌گیریم که ما را گرفتار دژکوب‌ها کردی و گاهی نیز دستخوش یغمانان نمودی. ما در شکنجه و شهر بند توان فرسا بودیم، چندان که راه‌ها بسته بود و راه خواهش نیز هم. پنداشته‌اند که تو زنده‌ای و برمی‌خیزی، هر که این گفته دروغ یافته. ای کاش آن‌که این باور یافته از این همایش به همان جایی رود که او رفت. خدای کشتن او بر ما واجب کرده بود و هر چه را خدا واجب کرده باید کرد. به خدا او برای ما مایه آشوب بود، خدای هم بر او خشم آورد و در پیشانی او چنین نوشت.

۱. گاهی: مدتی، زمانی.

سروده‌های دیگری نیز آورده‌اند که از بیم درازگویی از آوردن آن‌ها چشم می‌پوشیم.

راه و رفتار امین

چون امین به خلافت رسید و مأمون به او نامه نوشت و به بیعت با او گردن نهاد خواجگان بجست و آن‌ها را به بهای گران خرید و شب و روز با آنها به نهانگاه می‌رفت و با آن‌ها می‌خورد و می‌آشامید و بایدها و نبایدها بدیشان واگذازد. گروهی از آن‌ها را به خدمت گرفت و جراویه‌شان نامید و گروهی از حبشیان که غرابیه نامشان نهاد. او از زنان آزاد و کنیزکان چندان روی بتافت که بدگمانی بدو راه یافت [او را مردپسند یافتند]. در این باره سروده‌ها به هم بر یافته‌اند که از شمار آن‌ها یکی نیز این است:

| | |
|---|--|
| أَلَا يَا أَيُّهَا الثَّأوِي طُوسٍ | عَزِيْبًا مَا يُفَادِي بِالثُّفُوسِ |
| لَقَدْ أَبْقَيْتَ لِلخِضْيَانِ هَيْئَلًا | تَحْمَلُ مِنْهُمْ سُؤْمَ البَّسُوسِ |
| فَأَمَّا نَوْفَلٌ فَالشَّأْنُ فِيهِ | وَ فِي بَدْرِ، فَيَا لَكَ مِنْ جَلِيْسِ |
| وَ مَا لِلْمَعْصَمِيِّ شَيْءٌ لَدَيْهِ | إِذَا ذُكِرُوا بِذِي سَهْمِ خَسِيْسِ |
| وَ مَا حَسَنُ الصَّغِيْرُ أَحْسَنُ حَالًا | لَدَيْهِ عِنْدَ مُخْتَرِقِ الكُؤُوسِ |
| لَهُمْ مِنْ عُمُرِهِ سَطْرٌ وَ سَطْرٌ | يُعَاوِرُ فِيهِ شُرْبَ الخَنْدَرِيْسِ |
| وَ مَا لِلغَانِيَاتِ لَدَيْهِ حَطٌّ | سَوَى التَّقْطِيْبِ بِالوَجْهِ العَبُوسِ |
| إِذَا كَانَ الرَّئِيْسُ كَذَا سَقِيْمًا | فَكَيْفَ صَلاَحُنَا بَعْدَ الرَّئِيْسِ |
| فَلَوْ عَلِمَ الْمُقِيْمُ بَدَارِ طُوسِ | لَعَزَّ عَلَيِ الْمُقِيْمِ بَدَارِ طُوسِ |

یعنی: ای که در خاک توس خفته‌ای و از آنچه جان‌ها را فدای آن می‌کنند بر کناری. برای خواجگان شوهری بر جای نهاده‌ای و از آن‌ها تنها بدشگونی شتری را به ارمغان برده که بدون مالش شیر ندهد. اما نوفل [غلام امیر امین] که همه کارها در دست اوست و بدر [غلام امیر دیگر]، وه که چه همنشینانی هستند! معصمی نیز هنگامی که نزد وی نامشان را ببرند بهره‌ناچیز ندارد. آن‌گاه که جام‌ها بالا برده شود حسن صغیر نیز نزد وی هنجاری پست‌تر ندارد. بخشی از زندگی او از ایشان است و

بخش دیگر را شراب ناب می نوشد. زنان زیباروی نزد او بهره‌ای ندارند جز پیشانی چین خورده و چهرهٔ تُمُش. اگر جلودار مردمان چنین نادرست باشد چگونه ما در پی چنین سر، سامان خواهیم یافت. اگر آن که در سرای توس خفته است این می دانست بر او بسی گران می بود [یعنی هارون].

امین آن گاه در پی خنیاگران پیک به همهٔ شارسان‌ها بفرستاد و آن‌ها را با خود دمساز نمود و برایشان روزیانه نامزد کرد^۱. او دو برادر و خانوادهٔ خود را به درگاه نمی پذیرفت و آنها و فرماندهان خود را خوار می شمرد و دارایی‌های گنجخانه و گورهای خود میان خواجگان، همنشینان و فسانه پردازان می پخشید. او فرمان داد تا سرای‌هایی را برای گردش و نهانگاه‌هایی را برای خوشگذرانی و کامرانی بسازند. او پنج قایق جنگی را به هنجار شیر و فیل و عقاب و مار و اسب ساخت و بر دجله برآند و برای ساخت این قایق‌ها پولی کلان هزینه کرد. ابونواس در این باره چنین سروده است:

| | |
|---|---|
| سَحَّرَ اللهُ لِلْأَمِينِ مَطَايَا | لَمْ تُسَحَّرْ لِمُصَاحِبِ الْمِحْرَابِ |
| فَإِذَا مَا رَكَابُهُ سِرْنَ بَرًّا | سَارَ فِي الْمَاءِ رَاكِبًا لَيْتَ غَابِ |
| عَجِبَ النَّاسُ إِذْ رَأَوْكَ عَلَى صُورِ | رَقَّةٍ لَيْسَتْ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ |
| سَبَّحُوا إِذْ رَأَوْكَ سِرْتَ عَلَيْهِ | كَيْفَ لَوْ أَبْصَرُوكَ فَوْقَ الْعُقَابِ |
| ذَاتِ زُورٍ وَمِنْسَرٍ وَجَنَاحِيهِ | نِ تَشُقُّ الْعُقَابَ بَعْدَ الْعُقَابِ |
| تَسِيْقُ الطَّيْرَ فِي السَّمَاءِ إِذَا مَا | اسْتَعَجَلُوهَا بِجَيْتَةٍ وَذَهَابِ |

یعنی: خدای برای امین مرکب‌ها تسخیر کرده بود که برای سلیمان پیمبر نکرده بود. مرکب‌های او به خشکی می رفت و او سوار بر شیر بیشه بر آب می رود. مردم در شگفت می شوند هرگاه تو را می بینند که با چهرهٔ شیر چونان ابر می گذری. آن گاه که تو را می بینند که بر آب روانی خدا را به پاکی یاد می کنند دیگر چه رسد اگر تو را بر فراز عقابی ببینند که سینه و منقار و دو بال دارد و خیزاب‌ها را در پی هم در می نوردد و از پرندهٔ آسمان که آمد و شد آن را شتابان می شمردند پیشی می گیرد.

۱. نامزد کردن: تعیین کردن، این واژه را نیز بارها به کار زده‌ایم،

یکی لشکری نامزد کرد شاه کشید آن گهی تور لشکر به راه (شاهنامه).

کوثر گوید: امین فرمود تا در قصر خلد برای او خوانی گسترده و بزمی ساخته شود. فرشی برای او گستردند به سان گلشن و دیبا و گستردنی‌هایی که به دیبا می‌مانست و آوندهای بسیار از زر و سیم و گوهر فراهم آوردند. آن‌گاه سرپرست کنیزکان خود را بفرمود تا صد کنیز هنرور برای او به درگاه آورد که عود به دست ده ده به نزد وی فراروند و یک‌نواخت و به یک‌آهنگ بنوازند و بخوانند. گروه نخست چنین خواندند:

هُمُ قَتَلُوهُ كَيْ يَكُونُوا مَكَاثَهُ كَمَا عَدَرْتُ يَوْمًا بِكَيْسِرِي مَرَاثِيَهُ

یعنی: آنها او را کشتند تا به جایش بنشینند، چنان‌که مرزبانان خسرو با وی خیانت آوردند.

امین آن‌ها را دشنام داد و راند و ده خواننده دیگر را نزد خود خواند.

مَنْ كَانَ مَسْرُورًا بِمَقْتَلِ مَالِكِ فَلَيَاتِ نِسْوَتَنَا بِوَجْهِ نَهَارِ

یعنی: هر کس از کشته شدن مالک خرسند باشد، به هنگام روز سوی زنان ما آید. امین با آنان نیز چنان کرد که با گروه نخست و بسی در اندیشه شد، آن‌گاه گفت تا گروه سوم نزد او روند. آن‌ها چنین خواندند:

كُلَيْبٌ لَعْمَرِي كَانَ أَكْثَرَ نَاصِرًا وَ أَيْسَرَ جُزْمًا مِنْكَ ضَرْجِ بَدَمِ

یعنی: به جان خودم سوگند کلب هم یاوران بیشتری داشت و هم گناه کمتری، ولی باز در خون خود غلتید.

در این هنگام امین از جایگاه خود برخاست و فرمود تا سگ‌ها را در هم بکوبند، چه، این نشست را بدشگون یافته بود.^۱

گفته‌اند نزد فضل بن سهل [وزیر مأمون] در خراسان نام محمد امین برده شد. او گفت: چگونه کشتن محمد روا نیست با آن‌که شاعر خود او در بزمش چنین سروده: *أَلَا فَاسْقِنِي خَمْرًا وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ وَلَا تَسْقِنِي سِرًّا إِذَا أَمْكَنَ الْجَهْرُ* یعنی: هان مرا می‌بیاشامان و بگو که این می‌است و اینک که آشکارا می‌توان می‌گسارد آن را نهان مکن.

۱. شاید این داستان ساختگی باشد و گرنه چگونه هر سه گروه نوازنده به جای سروده‌های شادی‌بخش در بزم خلیفه سروده‌هایی در باره مرگ و واژگونی بخوانند چونان که داستان ابراهیم بن مهدی هم که پیش از این گذشت شاید ساختگی باشد. م

این داستان به امین رسید و او ابونواس (سرایندهٔ این بند) را زندانی کرد. ما [ابن اثیر] در رفتار او دوران‌دیشی یا دادگری یا آزمودگی یا رفتار پسندیدهٔ دیگری نیافتیم تا بازش گوییم، و همین که گفته آمد او را بس.

شورش سپاه بر طاهر

در این سال پنج روز پس از کشته شدن امین سپاه بر طاهر سر برکشید. انگیزهٔ این شورش آن بود که سپاه از طاهر پول در خواستند و او پولی با خود نداشت و از همین رو سپاه بر او شورید و کار بر طاهر دشوار شد. او گمان کرد که این شورش بر پایهٔ ساخت و پاخت^۱ مردم بغداد و پیرامونیان با سپاه او بوده است و آن‌ها با سپاه وی بر او همداستان شده‌اند. پیرامونیان بغداد هیچ دستی در این شورش نداشتند، ولی طاهر بر جان خویش هراسید و پای به گریز نهاد و شورشیان بخشی از دارایی او به یغما بردند. او به عَقْرُقُوف پناه برد.

طاهر پس از کشته شدن امین دستور داده بود دروازه‌های شهر را پاس بدارند و زبیده مادر امین و دو فرزند امین موسی و عبدالله را به همراه او در قایقی جنگی به هَمَیْنِیَا در زاب اعلی برآند، وانگاه فرمود تا موسی و عبدالله را به خراسان نزد عمویشان مأمون فرستند.

چون سپاهیان بر او شوریدند بانگ بر آوردند که «ای موسی ای منصور» [یعنی موسی پیروز است] و آن روز و فردای آن روز را به همین هنجار سر کردند. مردم، درست آن دیدند که طاهر دو فرزند امین بیرون فرستد. طاهر چون به عَقْرُقُوف گریخت گروهی از فرماندهان نیز او را همراهی کردند و او برای جنگ با سپاه و پیرامونیان بغداد لشکر آراست. چون گزارش لشکرآرایی طاهر به سالاران سرکش و سران بغداد رسید نزد او رفتند و پوزش خواستند و این جنبش به پای جوانان و بی‌خردان انداختند و از او خواستند از ایشان چشم پوشد و پوزش آنها بپذیرد. طاهر گفت: من از میان شما برون نشدم مگر برای آن که شمشیر از نیام بر کشم،

۱. ساخت و پاخت: قرار پنهانی (فرهنگ معین).

به خدای سوگند اگر دوباره این هنجار از سرگیرید شمشیر به کار خواهم زد و شما را به آنچه نمی‌پسندید گرفتار خواهم کرد. این سخن آن‌ها را در هم شکست. طاهر فرمود تا روزیانه چهار ماهه بدیشان پردازند.

گروهی از پیران و بزرگان و روحانیون بغداد نزد طاهر رفتند که در میان آنها ابوشیخ بن عمیره اسدی بود و آنها برای او سوگند خوردند که نه از مردم بغداد و نه از پیرامونیان کسی بر او نشوریده است و پایندان شدند که کس چنین نکند. بدین سان آتش خشم طاهر خاموش شد و از آن‌ها چشم پوشید و جنگ، بار خود فرو نهاد و مردمان در خاور و باختر رام فرمان مأمون شدند و به خلافت او گردن نهادند.

[واژه تازه پدید]

عمیره: به فتح عین و کسره میم.

ناسازگاری نصر بن شَبَث عَقِیلی با مأمون

در این سال نصر بن سیار بن شَبَث عَقِیلی با مأمون ناسازگاری آغازید. او از قبیله بنی عَقِیل و باشنده کِیسوم در کرانه شمالی حلب بود. او دست امین به بیعت فشرده بود و بدو گرایش داشت. پس چون امین کشته شد خشم نصر سرکشید و بر سرزمین‌های مرزی چیرگی یافت و سَمِیَسط را فرو ستاند و تازیان و آرمندان بسیاری پیرامون او گرد آمدند. نصر نیرو گرفت و از فرات تا بخش شرقی پیش رفت و با خود اندیشید که می‌تواند آن جا را نیز زیر فرمان گیرد. چون مردم او را چنین یافتند بیشتر سوی او شتافتند و فرهنگ او فزونی گرفت و کار او تا بدان جا پیش رفت که به خواست خدا گفته خواهد آمد.

[واژه تازه پدید]

شَبَث: به زبر شین و باء و ثاء سه نقطه.

فرمانروایی حسن بن سهل بر عراق و دیگر سرزمین‌ها

در این سال مأمون، حسن بن سهل برادر فضل (ذو ریاستین) را به فرمانروایی سرزمین‌های کوهستان [کرمانشاهان - زاگروس]، عراق، پارس، اهواز، حجاز و یمن و هر آنچه طاهر پس از کشتن امین گشوده بود گماشت و به طاهر فرمان نوشت که همه این سرزمین‌ها زیر فرمان حسن بن سهل نهد. حسن پیشاپیش علی بن ابوطاهر سعید را بفرستاد و طاهر در دادن بازدیرکاری کرد تا آن که علی موجب سپاه، پاک بپرداخت و طاهر کار بدو وانهاد.

حسن در سال ۱۹۹ هـ / ۸۱۴ م بیامد و هر یک از کارگزاران را به حوزه خود گسیل داشت و طاهر را فرمود تا برای سرکوب نصر بن شَبِث عَقِیلی راهی رَقَه شود. او موصل، جزیره، شام و مغرب را زیر فرمان طاهر نهاد. طاهر رو سوی نبرد با نصر ابن شَبِث گذازد، و پیک در پی او راند و به فرمانبریش خواند و از او خواست تا ناسازگاری کنار نهد ولی نصر بن شَبِث بدو پاسخی نداد. طاهر سوی او روان شد و در کرانه کَیسوم به هم رسیدند و بسی جانانه با یکدیگر جنگیدند و نصر از خود آزمونی نیکو نمایاند و چیرگی یافت و طاهر که گویی شکسته بود به رقه بازگشت. بیشترین تلاش طاهر آن بود که این کرانه‌ها را پاس بدارد.

مأمون فرمانی برای هرثمه نگاشت و او را فرمود تا روی سوی خراسان آوَرَد. در این سال عَبَّاس بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمّد با مردم حج گزارد.

جنگ رَیض در کوردوبا

در این سال در کوردوبا [قرطبه] جنگی در گرفت که به رَیض آوازه یافت. مایه این درگیری آن بود که حکم بن هشام اموی، خداوندگار کوردوبا، که همواره به خوشگذرانی، شکار، می‌گساری و ماندهای آن روی داشت گروهی از سران کوردوبا را بکشت و از این رو مردم آن شارسان از او بیزاری یافتند و همواره سپاه او را می‌آزدند و دشنامشان می‌دادند. شورش در میان مردم به جایی رسید که هنگام

اذان بانگ می‌زدند: نماز، ای مخمور، نماز. برخی نیز همین سخن را به خود حکم گفتند. آن‌ها هنگامی که او را می‌دیدند [از سر مسخرگی] دست بر دست می‌زدند. حکم کوردویا را دژبندان کرد و برج و باروی آن بیافراشت و گرداگرد آن خندق کند و سواران بسیارگرد آورد و بروابستگان خود افزود و کنار در خودگردانی سامان داد با جنگ‌افزار که پیوسته نگاهبانی می‌دادند. این بر کینه‌جویی مردم کوردویا فزود و بی‌گمان شدند که حکم چنین کرده تا از آن‌ها کین کشد.

حکم بدون هیچ‌گونه دلسوزی، مالیات آنها را افزایش داد. آن‌ها این کار او را نیز بر نتافتند. آن‌گاه حکم ده تن از سران اویاش ایشان را بکشت و به چارمیخ کشید، و مردم رَیض آن را بسی ناگوار شمردند و دست به شورش زدند.

آنچه بر این رویداد دامن زد آن بود که بنده‌ای شمشیر خود به صیقل داد تا زنگار از آن بزدايد و او در زنگارزدایی دیرکاری کرد. آن بنده خشمگین شد و با آن شمشیر چندان بر پیکر صیقل نواخت که صیقل در پی آن جان بساخت. این رویداد در رمضان این سال / آوریل ۸۱۳ م چهره بست.

نخست مردم رَیض شمشیر برکشیدند و پیرامونیان همه جنگ‌افزار بر ساختند. سپاهیان و امویان و بندگان در قصر گرد آمدند و حکم اسب و جنگ‌افزار میان آنها پخش کرد و یاران خود را گردان گردان گرداند. جنگ میان دو سوی سپاه در گرفت و مردم رَیض چیرگی یافتند و گرداگرد قصر حکم گرفتند. حکم از فراز قصر فرود آمد و زره پوشید و بر اسب نشست و سپاه خود را به جنگ برانگیخت و آنها در پیش روی او به جنگی جانانه تن سپردند.

حکم به پسرعموی خود عبیدالله فرمان داد تا بارو را بشکافند و با گردانی از آن جا برون رود. او بی آن که مردم رَیض پی برند از پشت سر آن‌ها بیامد و در رَیض آتش برافروخت و مردمش را بشکست. آن‌ها از خون‌ها جوی‌ها روان کردند و هر که را در سرای خود بود بیرون کشیدند و اسیر کردند. حکم از میان بندیان سیصد تن از سران را برگزید و به خاک و خونشان کشید و وارون به چارچوبشان آویخت. آن‌ها سه روز در برزن رَیض سوختند و کوبیدند و ربودند و بردند و بریدند.

حکم با عبدالکریم بن عبدالواحد بن عبدالْمُعِیْث به رایزنی نشست، چه، هیچ کس چونان او به حکم نزدیک نبود. او به حکم سفارش کرد تا از آن‌ها درگذرد.

دیگران او را به کشتار ایشان فرا خواندند، ولی او سخن عبدالکریم پذیرفت و زنه‌ارشان بداد و بانگ بزد که اگر پس از سه روز کسی از مردم رَیض را بیابد خوش بریزد و به چارچوبش کشد. مانده‌های ایشان همه پنهانی بگریختند و زن و فرزند و دارایی‌های سبک خویش برداشته چه پیاده و چه سواره بر هر چارپایی که یافتند از کوردوبا بیرون شدند. سربازان و تبهکاران نیز در کمین آن‌ها می‌نشستند و آنچه داشتند به یغما می‌بردند و هر که پایداری می‌کرد خوش می‌ریختند.

پس چون سه روز به سر آمد حکم از پرده‌داری مردم دست بشست و همه را در یک ماندگاه گرد آورد و فرمود تا رَیض پیشین را در هم کوبند.

بزیع برده امیه بن امیر عبدالرحمان بن معاویه بن هشام به تاوان آدم‌کشی در زندان کوردوبا به سر می‌برد و بر دو پایش بندی سنگین بسته بودند. او چون مردم کوردوبا را بر سپاه، چیره یافت از زندان بانان خواست او را برهانند تا به جنگ شورشیان شتابد. آن‌ها نیز از او پیمان ستانند که اگر زنده ماند به زندان بازگردد و بدین سان او را از زندان رهانند. او به آوردگاه در آمد و چندان دلیرانه جنگید که کسی در میان سپاه چون او ندید. چون مردم رَیض در هم کوبیده شدند او به زندان بازگشت. گزارش او به حکم رسید، پس از زندان آزادش کرد و در راستای او نیکویی‌ها نمود. برخی این رویداد را به سال ۲۰۲ هـ / ۸۱۷ م دانسته‌اند.

جنگ موصل، شناخته شده به رویداد میدان

در این سال جنگ شناخته شده به رویداد میدان در موصل میان یمانی‌ها و نزاری‌ها در گرفت. انگیزه آن این بود که عثمان بن نُعیم بُرجمی به دیار مضر رفت و از ازدی‌ها و یمنی‌ها گله گزاؤد و گفت: آن‌ها به ما ستم می‌ورزند و حق ما زیر پای می‌نهند و از آن‌ها یاری خواست و نزدیک به بیست هزار سرباز با او راهی موصل شدند. علی بن حسن همدانی که در آن روزگار موصل را زیر فرمان داشت نماینده‌ای نزد ایشان فرستاد و انگیزه این کار را پرسید. آنها انگیزه را گفتند و علی بن حسن پایندان شد خواست آنها برآورد، ولی عثمان نپذیرفت. علی با چهار هزار سپاه رو سوی ایشان آورد. دو سوی سپاه به یکدیگر رسیدند و جنگی سخت در

گرفت و نزاری‌ها شکستند و علی بر آن‌ها چیرگی یافت و بسیاری از ایشان را بکشت و به سرزمین خود بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال حسن هَرّش با گروهی از اوباش و زیادی از بیابان‌نشینان سربرکشید و به رضای آل محمد فرا خواند [فراخوان به رضای آل محمد، فراخوان به فرد ناشناسی است که پس از پیروزی به گزینش او خورسند خواهند شد به شرط اینکه از خاندان محمد ﷺ باشد و این عقیده شیعیان آل محمد بود]. او به نیل [در عراق] رسید و باژ ستاند و دارایی مردم ده‌نشین را به یغما برد.

هم در این سال سفیان بن عَیْنَه هلالی [که از بزرگترین علماء و فقهاء اسلام بود] در مکه کالبد تهی کرد. سال زاد او ۱۰۹ هـ / ۷۲۸ م بود.

در همین سال عبدالرحمان بن مهدی در شصت و سه سالگی و یحیی بن سعید قَطّان در ماه صفر رخ در پرده خاک کشیدند. سال زاد یحیی ۱۲۰ هـ / ۷۳۷ م بود.

رویدادهای سال صد و نود و نهم هجری

(۸۱۳ میلادی)

رخ نمودن ابن طباطبای علوی

در این سال ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) در دهم جمادی الاخره / ۲۵ ژانویه در کوفه به پا خواست. او همگان را به رضای آل محمد (ص) و پرداختن به قرآن و شیوه رفتار پیامبر (ص) فرا می خواند. او به ابن طباطبای آوازه یافته بود و ابوالسرا یا سرئی بن منصور به فرمان او سپهسالار جنگ بود. او باور چنین داشت که از فرزندان هانی بن قبیصة بن هانی بن مسعود شیبانی است.

انگیزه سربرکشیدن او این بود که چون مأمون طاهر را از سرزمین هایی که گشوده بود کنار نهاد و حسن بن سهل را به این سرزمین هاگسیل داشت مردم عراق در میان خود چنین گفتند که فضل بن سهل لگام مأمون در دست گرفته و او را در قصری نشانده و دیدار کسان و خانواده و سالاران را از او جلو گرفته است و خویش کامگی می ورزد. بنی هاشم و سران مردم را خشم گرفت و بر حسن بن سهل گستاخ شدند و در هر شارسانی آتش شورش زبانه کشید. نخستین کسی که در این میانه رخ نمود ابن طباطبای در کوفه بود.

گفته اند انگیزه پیوست ابوالسرایا به ابن طباطبای آن بود که ابوالسرایا در آغاز خَرکچی بود و اندک اندک فرهتی یافت و شوکتی گرفت. گروهی پیرامون او گرد آمدند. دیرتر او مردی از جزیره را خون بریخت و با دارایی او گریخت. پیگیران پی او گرفتند لیک او خویش پنهان کرد و از فرات رو سوی شام نهاد. او در این کرانه ها

راهزنی پیشه کرد و نگاه همراه سی سوار به یزید بن مزید شیبانی در ارمنستان پیوست. یزید او را به فرماندهی برگزید. ابوالسرایا همراه یزید با خرّ میان می جنگید. او بدیشان گزندها رساند و از بسیاریشان سر پراند و ابوشوک بنده یزید را که در دست آنها اسیر بود رهاند.

پس از برکناری اسد از فرمانداری ارمنستان ابوسرایا به احمد بن مزید پیوست و احمد او را به فرماندهی سپاهی برگزید و در آشوب امین و مأمون به جنگ با هرثمه گسیلش داشت، زیرا ابوالسرایا به دلیری آوازه یافته بود. هرثمه بدو نامه ای نوشت و دل او جست و ابوالسرایا بدو گرایید و به اردوی او پیوست. تازیان جزیره نیز بدو پیوستند. ابوالسرایا نیز از هرثمه پولها ستاند و میان آنها پخشاند. نزدیک به دو هزار سوار و پیاده با او همراه گشتند و سردارش می خواندند.

چون امین کشته شد هرثمه از موجب او و یارانش کاست. ابوالسرایا پروانه رفتن به خانه خدا خواست و هرثمه بدو پروانه داد و بیست هزار درهم بدو بخشید. او این پول را میان یاران خود پخشید و از ایشان خواست تک تک یا گروه گروه در پی او بیایند. آنها نیز چنین کردند تا شمارشان به دویست سوار رسید. او با آنها راهی عین تمر شد و گرداگرد آن بگرفت و همه دارایی کارگزار آن ستاد و به یاران خود بداد. او راه خود را پی گرفت و در راه به کارگزار دیگری برخورد که باز بر سه استر نهاده بود. او همه آنها ربود و راه خود پیمود. در این هنگام سپاهی بدو رسید که هرثمه در پی او فرستاده بود. او به سوی ایشان شتافت و با آنها جنگید و بشکستان. او روی سوی صحرا نهاد و همه پولها را میان یاران خود پخش کرد. سپاهیان و دیگری که از او باز مانده بودند خود بدو رساندند و یاران او رو به فزونی نهاد. ابوالسرایا راه دقوق در پیش گرفت. فرماندار آن جا ابوضرغامه عجلی بود که با هفتصد سوار بر آن جا فرمان می راند. ابوالسرایا به سوی او تاخت و او را گریخته یافت. او به کوشک دقوق پناه برد و ابوالسرایا پیرامون این کوشک بگرفت و بدو زنهار داد تا از کوشک برون آید. ابوالسرایا همه دارایی های او ستاند. و نگاه راه انبار در پیش گرفت که فرمانده آن ابراهیم شروی وابسته منصور بود. ابوالسرایا بر او تاخت و کارش بساخت و همه دارایی های آن جا برد و راه خود سپرد. او هنگام درو بازگشت و همه کاشت برداشت.

پس از آن ابوسرایا از این همه بیابان‌گردی به ستوه آمد و آهنگ شهر رقه کرد. او روی سوی طوق بن مالک تغلبی آوزد که با قبایل قیسیه می‌جنگید. ابوالسرایا او را در جنگ با ایشان یاری رساند. او چهار ماه نه از سر آزا یا خواست چیزی که از سر پشت‌گیری قبيله ربيعه بر مضر شمشير بزد. طوق چيرگی يافت و قبيله قيس سر به فرمان او فرود آوردند.

ابوسرایا از آن جا سوی رقه رفت و چون بدان جا رسید محمد بن ابراهیم بشناخته به ابن طباطبا او را دیدار کرد. ابوالسرایا دست او به بیعت فشرد. ابن طباطبا بدو گفت: تو با کشتی از راه آب راهی کوفه شو و من از خشکی بدان جا روان خواهم شد تا هر دو در کوفه به هم رسیم. هر دو به کوفه رسیدند. نخست ابوالسرایا به کاخ عباس بن موسی بن عیسی برفت و دارایی و گوهرهای آن که بیرون از شماره بود ریود. مردم کوفه با ایشان بیعت کردند.

گفته‌اند انگیزه سر بر کشیدن ابوالسرایا آن بود که وی در سپاه هرثمه شمشیر می‌زد. هرثمه در پرداخت مواجب او دیرکاری کرد و ابوالسرایا خشم گرفت و روی سوی کوفه نهاد و دست ابن طباطبا به بیعت فشرد و کوفه را فرو ستاند و مردم آن سر به فرمان او فرود آوردند. مردمان از کوفه و بیابان‌ها سوی او آمدند و با او بیعت کردند. کارگزار کوفه سلیمان بن منصور از سوی حسن بن سهل بود. حسن، سلیمان را نکوهش کرد [که چرا نتوانست پایداری کند] و زهیر بن مسیب ضببی را با ده هزار سواره و پیاده راهی کوفه کرد. ابن طباطبا و ابوالسرایا روی سوی او آوردند و در روستای شاهی با او روبرو گشتند و نیرویش شکستند و از یغمای اردوی او طرف‌ها بستند. این رویداد در پایان جمادی الآخره / ۱۳ فوریه پیش آمد.

فردای آن روز در آغاز ماه رجب محمد بن ابراهیم بن طباطبا از شرنگی که ابوالسرایا او را خوراند ناگهان جان بداد، زیرا ابن طباطبا ابوالسرایا را از برداشتن جنگاوردهای لشگر زهیر جلو می‌گرفت. مردم نیز از ابن طباطبا فرمان می‌بردند و ابوالسرایا دریافت که با بودن ابن طباطبا کس فرمان از او نبزد و از همین رو او را شرنگ خوراند و میراند. او به جای ابن طباطبا نوجوانی برگزید که محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) نامیده می‌شد، لیک فرمان از آن ابوالسرایا بود.

زهیر [شکست خورده] به کاخ ابن هُبیره بازگشت و در آن جا ماندگار شد. حسن بن سهل، عبدوس بن ابی خالد مَرُورُوذی را با چهار هزار سوار سوی ابوالسرایا گسیل داشت. او در شب هفدهم رجب / اوّل مارس در برزن جامع با ابوالسرایا روبرو شد و ابوالسرایا عبدوس را خون بریخت و کسی از یاران او نماند مگر کشته یا بندی.

طالبیان [فرزندان ابوطالب] در جای جای سرزمین های اسلامی پراکنده شدند و ابوالسرایا در کوفه سگه درهم و دینار زد و سپاه خود سوی بصره، واسط و کرانه های آن فرستاد. او عباس بن محمّد بن عیسی بن محمّد جعفری را بر بصره و حسین بن حسن بن علی بن حسین بن علی، بشناخته به اَظس را بر مکه برگماشت. او اَظس را سالاری حاجیان نیز بداد. ابوالسرایا ابراهیم بن موسی بن جعفر را بر یمن و اسماعیل بن موسی بن جعفر را بر پارس و زید بن موسی بن جعفر را بر اهواز فرمانداری بداد. زید سوی بصره لشگر کشید و بر آن چیرگی یافت و عبّاس بن محمّد جعفری را از آن برون راند و آن را به اهواز پیوست. ابوالسرایا محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی را به مدائن گسیل داشت و او را فرمود تا از سوی خاور روی سوی بغداد آورد. او به مدائن آمد و در آن جا اردو زد و لشگری هم سوی دِیالی فرستاد.

عبدالله بن سعید حَرّشی از سوی حسن بن سهل، واسط را زیر فرمان داشت. آن ها از یورش یاران ابوالسرایا به بغداد گریختند. حسن چون بدید که یارانش در برابر یاران ابوالسرایا پایداری نتوانند پیک سوی هرثمه فرستاد و برای جنگ با ابوالسرایا از او یآوری خواست ولی او از سرِ خشم بر حسن راه خراسان در پیش گرفته بود، ولی پس از خودداری پذیرفت که به کوفه لشگر کشد و در شعبان / مارس به کوفه رسید. حسن، علی بن سعید را به سوی مدائن گسیل داشت. گزارش آن به ابوالسرایا در کاخ ابن هُبیره رسید و او سپاهی سوی مدائن فرستاد. سپاه او در ماه رمضان / آوریل به مدائن در آمدند. او خود نیز لشگری بیاراست و چندان بیامد که به رود صَرَصَر رسید. هرثمه نیز در برابر او سپاه آراست و تنها رودی آن دو را از هم جدا می کرد. علی بن سعید در شَوّال / مه روی سوی مدائن آورد. یاران ابوالسرایا با او جنگیدند ولی او آن ها را بشکست و بر مدائن چیره گشت. این گزارش به

ابوالسرایا رسید و او از رود صرصر رو به راه کاخ ابن هبیره نهاد و در آن جا فرود آمد. هرثمه او را دنبال کرد و گروهی از یاران او را یافت و کار همگیشان ساخت و سرهاشان سوی حسن بن سهل فرستاد. هرثمه با ابوالسرایا جنگید و در این جنگ گروهی از سربازان ابوالسرایا سر باختند و او و سوی کوفه آورد. طالبیان همراه او بر خانه‌های عباسیان و وابستگان و پیروان ایشان یورش آوردند و آنها را به ویرانی کشاندند و دارایی‌های آنها را بردند و زمین‌هاشان سوزاندند و از کوفه برویشان راندند و به زشتکاری پرداختند و سپرده‌های ایشان نزد مردم را ربودند.

هرثمه مردم را آگاهانید که آهنگ حج دارد. او هر که را از خراسان و جز آن به آهنگ خانه خدا می‌آمد باز می‌داشت تا سالاری حاجیان به دست آورد. هرثمه داود بن عیسی بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را روانه مکه کرد و ابوالسرایا حسین بن حسن افضس بن علی بن علی بن حسین بن علی را راهی مکه کرد و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن علی را نیز به مدینه فرستاد که پس از درونشد او به مدینه کس به نبردش برنخواست. چون گزارش فرستاده شدن حسین بن حسن از سوی ابوالسرایا به مکه به سان سالار حاجیان به داود بن عیسی رسید یاران بنی‌عباس و وابستگان ایشان را گرد آورد. مسرور کبیر نیز در آن سال با دو بیست سوار به حج رفته بود. او سپاه خود برای نبرد آراست و به داود گفت: تو یا یکی از فرزندان بر پیمان خود باشید و من در این نبرد تو را بس. داود گفت: من جنگ در ماه محرم را روا نمی‌شمرم، به خدا اگر آنها از این راه در آیند من از راه دیگری برون خواهم شد [تا جنگ در نگیرد].

داود در کرانه مشاش بر کنار نشست و گردان‌هایی را که گرد آورده بود پراکنده شدند. مسرور هم از هراس این که جنگ گریبان او گیرد در پی داود به عراق بازگشت و مردم در عرصه ماندند، مردی از توده مردم بدون سخنرانی پیشنهاد آنها شد و مردم به خویشتن از عرفه روان شدند بی هیچ امامی.

حسین بن حسن در شرف بود و از درونشد به مکه می‌هراسید تا آن که گروهی او را آگاهانند که در مکه کس از بنی‌عباس نمانده. او با ده نفر به مکه در آمد. آنها گرد خانه خدا گشتند و میان صفا و مروه را پیمودند و شبانگاه سوی عرفه رفتند و انگاه به مزدلفه بازگشتند و نماز بامداد با مردم گزارد و روزهای حج در منی ماندگار شد و

چندان در مکه بماند که سال سپری شد، محمد بن سلیمان نیز در مدینه بماند تا سال سر آمد.

هرثمه در روستای شاهی فرود آمد و حج گزاران را بازگرداند و منصور بن مهدی را نزد خود خواند و به سران کوفه نامه نگاشت. علی بن سعید از مدائن روی به واسط آورد و آن را فرو ستاند و اسب خود به راه بصره راند لیک در این سال از به دست آوردن آن ناتوان ماند.

نیرومندی نصر بن شَبَث عَقِیلی

در این سال کار نصر بن شَبَث عَقِیلی در جزیره نیرو گرفت و یارانش رو به فزونی نهادند و او حرّان را شهربندان کرد و گروهی از پیروان طالبیان نزد او آمدند و بدو گفتند: تو مردان بنی عَبّاس را گشتی و آن‌ها در کمین کین‌کشی از تویند. تو از پیوستن تازیان بدیشان جلو گرفتی، پس اگر با خلیفه‌ای بیعت کنی برای تو نیکوتر است. او گفت: چه کسی و از کدام مردم؟ گفتند: یکی از فرزندان علی بن ابی طالب (ع). او گفت: آیا من با یکی از فرزندان کنیزان سیاه بیعت کنم تا بگویم که مرا آفریده و روزیانه‌ام داده؟ گفتند: پس با یکی از امویان بیعت کنی. گفت: روزگار از ایشان برگشته و آن که روزگارش برگردد دوباره روی نخواهد آورد و اگر من چنین کنم تیره‌بختی آن‌ها گریبان من نیز خواهد گرفت. من به عَبّاسیان گرایش دارم و اگر با آن‌ها جنگیدم از آن روی بود که آن‌ها غیرتازی را بر تازی پیشی می‌دادند.

یاد چند رویداد

در این سال حسین بن مُضَعَب بن زُرَیق پدر طاهر بن حسین در خراسان چهره در خاک کشید. در این هنگام طاهر در رقه بود و مأمون در آیین خاکسپاری او شرکت کرد. سهل بن فضل به گور او اندر شد و مأمون کسانی سوی طاهر فرستاد تا اندوه او بگسارند.

در همین سال ابوعون معاویه بن احمد صَمادحی وابسته خاندان جعفر بن

ابوطالب فقیه پارسای مغربی خرقه تهی کرد.
هم در این سال سهل بن شاذَوَیْه ابوهارون و عبدالله بن نمیر همدانی کوفی با
کنیه ابوهاشم پدر محمد بن عبدالله بن نمیر استاد بخاری [دارای حدیث صحیح] و
مسلم محدث نامدار [و دارای کتاب حدیث صحیح] در خاک خفت.

رویدادهای سال دویستم هجری

(۸۱۵ میلادی)

چگونگی گریختن ابوالسرایا

در این سال ابوالسرایا و یارانش از کوفه گریختند، زیرا هرثمه گرداگرد این شارسان بگرفته بود و چنان پایبند جنگ با ایشان بود که ابوالسرایا و یارانش به ستوه آمدند و سربازان ابوالسرایا دست از جنگ شستند. ابوالسرایا چون این هنجار بدید آماده شد تا از کوفه برون رود. او به همراه هشتصد سوار و محمد بن محمد بن زید از کوفه بیرون شد و هرثمه بدان در آمد و همه را زنهارداد و آسیبی بدیشان نرساند. گریز ابوالسرایا در تاریخ شانزدهم محرم / بیست و پنجم اوت بود. او راه قادسیه در پیش گرفت و از آن جا راهی شوش خوزستان شد. او در راه به پول فراوانی برخورد که از اهواز می آوردند. او همه آنها ستاند و میان یارانش بخش کرد.

در آن جا حسن بن علی مأمونی نزد او برفت و از او خواست تا از حوزه فرمانروایی او برون شود. مأمونی نمی خواست با او به جنگ برخیزد، ولی ابوالسرایا تنها کمر به جنگ او بسته بود، پس با مأمونی به نبرد برخاست و مأمونی او را شکست و زخمش رساند و یاران او از پیرامونش پراکنده شدند. ابوالسرایا به همراه محمد بن محمد و ابوشوک سوی سرای خود در رأس عین روانه شدند ولی همین که به جلولاء رسیدند حماد کندغوش بر آنها چیرگی یافت و همه را بگرفت و به درگاه حسن بن سهل که در آن هنگام در نهران بود برد. حسن ابوالسرایا را بکشت و سر او سوی مأمون فرستاد و پیکر بی سرش را بر پل بغداد بیاویخت و محمد بن محمد را سوی مأمون فرستاد.

هرثمه یک روز در کوفه بمآند و بازگشت و غسان بن ابی الفرج پدر ابراهیم بن غسان را به فرمانداری آن جا برگزید. او فرمانده پاسبانان و فرماندار خراسان بود. علی بن سعید رو به بصره نهاد و آن را از دست علویان ستاؤد. این شارسان زیر فرمان زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی (ع) بود. او همان است که زیدالنار خوانده می شود. انگیزه این نام گذاری آن بود که وی خانه بسیاری از عباسیان و پیروان ایشان را در بصره بسوخت. هرگاه کسی با جامه سیاه [که نشانه بنی عباس بود] نزد او می آمد زیدالنار او را به آتش می کشید. او بجز دارایی های بنی عباس دارایی های فراوانی را نیز از بازرگانان ستاؤد. چون علی به بصره رسید زید از او زنهار خواست و علی بدو زنهار داد و او را گرفت. او سپاهی به مکه، مدینه و یمن گسیل داشت و آن ها را به جنگ با علویان فرمود. سر برکشیدن ابوالسرایا تا کشته شدنش ده ماه به درازا انجامید.

شورش ابراهیم بن موسی بن جعفر

در این سال ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد در مکه شورش کرد. چون گزارش کار ابوالسرایا بدو رسید روی سوی یمن آوزد، کارگزار این شارسان اسحاق بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از سوی مأمون بود. او همین که شنید ابراهیم به نزدیکی صنعا رسیده از آن جا راه مکه در پیش گرفت و به مُشاش رسید و در آن جا اردو زد. در آن جا گروهی از مکّیانی که از علویان گریخته بودند پیرامون او گرد آمدند و ابراهیم یمن را فرو ستاؤد. او را جزّار [قصاب] می نامیدند، زیرا در یمن خون فراوان ریخته بود و کسان بسیار در بند کرد و دارایی ها به یغما برد.

رفتار حسین بن حسن افطس در مکه

و بیعت برای محمد بن جعفر

در محرم این سال / اوت ۸۱۵ م حسین پرده کعبه برکشید و پرده ای دیگر بر آن

کشید که ابوالسرایا از کوفه فرستاده بود. این پرده از ابریشم بود. حسین سپرده‌های بنی عباس و پیروان آن‌ها را شناسایی کرد و همه را بستند و دارایی همه مردم را به بهانه این که سپرده‌های بنی عباس است از ایشان بگرفت و مردم از او گریزان شدند. یاران حسین پنجره‌های حرم را هم کردند و سر ستون‌های زرین آن را که بسیار هم ناچیز بودند ربودند. حسین هر چه را در کنج حرم نهفته بود بر ستاند و آن را با پرده کعبه میان یارانش پخش کرد.

چون گزارش کشته شدن ابوالسرایا بدو رسید و به ستوه آمدن مردم از زشتکاری خود را دید با یارانش نزد محمد بن جعفر بن علی بن حسین بن علی (ع) بیامد. او سالخورده‌ای بود دوست داشته مردم که به سبب بدرفتاری بسیاری از کسان خاندانش از ایشان کناره می‌گرفت. او دانش را از پدرش جعفر (ع) باز می‌گفت و مردمان سخنان او می‌نشتند. او از خود پارسایی می‌نماید. حسین و یارانش نزد او آمدند و بدو گفتند: تو خود جایگاه خویش در میان مردمان می‌دانی، اگر ما دست تو به بیعت فشریم هیچ کس با تو ناسازگاری نخواهد کرد.

محمد بن جعفر از پذیرش آن سر باز زد ولی پسرش علی و حسین بن حسن افطس چندان پای فشردند که رایش زدند و او بدیشان آری گفت. آن‌ها در ربیع الاول / اکتبر دست او به سان^۱ خلیفه فشردند و مردم گرد او بیامدند و خواه ناخواه بدو بیعت سپردند و سرور خدا گرایانش نامیدند. او چند ماهی بماند بی آن که رای او در کارها کارگر باشد. پسرش علی و حسین بن حسن و گروهشان بدترین شیوه را در پیش گرفتند و به زشت‌ترین کارها روی کردند. حسین بن حسن بر زنی زیبا از بنی فهر چنگ افکند و از او آن تقاضای دیگر نمود لیک آن زن نپذیرفت. حسین شوهر او را که از بنی مخزوم بود چنان هراساند که مرد خود پنهان کرد، آن گاه حسین در خانه بشکست و زن شوهردار را به زور برد و زمانی چند از او کام می‌گرفت تا آن که زن از چنگ او گریخت.

علی بن محمد بن جعفر نیز [که پدرش سرور خدا گرایان شده بود] بر نوجوانی چنگ انداخت. او پسر قاضی مکه بود که اسحاق بن محمد خوانده می‌شد و

۱. واژه «سان» اگرچه پسوند همانندی است، لیک به مفهوم «به عنوان» نیز کاربرد نو دارد.

چهره‌ای نیکو داشت. علی او را بزور ببرد. او را روز روشن جلوی چشم مردم ربود و به او دست‌درازی کرد [چون مردم مکه و همسایگان چنین دیدند در حرم گرد آمدند و شماری بسیار با آنها همراه شدند و همگی نزد محمد بن جعفر بیامدند و بدو گفتند: یا برکنارت می‌کنیم یا خونت می‌ریزیم مگر آن که این نوجوان را به ما بازگردانی. او در خانه خود به روی ایشان بیست و از پنجره با آنها سخن گفت و از آنها امان خواست تا اسب خویش سوار شود و نوجوان از فرزند خویش باز ستاند. او سوگند خورد که از این رویداد آگاه نبوده است. آنها نیز بدو زنه‌ار دادند، او اسب خود سوی علی تاخت و نوجوان از او بستاند و به خانواده‌اش بازگرداند.

اندکی دیرتر اسحاق بن موسی عباسی از یمن بیامد و در مشاش رخت افکند. طالبیان نزد محمد بن جعفر رفتند و او را آگاهانیدند و گرداگرد خود خندق کردند و مردمان و بیابان‌نشینان و جز ایشان پیرامون محمد بن جعفر گرد آمدند. اسحاق نخست آهنگ جنگ با آنها کرد لیک دیرتر از این رای بازگشت و جنگ را کنار نهاد و روی سوی عراق گذازد. در راه به سپاهی برخورد که هرثمه سوی مکه گسیل داشته بود. جلودی و رجاء بن جمیل این سپاه را همراهی می‌کردند. آنها به اسحاق گفتند: با ما بازگرد که ما تو را در این جنگ بسنده‌ایم. اسحاق با آنها بازگشت. آنها با طالبیان به نبرد برخاستند و آنها را شکستند. محمد بن جعفر کس فرستاد و زنه‌ار بخواست، او را زنه‌ار بدادند. بدین سان عباسیان در جمادی الاخره / ژانویه به مکه در آمدند و طالبیان از مکه گریختند.

محمد بن جعفر رو به راه جحفه نهاد، ولی برده‌ای از عباسیان خود بدو رساند و هر چه را داشت به یغما برد و تنها چند درهم بدو داد تا خویش به جایی رساند. او راهی جهبینه شد و در آن جاگردانی گرد آوزد و به مدینه رفت و با هارون بن مسیب فرماندار مدینه در جایی که شبخره نامیده می‌شد به جنگ برخاست ولی شکست خورد و یکی از چشمانش با تیری از کاسه برون افتاد و زیادی از یارانش بی‌دریغ از دم تیغ گذرانده شدند و محمد ناچار به اردوگاه خود بازگشت.

چون هنگام حج سپری شد از جلودی و رجاء بن جمیل که پسر عمه فضل بن سهل بود زنه‌ار خواست و آنها بدو امان دادند و رجاء از سوی مأمون و فضل پایندان شد که زنه‌ار او پاس بدارند. محمد نیز این بپذیرفت و در بیستم ذی حجه /

یازدهم آوریل به مکه در آمد و در آن جا سخنرانی کرد و گفت: به من گزارش رسیده بود که مأمون مرده است و من بیعت او بر دوش داشتم و این آشوب فراگیر دامن من نیز بگرفت و مردمان دست من به بیعت فشردند، لیک دیرتر در یافتم که مأمون زنده است بی هیچ گزندی. من از این بیعت از درگاه ایزد یکتا آمرزش خواهانم و خود را از بیعتی که به من سپردید برکنار می دانم چونان که این انگشتر از انگشت خود برون می آورم، من هیچ بیعتی بر دوش هیچ یک از شما ندارم و انگاه فرود بیامد. او در سال ۲۰۱ / ۸۱۶ م راهی عراق شد و حسن بن سهل او را به مرو سوی مأمون فرستاد. چون مأمون به عراق بازگشت او را با خود همراه کرد و محمد درگرجان جان بداد که به خواست خدا آن را باز خواهیم نمود.

رفتار ابراهیم بن موسی

در این سال ابراهیم بن موسی بن جعفر از یمن [که در دست او بود] مردی از فرزندان عقیل بن ابی طالب را با سپاهی به سان سالار حاجیان به حج فرستاد. عقیلی بیامد تا به بستان بن عامر رسید. بدو گزارش دادند که ابو اسحاق معتصم با گروهی از سرداران آهنگ حج کرده اند و حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان نیز در میان ایشان است. حسن بن سهل حمدویه را به فرمانداری یمن برگماشته بود. عقیلی دانست که نبرد با آنها را تاب نخواهد آورد و از همین رو در بستان بن عامر ماندگار شد. کاروانی که پرده و خوشبویه کعبه را با خود داشت از آن جا گذشت. عقیلی همه دارایی بازرگانان و پرده و خوشبویه کعبه را ربود و حاجیان یغما زده و برهنه به مکه در آمدند.

معتصم با یارانش رای زد. جلودی گفت: تنها من تو را از جنگ آنها بی نیاز خواهم کرد. او صد سوار برگزید و با آنها روی سوی عقیلی آورد و بامداد که رسید بی درنگ با آنان جنگید و همه آنها را از هم پاشید و بیشتر آنها را به بند کشید و پرده کعبه باز ستانید و به هر یک از بندیان ده تازیانه نوازید و انگاه آنها را رهانید و ایشان به یمن روی آوردند چندان بی توشه که در راه دست گدایی پیش می بردند ولی باز بیشترشان مردند.

رفتن هرثمه سوی مأمون و کشته شدن او

چون هرثمه از کار ابوالسرایا آسوده گشت نزد حسن بن سهل که در مدائن بود نرفت و از راه عَقْرُقُوف و بَرَدان^۱ و نهروان به خراسان رفت. فرمان مأمون برای رفتن به شام و حجاز در جایی به هرثمه رسید که دیگر نمی توانست بازگردد. او گفت: تا سرور خداگرایان را دیدار نکنم باز نمی گردم. او از آن جا که خیرخواه مأمون و پدران او بود و مأمون این نیک می دانست باکی از مأمون نداشت. از سویی هرثمه بر آن بود تا مأمون را بیگانهاند که فضل بن سهل پاره ای گزارش ها از او پنهان می دارد و این که مأمون را رها نخواهد کرد تا او را به بغداد که میانه قلمرو فرمانروایی اوست بازگرداند [تا از نزدیک کارهای او را زیر نگاه خود داشته باشد]. فضل از آهنگ هرثمه آگاه شد و به مأمون گفت: «هرثمه شارسانها و مردم را بر تو شورانده است و با ابوالسرایا که از سپاهیان اوست پنهان فریبی کرده و اگر هرثمه نمی خواست ابوالسرایا آن نمی کرد که کرد. سرور خداگرایان چندین نامه بدو نوشته که به شام و حجاز بازگردد ولی او نه تنها چنین نکرد که سخن هم به درستی می گوید و اگر با این هنجارها شود دیگران را نیز به تباهی خواهد کشید».

بدین سان مأمون به هرثمه بددل شد، هرثمه هم راه به گندی پیمود تا در ماه ذی قعدة / ژوئن به مرو رسید و از این که آمدنش را از مأمون پنهان دارد هراسید و از همین رو فرمود تبیره^۲ بازگشت زنند تا مأمون صدای آن بشنود. مأمون صدای تبیره را که شنید گفت: این بانگ چیست؟ گفتند: این هرثمه است که با این کوس و آواز بدین سوی می آید. هرثمه گمان می کرد مأمون سخنان او خواهد پذیرفت. مأمون بدو پروانه داد تا به درگاه در آید. همین که هرثمه به درگاه بیامد مأمون بدو گفت: اینک سوی علویان کوفه می گیری و ابوالسرایا را برمی انگیزی تا سر برکشد. تو اگر می خواهستی همه آن ها را بگیری و نابود کنی می توانستی.

هرثمه خواست پاسخ دهد و پوزش بخواهد لیک مأمون نپذیرفت. فرمود او را چندان زدند که بینی اش بشکست و از پیش روی او بیرون کشاندندش. فضل به دست نشانده های خود سپرده بود که در زندان بر او سخت گیرند. پس او را به زندان

۱. بردان. ۲. تبیره: طبل.

انداختند و چند روزی در زندان بود که فضل کس فرستاد و او را بکشت و دیرتر گفتند که خود در زندان مرده است.

شورش حربیه در بغداد

در این سال حربیه [گروهی از سپاهیان] بر حسن بن سهل شوریدند. انگیزه آن این بود که هنگام رفتن هرثمه سوی مأمون حسن بن سهل در مدائن بود. حسن پیک در پی علی بن هشام فرستاد که موجب حربیه را بدیشان نوید ده لیک دیرکاری کن و از پرداخت آن سر باز زن. هشام کارگزار بغداد از سوی حسن بود. حربیه پیشتر هنگامی که هرثمه سوی خراسان راهی شده بود سر برکشیدند و گفتند: خشنود نخواهیم شد مگر آن که حسن بن سهل و گماشتگان او را از بغداد برانیم. آن‌ها گماشتگان حسن را راندند و اسحاق بن موسی هادی را از سوی مأمون به فرمانداری بغداد برگزیدند و مردمان دو سوی دجله بدو خرسند شدند. حسن پنهان فریبی کرد و به سرداران آنها نامه نگاشت که از سوی عسکر مهدی بیایند. حربیه هم کار خود اندیشیدند و اسحاق [فرماندار تازه گماشته] را با خود بردند و در رُجیل نهادند.

زهیر بن مسیب با نیروی خود در عسکر مهدی اردو زد. حسن بن سهل علی بن هشام را فرستاد که از سمت دیگر بیامد، آن‌گاه وی و محمد بن ابی‌خالد در شبی از شبهای شعبان / مارس به بغداد در آمدند و بر پل صرات سه شبانه روز با حربیه بجنگیدند، وانگاه علی بن هشام از سوی حسن بن سهل بدیشان نوید داد که اگر درآمدی برسد موجب شش ماه بدیشان پردازد. آن‌ها خشنود شدند و از او خواستند که به هر کس پنجاه درهم زودتر پردازد تا در رمضان / مارس هزینه کنند، او نیز این پذیرفت. او پرداخت را آغاز کرد لیک هنوز پولی نپرداخته بود که بدو گزارش رسید زید بن موسی بشناخته به زیدالنار از زندان بصره گریخته است. زندانبان او علی بن سعید بود. او در ماه ذی قعدة سال دویست / ژوئن با برادر ابوالسرایا در کرانه انبار سر برکشید. علی بن هشام پس از یک هفته بگریخت و در صرصر فرود آمد زیرا نتوانسته بود به هر یک از حربیه پنجاه درهم پردازد تا عید

قربان بیامد و گزارش فرجام کار هرثمه به حربیه رسید که در پی، بر علی بن هشام تاختند و او را راندند.

جانشین هرثمه در بغداد، محمد بن ابی خالد بود که علی بن هشام او را هماره خوار می شمرد و او کینه علی بن هشام در دل داشت پس به حربیه پیوست و بدین سان علی بن هشام تاب پایداری از دست بداد و از صرصر هم بگریخت. گفته‌اند انگیزه شورش حربیه این بود که حسن بن سهل، عبدالله بن علی بن ماهان را تازیانه زده بود و بر این پایه ابناء [فرزندان ایرانی] بر او خشم گرفتند و بیرونش راندند.

شورش موصل

در این سال شورش موصل میان بنی سامه و بنی ثعلبه در گرفت. بنی ثعلبه به محمد بن حسین همدانی برادر علی بن حسین و فرماندار شهر پناه بردند و او آنها را فرمود تا به بیرون شهر بکوبند، آنها نیز چنین کردند. بنی سامه با هزار سوار آنها را پی گرفتند تا به عوجاء رسیدند و ایشان را در آن جا شهرنندان کردند. گزارش آن به علی و محمد دو پسر حسین رسید و آن دو برای یاری بنی ثعلبه نیرویی سوی ایشان گسیل داشتند. جنگی جانانه در گرفت و گروهی از بنی سامه در خون خود غلتیدند و شماری در بند شدند. بندیان که در میان ایشان از بنی تغلب نیز دیده می شد در شهر زندانی شدند.

و زان پس احمد بن عمر بن خطاب عدوی تغلبی نزد محمد آمد و خواستار سازش شد. محمد پذیرفت و بدین سان هنجار شهر سامان یافت و شورش به آرامش گرایید.

جنگ با فرنگیان

در این سال حکم، خداوندگار اندلس، سپاهی را به فرماندهی عبدالکریم بن مغیث آراست تا روی سوی سرزمین فرنگیان اندلس آورند. سپاه او چندان برفت که

به میانه سرزمین ایشان رسید. سپاه حکم آبادی‌ها را ویران کردند و هر چه یافتند ربودند و چندین دژ در هم کوبیدند و به هر شارسان که می‌رسیدند آن را در می‌نوردیدند و به شارسان دیگر می‌رسیدند تا جایی که همه گنجخانه شهریاران ایشان تهی کردند.

چون پادشاه فرنگ این رفتار از مسلمانان بدید به همه پادشاهان این کرانه‌ها نامه نگاشت و از آن‌ها یاوری خواست. مسیحیان از هر سوی به یاوری او شتافتند. او با سپاهی گشن رود روی مسلمانان لشگر آراست و میان آنان تنها یک رود بود. نبردی نفس‌گیر میان ایشان در گرفت که چندین روز به درازا کشید. مسلمانان بر آن بودند تا از رود بگذرند لیک ایشان مسلمانان را جلو می‌گرفتند. مسلمانان چون چنین دیدند از رود واپس نشستند. مسیحیان برای رسیدن به مسلمانان از رود گذشتند و جنگی میان ایشان در گرفت بس دهشتناک، ولی مسیحیان ناگزیر سوی رود بازگشتند و مسلمانان از آن‌ها بسیار کشتند و در بند کشیدند. هر که از رود گذشت جان به در برد. گروهی از سالاران و شهریاران و فرمانداران گرفتار شدند و فرنگیان بازگشته بر کناره رود پایداری ورزیدند و گذشتن مسلمانان از رود را جلو می‌گرفتند. سیزده روز چنین سپری شد و همه روزه جنگ بود و جوی خون تا آن که چندان باران بیامد که آب رود فزونی گرفت و گذشتن از آن بسی دشوار شد و بدین سان عبدالکریم در هفتم ذی حجه / بیست و نهم مارس از آن‌ها روی برتافت و بازگشت.

شورش بربریان در کرانه مورور

در این سال مردی از بربریان در کرانه مورور در اندلس به همراه گروهی سر بر کشید. گزارش کارگزار این کرانه در نامه‌ای به آگاهی حکم رسید، لیک حکم نوشته او پوشاند و در دم یکی از فرماندهان خود بخواند و پنهانی او را بی‌گانه‌اند و بدو گفت: هم اینک سوی این خارجی روانه شو و سرش برای من آور، سر او اگر به پیش پای من نیافکنی سر تو به جای او بر افکنم. من همین جا نشسته‌ام و آمدن تو را چشم می‌کشم.

آن فرمانده به سوی خارجی روان شد و با هشیاری بسیار از او پرسید و جای او

را جویا شد، وانگاه این سخن حکم را یاد آورد که: «سر او اگر به پیش پای من نیافکنی سر تو به جای او برافکنم». پس خود را واداشت تا خویش به آب و آتش زند. او ترفندی اندیشید و خود نزد آن خارجی رساند. او را بکشت و سرش را برید و نزد حکم برد و او را همچنان نشسته بر جای خویش بدید، رفت و بازگشت او چهار روز به درازا کشید. چون حکم سر آن خارجی دید فرمانده خود نوازید و ارمغانش بداد و بر جایگاه والايش نشاند.

[واژه تازه پدید]

مؤرور: به فتح میم و سکون واو و ضمّ راء و سکون واو دوم و در پایان آن راء دوم است.

یاد چند رویداد

در این سال مأمون، رجاء بن ابی الضحاک را راهی کرد تا علی بن موسی بن جعفر بن محمد را نزد او آورد.
در این سال فرزندان عباس را آماریدند، شمار آن‌ها از زن و مرد به سی و سه هزار تن رسید.

در همین سال رومیان پادشاه خود الیون را پس از هفت سال و شش ماه فرمانروایی بکشتند و میخائیل بن جورجس را برای دومین بار بر تخت نشانند.
هم در این سال علی بن ابی سعید ناسازگاری با حسن بن سهل را ساز کرد و مأمون، سراج خدمتگزار سوی او فرستاد و بدو پیام داد که یا دست در دست حسن بن سهل نهد یا سوی مأمون به مرورود یا سراج سر او زند. سراج نزد او رفت و علی بن ابی سعید سر به فرمان فرود آورد و با هرثمه نزد مأمون به مرو آمد.
نیز در این سال مأمون، یحیی بن عامر بن اسماعیل را خون بریخت، چه، مأمون را سرور خدانا باوران [امیرالکافرین] خوانده بود.

در این سال معتصم سالار حاجیان بود.
در همین سال ابوبختری وهب بن وهب قاضی و معروف کرخی پارسا و صفوان ابن عیسی فقیه و معافی بن داود موصلی که فرزانه‌ای بود پرستش پیشه همگی چهره در تراب تیره گور کشیدند.

رویدادهای سال دویست و یکم هجری (۸۱۶ میلادی)

فرمانروایی منصور بن مهدی در بغداد

در این سال مردمان بغداد آهنگ آن کردند تا با منصور بن مهدی [عم مأمون] به خلافت بیعت کنند، لیک او نپذیرفت. پس از او خواستند تا بر آن‌ها فرمانروایی کند و به خلافت مأمون بخواند و او پذیرفت.

انگیزه این کار - چنان که پیشتر گفتیم - آن بود که مردمان بغداد علی بن هشام را از این شارسان بیرون راندند و چون گزارش رانش علی بن هشام به حسن بن سهل رسید از مدائن راهی واسط شد و این در سال ۲۰۱ / ۸۱۶ م بود. چون حسن به واسط گریخت محمد بن ابی خالد بن هندوان که با او ناسازگار بود و فرماندهی ناسازگاران بر دوش گرفته بود پی‌اش گرفت.

سعید بن حسن بن قحطبه کرانه باختری بغداد را زیر فرمان داشت و نصر بن حمزة بن مالک کرانه خاوری بغداد را. منصور بن مهدی هم که فرماندار بغداد بود همراه فضل بن ربیع و خَزِیمَة بن خازم در بغداد بود. در همین روزها عیسی بن محمد بن ابی خالد از نزد طاهر، از رقه رسید و در جنگ با حسن بن سهل با پدر خود همداستان شد و با همراهیان رو به راه واسط نهادند تا به روستای ابوفرسن^۱ در نزدیکی واسط رسیدند. در راه بارها با گردان‌های حسن روبارو گشتند و ایشان را شکستند. پس چون محمد به دیر عاقول رسید سه روز در آن جا ماندگار شد. زهیر

۱. در تاریخ طبری ابوقریش آمده است - م.

بن مسیب کارگزار حسن در جُوخِی نیز در اِسکاف بنی جُنید ماندگار بود و با فرماندهان بغداد نامه‌نگاری می‌کرد، ولی محمّد ناگاه بر او یورش برد و او را در بند کرد و هر چه داشت ستاند و به بغدادش فرستاد و نزد پدرش جعفر به زندان افکند. آن‌گاه روی سوی واسط نهاد و پسرش هارون را از دیر عاقول سوی نیل [در جزیره میان دو رود دجله و فرات] گسیل داشت که پیشکار حسن در آن جا فرمان می‌راند. پس هارون او را شکست و تا کوفه پی‌اش گرفت.

شکست‌خوردگان از کوفه نزد حسن به واسط آمدند و هارون که بر نیل چیره شده بود نزد پدرش بازگشت، و محمّد همراه هارون راه واسط در پیش گرفتند. حسن از بصره برفت و در آن سوی بصره اردو زد.

چنان‌که گفته آمد فضل بن ربیع که تا این روز پنهان بود چون محمّد را دید که به واسط رسیده است زنه‌ار خواست و محمّد بدو زنه‌ار داد و بدین سان فضل روی خود نمود و محمّد با سپاهی آراسته سوی حسن شتافت. حسن نیز سالاران و سربازان خود برای نبرد سوی محمّد گسیل داشت و جنگی سخت در گرفت و در شامگاه آن روز سپاه محمّد بشکست و محمّد چندان پایداری ورزید که زخم‌هایی ژرف بدید. یاران او با هنجاری زشت گریختند و زیادی از ایشان در خون خود غلتیدند و دارایشان به یغما رفت و این در بیست و سوم ربیع الاول / نوزدهم اکتبر روی داد.

محمّد در فم الصلح فرود آمد و حسن سوی ایشان شتافت و باز جنگ در گرفت و همین که تاریکی شب رسید محمّد و یارانش گریختند تا در منازل^۱ فرود آمدند ولی باز حسن خود بدیشان رساند و باز نبردی دیگر دامن زده شد و چون شب رسید محمّد و یارانش خود را به جُبَل رساندند و در آن جا بماندند. محمّد پسر خود عیسی را به عریانا فرستاد و او در آن جا بماند و محمّد در جَرَجَرایا ماندگار شد. در این هنگام زخم‌های محمّد سر باز کرد و پسرش ابوزنبیل در بیست و چهارم ربیع‌الآخر / سی‌ام اکتبر او را به بغداد برد و برای سپاهش سردارانی به جانشینی نهاد. محمّد بن ابی‌خالد بمرد و پنهانی در سرای خود به خاک سپرده شد.

۱. در تاریخ طبری مبارک آمده است، چنان‌که در صفحه بعد نیز مبارک آمده است - م.

ابوزنبیل سوی خزیمه بن خازم آمد و گزارش فرجام پدر بدو داد و خزیمه مردم را از مرگ محمد آگاهاند و نامه عیسی بن محمد بخواند. او در این نامه درخواست بود کار جنگ بگرداند، مردم نیز پذیرفتند و او در جای پدر نشست. ابوزنبیل همان شب زهیر بن مسیب را بکشت و سر از تنش جدا کرد و در میانه سپاه پدرش بیاویخت.

گزارش مرگ محمد به حسن بن سهل رسید و او به مبارک رفت و در آن جا ماندگار شد و از آن جا سپاهی برای نبرد با ابوزنبیل گسیل داشت. سپاه او در فم الصراة با سپاه ابوزنبیل در هم شدند و سپاه ابوزنبیل را شکستند و او رو سوی برادرش هارون در نیل نهاد. لشگر حسن به سوی ایشان روان شد و به نبرد برخاست و بیش از ساعتی از جنگ نگذشته بود که هارون و یارانش شکستند و به مدائن روی آوردند. سربازان حسن در سه روز هر چه را در نیل و روستاهای حومه بود به یغما بردند.

بنی هاشم و سرداران چون از مرگ محمد بن ابی خالد آگاه شدند با خود گفتند یکی را از میان خود به خلیفگی برمی‌گزینیم و مأمون را پس می‌زنیم، و همین که گزارش هارون و شکست او بشنیدند در این آهنگ استوارتر شدند و خواستند منصور بن مهدی را به خلافت نشانند لیک او از پذیرش آن سر باز زد. پس او را به سان نماینده مأمون در بغداد و عراق برگزیدند و گفتند: ما به فرمانروایی حسن بن سهل، این گبرگبرزاده تن نخواهیم داد. [حسن و برادرش فضل هر دو زرتشتی بودند که مسلمان شدند]

گفته‌اند چون بغدادیان عیسی را در جنگ با حسن بن سهل یاری رساندند حسن دانست که توان ایستادگی در برابر عیسی را نخواهد داشت و از همین رو بدو پیشنهاد کرد که دختر او و صد هزار دینار بستاند و برای خود و خانواده‌اش همراه با بغدادیان زنهار گیرد و فرمانروایی هر شارسانی که دوست دارد بردارد و در برابر، با او راه سازگاری پیماید. عیسی دستنوشست مأمون در خواست و به بغدادیان چنین نوشت: من هم اینک کار جنگ می‌گردانم و نمی‌توانم باژ ستانم، پس کسی از بنی هاشم را برگزینید. آن‌ها هم منصور بن مهدی را برگزیدند. منصور گفت: من نماینده سرور خداگرایان مأمون هستم تا آن‌گاه که خود بیاید یا هر که را خواهد بر

کارگمازد. مردم نیز بدین شرط تن در دادند. منصور در کلوادی اردو زد و غسان بن عبّاد بن ابی الفرج را به کوفه فرستاد و او در قصر ابن هبیره فرود آمد و هنوز به خود نیامده بود که پیرامون قصر را از سوی حمید طوسی گرفته دید. حمید غسان را بندی کرد و یارانش را خون بریخت و این در چهارم رجب / بیست و سوم ژانویه روی داد.

منصور بن مهدی، محمد بن یقظین را با سپاهی سوی حمید روانه کرد. او چندان بیامد که به کوئی رسید و هنوز سپاه خود نیاراسته بود که حمید بر او یورش آورد. او در نیل در کمین نشسته بود. جنگی خونین در گرفت و ابن یقظین بشکست و زیادی از یارانش در خون خود غلتیدند و گروهی نیز گرفتار آمدند و بسیاری از ایشان در آب فرو شدند، و حمید روستاهای پیرامون کوئی را به یغما برد و سوی نیل بازگشت. ابن یقظین در صرصر اردو زده بود.

عیسی بن محمد بن ابی خالد سربازان اردوی خود شماره کرد. تمامی سواران و پیادگان آن صد و بیست و پنج هزار تن بودند. او به هر سواره چهل درهم و به هر پیاده بیست درهم بداد.

پیشگامان امر به معروف

در این سال گروهی برای اجرای امر به معروف و نهی از منکر آماده شدند. انگیزه آنان این بود که اوباش و تبهکاران و عیاران و شاطران بغداد و از خانه گریختگان، مردم را بسیار می آزدند و بی پرده تباهی می کردند و راه می زدند و آشکارا زنان و کودکان را می ربودند و ناموس کسان می دریدند و نیرویی در برابر آنها تاب پایداری نداشت و اگر از کسی وام یا پاداش می خواستند مردی توان ناسازگاری نداشت و اگر روستایی را به یغما می بردند فرماندار آن نمی توانست ایشان را جلو گیرد، زیرا خود فرماندار از آنها نیرو می گرفت، و این گروه از کسان فرماندار شمرده می شدند. آنها رهگذران را می گرفتند و مردی گریبان ایشان نمی گرفت و چکیده سخن این که مردم هنجاری بس بی سامان داشتند.

آنها سرانجام به قَطْرَبُل برفتند و آشکارا تاراج می کردند و هر چه از پول و کالا و

چارپا می دیدند می ربودند و بی هیچ جلوگیرنده‌ای در بغداد می فروختند. مردم شکوه سوی فرماندار بردند ولی او به داد آن‌ها نرسید و این در پایان ماه شعبان / بیست و دوم مارس بود.

چون مردم چنین دیدند اهل هر کوی و برزن نزد پرهیزگاران و پیشوایان رفته درخواست امر به معروف و نهی از منکر نمودند. مردم گروه گروه نزد یکدیگر رفتند و با هم رای زدند و گفتند در هر برزن یک، دو تا ده تبهکار دیده می شود که بر شما چیره شده‌اند با این که شمار شما بیشتر است و اگر گرد هم آید کار این تبهکاران بسازید به گونه‌ای که دیگر توان تباهی نخواهند داشت. مردی از میان مردم برخاست که خالد درویش خوانده می شد. او از همسایگان و باشندگان برزن خود یاری در خواست تا امر به معروف کنند و از منکر باز دارند. آن‌ها نیز پاسخ دادند. او روی سوی نزدیک‌ترین تبهکاران و از خانه گریختگانی آوژد که پیرامونش بودند. آن‌ها او را جلو گرفتند و در برابرش بایستادند و به جنگ با او کمر بستند. درویش با آن‌ها نبرد کرد و به شکستشان کشید و هر تبهکاری را که گرفت بزد و در بند کرد و به حکومتشان سپرد لیک او به دگرگون کردن حکومت باور نداشت.

پس از او مردی از حریه [سپاهیان بنی عباس که اغلب آنان ایرانی بودند] با نام سهل بن سلامت انصاری از مردمان خراسان با کنیه ابو حاتم به پاخاست و مردم را به فرمودن به شایست و باز داشتن از ناشایست و رفتار به قرآن و شیوه پیامبر بخواند و قرآنی برگردن خویش بیاویخت و برای مردم برزن خود باید و نباید بیاورد و ایشان از او پذیرفتند. او همه مردمان بنی هاشم و دیگران از خرد و کلان را سوی خود خواند و مردم بسیاری نزد او آمدند و بدو پیمان سپردند که با ناسازگاران او نبرد کنند. او با یاران خود در برزن و بازار بغداد می گشت [و پرتو آسایش به هر سو می فکند]. جنبش سهل در چهارم رمضان و جنبش درویش دو یا سه روز پیش از آن بود.

گزارش جنبش این دو به منصور بن مهدی و عیسی بن محمد بن ابی خالد رسید و این مایه سرشکستگی آن‌ها شد، زیرا بیشتر یاران ایشان از خانه گریختگانی بودند

که هوده‌ای^۱ از ایشان بر نمی‌تراوید. منصور آن‌گاه به بغداد در آمد در حالیکه عیسی به حسن بن سهل نامه نوشت و از او زنه‌ار خواست. حسن نیز به او و بغدادیان زنه‌ار داد و پیمان سپرد که اگر درآمدی رسد به سپاه خود و بغداد روزیانه شش ماهه بپردازد. عیسی نیز از ارودگاه راهی بغداد شد و در سیزدهم شوال / چهاردهم مه به بغداد در آمد و سربازان پی کار خود رفتند و مردم بغداد از سازش حسن خشنود گشتند و سهل بن سلامت همچنان به شایست می‌فرمود و از ناشایست باز می‌داشت.

بیعت جانشینی برای علی بن موسی (ع)

در این سال مأمون، علی بن موسی الرضی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب (ع) را ولیعهد مسلمانان و خلیفه پس از خود گرداند و لقب رضای آل محمد (ص) بدو داد و سپاه خود را فرمود جامه سیاه از تن برآورند و جامه سبز بر تن کشند و این فرمان به همه کرانه‌ها بنوشت. حسن بن سهل پس از بازگشت عیسی بن محمد بن ابی خالد به بغداد نامه‌ای بدو نوشت و او را از جانشینی علی بن موسی پس از مأمون آگاه‌اند.

مأمون فرزندان عباس و علی را از نگاه گذراند و هیچ کس را برتر، پاکدامن‌تر و داناتر از او نیافت. مأمون علی بن موسی (ع) را رضای آل محمد (ص) نامید. مأمون به عیسی بن محمد فرمان داد تا جامه سیاه از تن پیروان خود به در آورد و جامه سبز بر تن آن‌ها کشد و این در دومین شب از رمضان سال ۲۰۱ / بیست و پنجم مارس ۸۱۶ م بود. مأمون به عیسی بن محمد فرمود تا از یاران، سربازان، سالاران و بنی‌هاشم برای علی بن موسی بیعت ستاند و همه سبز پوشند و همه مردم بغداد را نیز به همین فرمان بفرماید. عیسی بن محمد نیز آن‌ها را به این فرمان فرمود. پاره‌ای سر به فرمان آوردند و برخی از پذیرش آن سرباز زدند و گفتند: خلافت از بنی عباس بیرون نرود. این از بافته‌های فضل بن سهل است. آن‌ها روزی چند بدین هنجار

۱. هوده: فایده، بیهوده: بی‌فایده.

بماندند. گروهی از آنها نیز گفتند: یکی را از میان خود به خلیفگی برمی‌گزینیم و مأمون را از تخت به زیر می‌کشیم. منصور و ابراهیم دو فرزند مهدی بیش از دیگران بر این سخن پای می‌فشاردند.

انگیزه بیعت برای ابراهیم بن مهدی

در ذی حجه این سال / ژوئن مردم بغداد همدستان شدند تا دست ابراهیم بن مهدی به بیعت بفشارند و مأمون را از تخت به زیر کشند.

انگیزه این کار - همان گونه که گفته آمد - ناسازگاری با فرمانروایی حسن بن سهل و گرفتن بیعت برای علی بن موسی بود. عباسیان چنین وانمودند که پیشتر در پنجم ذی حجه / بیست و چهارم ژوئن به ابراهیم بیعت سپرده بودند. آنها در نمایی که فرا پیش نهادند مردی را آموختند تا به روز آدینه بگوید: ما خواهان مأمون هستیم و ابراهیم را جانشین او می‌دانیم، و در پی او مردی که او را هم پیشتر آموخته بودند گفت: ما خشنود نمی‌شویم مگر آن که دست ابراهیم بن مهدی به خلافت بفشاریم و اسحاق بن موسی هادی را جانشین او می‌دانیم، ای مردم! مأمون را برکنار کنید. مردم نیز چنین کردند و کس نماز آدینه به جای نیاورد و هر کس پی کار خود برفت. این رویداد در بیست و هشتم ذی حجه همین سال / هفده ژوئیه ۸۱۶ م روی داد.

کشایش کوهستان‌های طبرستان و دیلم

در این سال عبدالله بن خردادبه فرماندار طبرستان از سرزمین دیلم لارز و شرزا را بگشود و کوهستان‌های طبرستان را نیز فرو ستاند و شهریار فرزند شروین را از آن فرود آورد. مازیار فرزند قارن را نیز نزد مأمون فرستاد و ابولیلی شهریار دیلم را دربند کرد.

آغاز کار بابک خرمی

در این سال بابک خرمی در جاویدانیه^۱ رخ نمود. مردم این دیار از یاران جاوید بن سهل خداوندگار بد [یکی از بلوک‌های آذربایجان] بودند که چنین وا می نمود روح جاویدان در او جای گرفته است. بابک آشوب و تباهی را آغازید. معنی واژه جاویدان^۲ پاینده و ماندگار است و معنی خرم^۳ شادی^۴ است، و این از باورهای زرتشتیان است. مردان این آیین با مادر، خواهر و دختر خود پیوند زناشویی می‌بندند و از همین رو آن را آیین شلفیه^۵ نیز گفته‌اند. آن‌ها به جابه‌جایی روان از تنی به تنی دیگر باور دارند و این که روح حیوان در حیوان دیگری جای می‌گیرد^۶.

1. A. حاوندان، خاوندانیه.

۲. این واژه در متن عربی آمده برای جز فارسی‌زبانان معنی شده است.

۳. این نیز برای جز پارسیان معنی شده است.

۴. در متن به جای «فرح» «فرج» آمده که نادرست است.

۵. شلفیه به شکاف لای پای زن گویند، شرمگاه.

۶. بابک خرم‌دین پیشوای خرم‌دینان است که در آغاز سده سوم در آذربایجان بر عباسیان شورید. در باره نژاد و گوهر او سخن استواری در دست نیست. یک سخن در الفهرست (ص ۴۰۴) و سخن دیگری در تاریخ طبری (ج ۷، ص ۱۴۰) دیده می‌شود که هر دو ساخته دشمنان بابک و خرم‌دینان است. بر پایه این سخنان او پیامد پیوندی غیر مشروع است. سخن دیگری نیز در اخبار الطوال (ص ۴۰۲) آمده است که آن نیز اصلی ندارد. بر پایه این سخن او از فرزندان مطهر بن فاطمه دخت ابومسلم خراسانی است. این سخن ساخته خود خرمیان است که کسی از پشت ابومسلم را می‌بوسیدند تا فرمانروایی از دست بنی عباس فرو ستاند. (مقدسی ج ۴، ص ۳۱، ج ۶، ص ۹۵).

سخنی که در الفهرست در باره نسب بابک و جوانی او آمده برگرفته از کتابی است با نام اخبار بابک نگاشته‌شده و اقد بن عمرو تمیمی که در دست نیست. چنین پیداست که نگاشته‌های کتاب البدء و التاريخ در باره بابک نیز برگرفته از همین کتاب است. بر پایه این سخن جاویدان بن شهزک (در تاریخ طبری و برخی از مآخذ دیگر جاویدان بن سهل) یا شهزک (در التنبيه و الاشراف) پیشوای جاویدانیه (از خرمیان) هنگام بازگشت از زنجان در روستای بلال‌آباد از گزیر (عده‌دار پذیرایی از تازه واردان به روستا) درخواست سرای می‌کند و گزیر برای سبک شمردن، او را در سرای مادر بابک جای می‌دهد. این رفتار نشان می‌دهد که مردم ده و کدخدای آن مسلمان بوده‌اند و نمی‌خواستند از یک «خرمی» در جای آبرومندانه‌ای ←

→ پذیرایی کنند. کاردانی بابک، جاویدان را خوش می‌آید و با اجازه مادرش او را همراه می‌برد تا سرپرست دارایی‌ها و زمین‌های خویش سازد. پس از زمانی که بابک نزد جاویدان به سر می‌برد جاویدان در پی زخمی در می‌گذرد و زن جاویدان که دل‌باخته بابک شده بود به یاران جاویدان می‌گوید که روح او در بابک حلول کرده است و او را باید جانشین جاویدان شمرد. زن جاویدان یا تشریفاتی بابک را جانشین جاویدان و پیشوای خرمیان می‌سازد و خود نیز با او پیوند زناشویی می‌بندد. این بخش از آمده‌های کتاب اخبار بابک درست می‌نماید، زیرا چنان که از منابع دیگر نیز برمی‌آید خرمیان به تناسخ معتقد و قائل به «تغییر اسم و تبدیل جسم» بودند (مقدسی ج ۴، ص ۳۱). نیز تشریفاتی که زن جاویدان - بر پایه این سخن - برای ارتقای بابک به مقام رهبری خرمیان ترتیب داده بود اصیل می‌نماید.

بابک اندکی پس از رسیدن به جانشینی جاویدان و رهبری خرمیان بر خلافت عباسیان شورید و بر بخش مهمی از آذربایجان شمالی و شرقی چیره شد. به گفته ابن ندیم (ص ۴۰۶) خرمیان اهل کشت و کشتار و یغماگری نبوده‌اند. مقدسی (ج ۴، ص ۳۰-۳۱) می‌نویسد که خرمیان باورمندان آیین‌های دیگر را به ناحق نمی‌دانستند و از ریختن خون پرهیز داشتند مگر هنگامی که کسی پرچم ناسازگاری برمی‌افراشت. پس ناسازگاری بابک را می‌توان بر پایه انگیزه‌های سیاسی، روحی، دینی و اقتصادی دانست.

خاندان بنی‌عباس و پیروان ایشان از تسلط حسن بن سهل و ایرانیان بر بغداد ناخشنود بودند. مأمون، در کشاکش این بحران، امام علی بن موسی الرضا (ع) را ولیعهد خود کرد و خبر آن را به کرانه‌ها نوشت. بغدادیان پس از آگاهی از این کار ناسازگاری پیشه کردند و چنان که گفته آمد مأمون را از خلافت برکنار کردند و ابراهیم بن مهدی را به جای او نشانند. در این سال قحطی و گرسنگی در خراسان و ری و اصفهان پیش آمد و مرگ و میر در میان مردم افتاد. بنا به گفته یعقوبی (ج ۲، ص ۵۴۰) در سال ۱۹۸ هجری بیشتر سرزمین‌های عراق و شام و یمن و آذربایجان و ارمنستان از پایتخت خلافت فرمان نمی‌بردند، در این سرزمین‌ها برخی از سرداران تازی سر به شورش برداشته بودند. در یکی از این سال‌های پراشوب، مأمون حاتم بن هرثمه بن أعین را به فرمانروایی ارمنستان فرستاد، ولی چند روز پس از این گماشتگی، به حاتم خبر رسید که پدرش هرثمه در زندان مأمون مرده است. بدین سان او با مأمون سر ناسازگاری گذارد و با سران و زمین‌داران بزرگ ارمنستان و نیز با خرم‌دینان به نامه‌نگاری پرداخت و کار مسلمانان را در نگاه ایشان خرد و ناچیز جلوه داد تا آن که بابک و خرمیان سر برآوردند و بابک بر آذربایجان چیره شد.

چنان که مقدسی می‌گوید خرم‌دینان پس از کشته شدن ابومسلم به دست منصور خلیفه عباسی سخت به خشم آمده بودند و این ظاهراً برای آن بود که ابومسلم را چونان کسی می‌دیدند که در برابر تازیان سر برکشیده است و از همین رو پس از کشته شدن او در پی ←

→ تحقّق آرزوهایش بودند و می‌خواستند فرمانروایی را به ایرانیان بازگردانند (ج ۵، ص ۱۳۴). پس جنبش خرم‌دینی نه تنها رنگ دینی داشت که جنبشی سیاسی و ملی نیز بود. به دلیل در دست نبودن مدارک نمی‌توان ابو مسلم را از خرم‌دینان دانست و حتی انگیزه مجاهدت‌های او در راه تحکیم خلافت بنی‌عبّاس و برانداختن بنی‌امیه را نمی‌توان به مخالفت او با تازیان یا به طریق اولی با اسلام منسوب کرد، ولی طرفداران آیین‌ها و ادیان غیراسلامی ایران بویژه خرم‌دینان او را قهرمانی ملی ضد عرب می‌شمردند. خرم‌دینان پس از قتل ابو مسلم در پی فرصتی بودند تا سر برآورند و مرگ هارون الرشید و رویدادهای سال‌های ۱۹۳ تا ۲۰۱ فرصتی در اختیار گذاشت که بابک از آن بهره بُرد.

انگیزه روانی دیگری نیز در کار بود و آن این که خرم‌دینان را ظاهراً مسلمانان اعم از عرب و ایرانی خوار می‌شمردند. داستان رفتار توهین‌آمیز گزیر ده بلال‌آباد با جاویدان نشان‌دهنده همین معناست. مقدسی می‌نویسد که یاران بابک در تنگدستی و خواری به سر می‌بردند (ج ۶، ص ۱۱۶). چنان که پیداست مردم خرمی مذهب آن روستاها و نواحی که از خواری رنج می‌برده و بنا به عقاید دینی خود منتظر قیام بوده‌اند به دستور بابک شوریده و عمّال و مأموران خلیفه را به شرحی که در البدء و التاریخ (همان جا) آمده به قتل رسانده‌اند. این برخورد خونین، مسلمانان شهرهای دیگر را به شور آوژد و به جنگ با خرمیان که آن را جهاد می‌دانستند برانگیخت، چنان که در منابع آمده در سپاه افشین شمار بسیاری از داوطلبان بوده‌اند.

گذشته از انگیزه‌های سیاسی و روانی، انگیزه اقتصادی را نیز نباید از نظر دور داشت. بنا به گزارش مقدسی (همانجا) یاران بابک و خرم‌دینان در تنگدستی می‌زیستند. این تنگدستی به طور کلی برخاسته از زورگویی عاملان حکومتی و جنگ‌های امرای محلی با یکدیگر بوده است. زورگویی عاملان امری عادی بوده است، ولی شوریدن برخلافت مایه گرد آمدن ستم‌دیدگان شده است. بر پایه سخن ابن ندیم (ص ۴۰۷) از کتاب اخبار بابک، زن جاویدان به بابک گفته بود که از قول جاویدان به خرمیان خواهد گفت که بابک «جباران» را خواهد کشت و دین مزدکی را احیا خواهد کرد و آن‌ها را که خوار و پست بوده‌اند عزیز و والا خواهد کرد. پس یکی از بهانه‌های این جنبش مبارزه با جباران و بر ستاندن خواری و پستی از مردم و احیای آیین مزدک یا به باور ایشان بر پا کردن برابری در اموال بوده است.

چون گزارش شورش بابک به مأمون رسید یحیی بن معاذ بن مسلم از موالی بنی ذهل (از شاخه‌های قبیله بنی شیبان) را مأمور ارمنستان و آذربایجان و سرکوب بابک کرد. بر پایه گفته یعقوبی، یحیی بن معاذ با بابک چندین بار جنگ کرد که در آن‌ها هیچ یک از دو سوی سپاه به پیروزی دست نیافت. پس از آن مأمون عیسی بن محمد بن ابی‌خالد را مأمور جنگ با بابک کرد و او با سپاهیان معروف به «حریبه» رو به جنگ نهاد (ج ۲، ص ۵۶۴)، اما شکست ←

→ خورد و ناگزیر به ارمنستان بازگشت. شکست عیسی از بابک به گفته طبری در سال ۲۰۶ هجری بوده است.

چون کار بابک بالاگرفت مأمون زُرَیق بن علی بن صدقه آزادی را به جنگ او فرستاد، ولی او نیز کاری از پیش نبرد و مأمون، محمد بن حمید طوسی را مأمور سرکوب شورش کرد. محمد بن حمید سردار بزرگ و بنامی بود و سخنسرایان بشناخته‌ای همچون بُحتری و ابوتَمّام طائی او را ستوده‌اند. محمد در آغاز به پیروزی‌هایی دست یافت، ولی در راهی سخت و باریک به او حمله شد و به قتل رسید. به گفته طبری این رویداد روز شنبه ۲۵ ربیع الاول سال ۲۱۴ هجری / بیست و یکم مه ۸۲۹ م در «هشتاد سر» پیش آمد.

گرفتاری‌های مأمون در سالهای ۲۱۶، ۲۱۷ و ۲۱۸ هجری در جنگ با روم شرقی و مرگ او در ۲۱۸ موجب شد که خرمیان در قسمت‌های دیگر ایران یعنی در اصفهان، ری، ماسبدان و لرستان سر برآورند، شاید این جنبش به تشویق بابک بوده است. شورش خرمیان در این بخش از ایران در جنگ خونینی که میان ایشان و سردار معتصم به نام اسحاق بن ابراهیم بن مُضَعَب در گرفت به شکست خرمیان و کشتار عظیم ایشان منجر شد.

شورش خرمیان در اصفهان و همدان و لرستان و قدرت روز افزون بابک در آذربایجان، موجب شد که معتصم برخلاف مأمون، خطر بابک را بسیار جدی بشمرد. بر همین پایه معتصم همه توان خود را به کار زد تا مگر بابک را براندازد. برای این کار یکی از سرداران بزرگ خود به نام خیزر بن کاووس بشناخته به افشین را که از بزرگ‌زادگان فرغانه بود برگزید و سردار بزرگ دیگری را به نام ابوسعید محمد بن یوسف طائی تُغری را همراه او ساخت. معتصم دستور داد تا افشین باروها و دژهایی را که بابک میان زنجان و اردبیل خراب کرده بود مرمت کند. ظاهراً هدف بابک از ویران کردن دژها و استحکامات سر راه این بود که راه‌های مواصلاتی میان زنجان و اردبیل را مختل کند و با این کار مانده‌های لشگریان خلیفه را در شهرها و قصبات منزوی سازد و دست ایشان را از مرکز خلافت کوتاه کند و بعد بر ایشان بتازد و کارشان بسازد.

در جنگی که در سال ۲۲۰ هجری میان بابک و افشین در برزنی به نام ارشق روی داد بابک شکست خورد و ناچار شد از متصرفات خود در حومه اردبیل و برزند دست بکشد و به صحرای مُغان برود و در آن جا به قلعه بَذ که دژ اصلی او بود پناه برد.

در سال ۲۲۱ هجری در ناحیه هشتادسر، میان یکی از سرداران افشین به نام بُغای بزرگ و بابک جنگی در گرفت که به شکست بغا انجامید اما در جنگ‌های بعد بابک جز شکست به دست نیاورد.

در سال ۲۲۲ هجری معتصم یکی دیگر از سرداران خود به نام جعفر بن دینار الحیاط را به یاری افشین فرستاد و پس از آن غلام خود ایتاخ را با سی میلیون درهم برای هزینه‌های ←

→ جنگی و مواجب سپاهیان گسیل کرد. چنان که پیداست پس از شنیدن این خبر بود که بابک به توفیل (توفیل) امپراتور روم شرقی متوسل شد و او را به جنگ با معتصم بر انگیخت تا شاید بتواند از شدت فشار سپاه افشین بر خود بکاهد. چون بابک بر ناتوانی خود بی‌گمان شد و خود را به نابودی نزدیک یافت نامه‌ای به پادشاه روم نوشت که پادشاه عرب همه سپاهیان و جنگیان حتی خیاط (یعنی جعفر بن دینار) و طبّاخ (یعنی ایثاخ) خود را به جنگ من فرستاده و کسی در دربار خلیفه نمانده است، اگر می‌خواهی به او یورش ببری بدان کسی در آن جا نیست که با تو روبرو شود.

پس از جنگ‌های سخت که به‌کندی پیش می‌رفت سرانجام سپاه افشین به کوه بَد رسید. بابک بر سر راه دشمن چاه‌ها و خندق‌ها کنده بود و پای اسب‌های سپاه افشین در آن‌ها فرو می‌رفت. در این جا دسته «کَلْعَرِیَه» به کمک رسیدند و دیوارهای خانه‌های سر راه را خراب کردند و چاه‌ها را پر کردند. بابک گردونه‌ای پر از سنگ بر بالای کوه آماده کرده بود و چون سپاهیان افشین آهنگ بالا رفتن از کوه کردند آن گردونه بر سر ایشان غلتاند ولی این ترفند نیز مفید نیفتاد و سرانجام سپاهیان و داوطلبان به درون دژ بَد راه یافتند. یاران بابک سخت دفاع کردند و افشین دستور داد تا خانه‌ها و کاخ‌های ایشان را آتش زدند. بابک از در دیگر دژ به درون آمد و نگاه قدری مال و توشه با خود برداشت و بیرون رفت و از رود ارس گذشت و خود را در پناه تپه‌ها و بیشه‌ها به ارمنستان رساند. بابک با یکی دو تن از همراهان خود، خسته و گرسنه به ارمنستان رسید. در آن جا سَهْل بن سُبَّاط ارمنی، از زمین‌داران و سران آن سامان او را به بهانه پذیرایی به قصر خود دعوت کرد و سپس او را گرفت و تسلیم افشین کرد. افشین در برابر این خدمت صد هزار درهم به پسر او و یک میلیون درهم برای خود او از معتصم گرفت و کمربندی گوهرنشان و تاجی که نشانه سران و سالاران بود بدو داد (طبری، ج ۷، ص ۲۲۸).

دو تن از سرداران افشین به نام‌های «یوزباره» (یا: یوباره) و «دیوداد» روز دهم شوال ۲۲۲ / نهم ژانویه ۸۳۵ م بابک را به برزند نزد افشین بردند و افشین او را به سامرا برد و در شب پنجشنبه سوم صفر ۲۲۳ / ۴ ژانویه ۸۳۷ م به این شهر درآمدند. در آن جا به دستور معتصم جامه‌ای از دیبا و کلاهی از سمور بر بابک پوشانند و بر فیلس نشانند و از مطیره تا باب العامه برای تماشای همگان گردانند، سپس او را به گونه‌ای فجیع بکشتند و تنش را به چارمیخ آویختند:

چون چشم معتصم بر بابک افتاد گفت «ای سگ چرا در جهان فتنه انگیخته و چرا چندین هزار مسلمان بکشتی؟» هیچ جواب نداد. فرمود تا هر چهار دست و پایش ببریدند. چون یک دست ببریدند دست دیگر در خون زد و در روی مالید و همه روی را از خون سرخ کرد. معتصم گفت «ای سگ باز این چه علم است؟» گفت «در این حکمتی است.» گفتند «آخر ←

فرمانروایی زیاده‌الله بن ابراهیم بن اغلب بر افریقیه

در ششم ذی حجه این سال / بیست و پنجم ژوئن ۸۱۶ م ابوالعبّاس عبدالله بن ابراهیم بن اغلب فرمانروای افریقیه درگذشت. او پنج سال و نزدیک دو ماه فرمان راند.

چرایِ مرگ او چنین بود که برای هر جریب، سالیانه هزده دینار مالیات نهاد. این بر مردم گران آمد و نزد یکدیگر گله گذاردند. مردی از نیکان به نام حفص بن عمر جَزْرِي با گروهی دیگر از پاکمردان سوی فرمانروای شدند و او را از این کار باز داشتند و خیرش خواستند و از کیفر آن سرای نهال بیم در دل او کاشتند و بدنامی در این سرای و از دست رفتن فردهش‌ها^۱ بدو هشدار دادند و این سخن ایزدی بدو یاد آوردند: «تغییر نکند و بنگرداند آنچه قومی دارند و در آن باشند از نیکوئی حال تا ایشان تغییر کنند و بگردانند آنچه بر دست دارند از نیکوئی افعال، و چون خدا به قومی بدی خواهد باز داشت و باز پس بُرد نیست آن را، و ایشان را جز ازو خداوندگاری و کارسازی نیست»^۲.

ابوالعبّاس خواست آن‌ها هیچ شمرد و ایشان روی سوی قیروان نهادند. حفص

→ بگوی چه حکمت است. گفت «شما هر دو دست و پای من بخواهید بریدن و گونه مردم از خون سرخ باشد و چون خون از تن برود روی زرد شود. هر که را دست‌ها و پای‌ها ببرند خون در تن وی نماند. من روی خویش به خون سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که از بیم و ترس روی زرد شد.» پس فرمود تا پوست از گاوی با شاخ‌هایش باز کردند و همچنان تازه بیاوردند و بابک را در میان آن پوست گرفتند چنانکه هر دو شاخ بر دو بناگوش آمد. و بدوختند و پوست خشک شد. پس همچنان زنده بر دارش نشانند تا به سختی بمرد. (سیرالملوک ص ۳۱۷ - ۳۱۸).

پیرامون شمار کسانی که در طول بیست سال به دست بابک کشته شده و کسانی که به دست او اسیر شده بودند سخنانی در کتب تاریخی آمده است که مبالغه‌آمیز می‌نماید، بویژه که این گزارش‌ها از سوی مخالفان بابک گفته شده است. برخی شمار کشتگان را ۵۰۰۰۰۰ نفر و پاره‌ای ۱۰۰۰۰۰۰ نفر دانسته‌اند - م. ۱. فردهش: نعمت.

۲. رعد / ۱۱؛ إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ. این برگردان را از کشف الاسرار میبیدی برگرفته‌ایم، چه آن را زیباترین و نغزترین برگردان یافتیم - م.

بدیشان گفت: اینک دست‌نمازی بسازیم و نمازی گزاریم تا مگر خداوند بارگران این مردم سبک گرداند. آن‌ها نیز چنین کردند و هنوز پنج روز نگذشته بود که زخمی زیر گوش ابوالعبّاس دهان گشود و اندکی دیرتر از همان زخم بمرد. ابوالعبّاس از زیباترین مردم روزگار خود بود. چون ابوالعبّاس درگذشت برادرش زیاده الله بن ابراهیم بر تخت نشست. او فرمانروایی بود که دل‌ها را آسود و همگان را آرامش بخشود و جهان به روزگار او بیمی نسود.

زیاده الله ناوگانی را با چندین کشتی بیاراست. این سپاه رو به راه سردانیه نهادند که در دست رومیان بود. پاره‌ای از این کشتی‌ها پس از آن که سپاه زیاده‌الله جنگاوردها از رومیان ستاندند از کار فتادند و از ره بازماندند و زیادی از ایشان در خون خود غنودند. هر که از آن‌ها تندرست بازگشت زیاده‌الله بدو نیکی‌ها کرد و ارمغان‌هاش بداد.

در سال ۲۰۷ / ۸۲۲ م زیاد بن سهل بشناخته به ابن صقلیه سربرکشید و گروه فراوانی گرد آورد و باجه را شهربندان کرد. زیاده‌الله سپاهی سوی او گسیل داشت. سپاه زیاده‌الله ابن صقلیه را براندند و همدستانان او را از دم تیغ گذراندند.

در سال ۲۰۸ / ۸۲۳ م به زیاده‌الله گفته شد که منصور بن نصیر طنبذی آهنگ سر برکشیدن بر او در تونس را دارد و در این راه همی کوشد، و با سپاهیان او نامه‌نگاری می‌کند و آنها را به شورش می‌خواند. پس چون بر این کار او بی‌گمان شد فرماندهی را به نام محمد بن حمزه با سیصد سوار سوی او فرستاد و او را فرمود تا این کار خویش پنهان دارد و خود را به شتاب به تونس رساند و بدون آن که منصور داند او را در بند کند و نزد او آرد.

محمد رو به راه تونس نهاد و به آن در آمد لیک منصور را در آن جا نیافت، چه، او به کاخ خود در طنبذه رفته بود. محمد، قاضی تونس را به همراه چهل تن از بزرگان سوی او فرستاد. آن‌ها ناسازگاری منصور را زشت شمردند و از این کار بازش داشتند و به فرمانبریش خواندند. همه آن‌ها پیرامون منصور گرفته بودند و اندرزهایی چنین بدو می‌دادند. منصور گفت: من از فرمان امیر سر بر نتافته‌ام و هم اینک با شما سوی محمد می‌آیم تا با او و همراهانش به درگاه امیر رویم، لیک امروز ما میهمان ما باشید تا از محمد و همراهانش پذیرایی کنیم. آن‌ها نزد او بماندند و منصور برای محمد و

همراهان او ابزار یک اقامت راحت فراهم آورد و گاو و گوسفند و خوردنی‌هایی دیگر برایش فرستاد و بدو نامه‌ای نگاشت که: من با قاضی و گروه او سوی تو روانم. محمد بدو نرم شد و فرمود گوسپندان سربرند و با همراهان خوردند و می‌گساردند. چون شام شد منصور، قاضی و همراهان او به زندان افکند و با سربازان خود به شتاب سوی تونس تاخت و پنهانی به میهمان‌خانه‌ای در آمد که محمد و یارانش در آن بودند. او فرمود تا کوس‌ها نواختند و خود با یارانش تکبیر کردند، محمد و یارانش که سیاه مست بودند به سوی جنگ‌افزار خویش شتافتند لیک منصور همه آن‌ها را بگرفت و همگان از همه جای بیامدند و ایشان را سنگسار کردند و شبانه زد و خوردی درگرفت و همه یاران محمد کشته شدند و کسی از آن‌ها جان به در نبرد مگر کسانی که خویش به آب زدند و شناکنان گریختند و این در ماه صفر این سال / ۲۱ اوت روی بداد. بامدادان که رسید سربازان منصور گرد آمدند و گفتند: ما تو را استوان نمی‌دانیم، شاید که زیاده‌الله تو را نزد خود برد و به دنیات بفریبد و تو بدو گرای. اگر می‌خواهی با تو باشیم باید کسی از خاندان او را که نزد توست خون بریزی تا نسبت به تو کینه‌جو باشد و تو نتوانی همراه او شوی. او اسماعیل بن سفیان بن سالم بن عقال را فرا خوانده که از خاندان زیاده‌الله و کارگزار تونس بود. پس چون اسماعیل را بیاوردند به کشتنش فرمان داد.

هنگامی که گزارش کار منصور به زیاده‌الله رسید سپاهی گشن روانه کرد و غلبون را بر ایشان فرماندهی بداد. نام غلبون، اغلب بن عبدالله بن اغلب بود که وزارت زیاده‌الله را نیز داشت. او سوی منصور روان شد. هنگام بدرود زیاده‌الله آن‌ها را هراساند که اگر در این نبرد شکست یابند خود را مرده دانند. چون سپاه زیاده‌الله به تونس رسید منصور سوی ایشان تاخت و در دهم ربیع الاول / ۶ اکتبر سپاه زیاده‌الله جنگ را باخت. سالاران سپاه به غلبون گفتند: ما از زیاده‌الله بر جان خود بیمناکیم، اگر برای ما زنده‌گیری نزد او خواهیم آمد. این را بگفتند و پراکنده شدند و بر چند شارسان چیره گشتند و آن‌ها را فرو ستاندند که از شمار این شارسان‌ها بود: باجه، جزیره، صطفوره، مسر، اُرُس و جز آن. افریقیه هنجاری در هم ریخته یافت و همه سربازان بر پایه بدرفتاری زیاده‌الله به اردوی منصور پیوستند.

چون سپاه منصور فزونی گرفت راهی قیروان شد و در جمادی الاولی / نوامبر آن

را شهربندان کرد و گرداگرد سپاه خود هم خندق کند. میان او و زیاده‌الله جنگ‌های بسیاری رخ داد. اهالی قیروان هم از درون شهر به او گرایش یافتند. این شهربندان چهل روزه درازا کشید.

زیاده‌الله یاران خود را از سوار و پیاده بسیجید. شمار سپاه او بسی فزون شد. چون منصور این سپاه را بدید هوش از سرش پرید، چه، چنین نیرویی از زیاده‌الله نمی‌بیوسید و او را بس ناتوان می‌پندارید. منصور با سپاه خود یورش آورد و دو سوی سپاه در هم شدند و جنگی خونین در گرفت و منصور و سپاهش در هم شکستند و پای به گریز نهادند و بسیاری از ایشان کشته شدند. این نبرد در نیمه جمادی الآخره / هشتم ژانویه روی بداد. زیاده‌الله فرمود از مردم قیروان که به منصور دست یاری داده بودند و پیشتر با عمران بن مجالد به هنگام نبرد با پدرش ابراهیم بن اغلب همراهی کرده بودند کین کشند، لیک علماء و روحانیون او را از این کار باز داشتند و او از گناه ایشان درگذشت و تنها باروی شهر در هم نوشت.

چون منصور بشکست یاران او همچون عامر بن نافع و عبدالسلام بن مفرج از او بردند و روی به سرزمین‌هایی نهادند که بر آن‌ها چیرگی یافته بودند. آن‌گاه زیاده‌الله در سال ۲۰۹ / ۸۲۴ م سپاهی کلان سوی سبیه گسیل داشت و محمد بن عبدالله بن اغلب را به فرماندهی آن گماشت. در آن شارسان گردانی از سپاهیان بودند که منصور را همراهی می‌کردند و فرمانده ایشان عمر بن نافع بود. این دو سپاه در بیستم محرّم / هجدهم اوت با یکدیگر جنگیدند و نیروی ابن اغلب بشکست و با بازماندگان به قیروان بازگشت. این رویداد بر زیاده‌الله گران آمد و از همین رو از نو نیرو بسیجید و پول بسیار پخشید.

زن و فرزند سپاهیان که به منصور پیوسته بودند در قیروان به سر می‌بردند ولی زیاده‌الله دستی بر آن‌ها ننگشود. سربازان به منصور گفتند: اگر ترفندی بندی که زن و فرزند ما از قیروان بیرون آوری دل‌های ما آسوده داشته‌ای. منصور به قیروان لشگر کشید و شانزده روز زیاده‌الله را شهربندان کرد ولی جنگی در نگرفت. بدین سان سربازان زنان و فرزندان خود را از قیروان برون آوردند و منصور به تونس بازگشت و از همه افریقیه تنها قابس، ساحل، نفزاوه و طرابلس زیر فرمان زیاده‌الله ماند و تنها مردمان این کرانه‌ها سر به فرمان او فرود آوردند.

سپاهیان به زیاده‌الله پیام فرستادند که راه خود بگیر و افریقیه به حال خود گذار که به توزنهار دهیم و کس به جان و مال تو دست نیفکند، پس هر چه در قصر خود داری بر ستان و اسب خویش بجهان. زیاده‌الله سخت اندوهگین شد. سفیان بن سواده بدو گفت: لگام سپاه خود به من سپار تا از میان آن‌ها دویست سوار برگزینم و روی سوی نفزاوه نهم که به من گزارش رسیده عامر بن نافع آهنگ ایشان دارد. اگر چیرگی یافتم که به آنچه خواسته‌ای رسیده‌ای و گرنه به رای خود رفتار کرده‌ای. زیاده‌الله سپاه در برابر او نهاد و او دویست سوار برگزید و رو به راه نفزاوه گذازد. سفیان بر بریان نفزاوه را به یاری خود خواند و آن‌ها بدو پاسخ دادند و به یاریش شتافتند. عامر بن نافع با سپاه خود با او روبرو شد و جنگی جانگیر جریان یافت. عامر و نیروهایش بشکستند و زیادی از ایشان از چنگال مرگ نرسند.

عامر به قسطلیه^۱ بازگشت و در پهنای سه شبانه‌روز باژ آن بستد، وانگاه از آن جا برفتند. سفیان کسی را بر آن جاگماشت تا کارهای آن سامان دهد لیک او از هراس مردمان آن جا پای به گریز نهاد. مردم قسطلیه پیک در پی ابن سواده فرستادند و از او خواستند تا سوی ایشان آید، او هم نزد ایشان رفت و آن جا را زیر فرمان خود گرفت و کارهایش سامان داد.

گفته‌اند این رویدادها به سال دویست و نه روی نداد بل سال رخ دادن آن دویست و نوزده بود.

[واژه‌های تازه پدید]

طنبذه: به ضم طاء و سکون نون و ضمّ باء و ذال و در پایان آن هاء.
 صطفوره: به فتح صاد و سکون طاء و فتح طاء و سکون واو و در پایان آن هاء.
 سببیه: به فتح سین و کسر باء و سکون یا و فتح باء دوم و در پایان آن هاء.
 نفزاوه: به نون و فاء ساکن و فتح زاء که در پی آن الف است. واو پس از الف و در پایان هاء.

۱. سرزمینی است در افریقا که از جمله آبادی‌های آن است توزر، حمه و نطفه. توزر مرکز این سرزمین است، نیز نام شهری است در اندلس با باغ‌های بسیار و جوی‌های روان همچون دمشق - م.

گشوده شدن جزیره صقلیه به دست زیاده‌الله بن اغلب و جنگ‌های آن تا مرگ وی

در سال دویست و دوازده / ۸۲۷ م زیاده‌الله نیرویی دریایی بیاراست و به جزیره صقلیه [سیسیل] گسیلشان داشت و اسد بن قُرات، قاضی قیروان را برایشان فرماندهی بداد. او از پیروان آیین مالکی بود که رساله‌ی اسدیه را در فقه بر شیوه مالکیان نگاهشته. چون او با سپاهش به این جزیره رسید بسیاری از بخش‌های آن را در دست گرفتند.

انگیزه این لشگرکشی آن بود که پادشاه روم در قسطنطنیه بطریکی^۱ را به سال ۸۲۶ / ۲۱۱ م بر جزیره سیسیل شهریاری بداد که قسطنطین نامیده می‌شد. هنگامی که قسطنطین به سیسیل رسید یک رومی را که فیمی نامیده می‌شد به فرماندهی نیروی دریایی برگماشت. او فرماندهی دورانیش و دلیر بود. فیمی آهنگ افریقیه کرد و از کرانه‌های آن بازرگانانی را بگرفت و بسیاری کالاها ربود و اندک زمانی بر کرانه افریقا چیرگی بداشت. گزارش به پادشاه روم رسید و او قسطنطین را فرمود تا فیمی فرمانده نیروی دریایی را بگیرد و به کيفرش رساند. فیمی از این دستور آگاه شد و یاران خود را آگاه‌اند. یارانش خشمگین شدند و او را بر ناسازگاری یاری رساندند. فیمی با کشتی‌ها رو سوی سیسیل نهاد و شهر سیراکوز [سِرَقوسه] را فرو ستاند و از آن جا سوی قسطنطین روان شد و با او به رویارویی برخاست. قسطنطین به شهر قطنیه گریخت. فیمی سپاهی سوی او فرستاد و قسطنطین همی بگریخت تا آن که سرانجام او را گرفتند و خونش ریختند و فیمی را پادشاه خواندند. او بر جزیره مردی را فرماندهی بداد که بلاطه نامیده می‌شد. او با فیمی سر ناسازگاری گذازد و سرکشید. او با همراهی پسر عمویش که میخائیل نام داشت و فرمانروای شهر بَلَرَم بود سربازان بسیار گرد آوردند و با فیمی جنگیدند و او را شکستند و بلاطه بر شهر سیراکوز چیرگی یافت.

فیمی و یارانش با کشتی رو به راه افریقیه نهادند. او پیک در پی زیاده‌الله فرستاد و از او یاری جست و او را فرمانداری سیسیل نوید بداد. زیاده‌الله در ربیع الاوّل سال

۱. بطریک: بالاترین کشیش در میان مسیحیان.

۲۱۲ / مه ۸۲۷ م سپاهی همراه او کرد. آن‌ها به شهر مازر سیسیل رسیدند و سوی بلاطه که با فیمی سر ناسازگاری داشت روی کردند. این گروه رومی با آن‌ها جنگیدند. در این هنگام مسلمانان پای به میدان نهادند و از فیمی و همراهانش خواستند تا از آوردگاه کناره گیرند. جنگ میان رومیان و مسلمانان زورگرفت و سپاه روم در هم شکست. مسلمانان دارایی‌ها و چارپاهای ایشان فرو ستاندند و بلاطه به قَلُوریه گریخت و در همان جا بکشتندش.

مسلمانان بر چندین دژ جزیره چیرگی یافتند و خود را به دژی رساندند که کُرّات نامیده می‌شد و مردمانی بسیار در آن گرد آمده بودند. آن‌ها اسد بن قُرّات قاضی، فرمانده مسلمانان را فریفتند و چنین نمودند که رام اویند. فیمی [دغاکاری^۱ کرد و] چون آن‌ها را بدید بدیشان گروید و با آن‌ها نامه‌نگاری کرد و از ایشان خواست که پایداری کنند و شهر خویش پاس بدارند و [از سرِ سالوس‌کاری] به اسد گزیت پردازند و از او بخواهند بدیشان نزدیک نشود. اسد این خواست آن‌ها پذیرفت و چند روزی بدیشان نزدیک نشد. آن‌ها خود را برای شهرنندان آماده کردند و خوارویارگرد آوردند، لیک دوباره جنگ سرگرفت و اسد سپاه را دسته دسته به کرانه‌ها و کناره‌ها فرستاد. آن‌ها جنگاوردهای بسیاری به دست آوردند و آبادی‌های بسیاری را در حومه سیراکوز گشودند و گرد سیراکوز را نیز از خشکی و دریا گرفتند. کمک‌های بسیار برای دژنشینان از افریقیه رسید. آن‌ها با سپاه فراوان بدیشان پیوستند و رو سوی بلرم کردند و مسلمانان گرداگرد خود خندق کردند و در بیرون این خندق نیز چاله‌های بسیار بکنندند [و روی آن‌ها پوشاندند]. رومیان که بر مسلمانان یورش آوردند بسیاریشان در این چاله‌ها بیفتادند و جان دادند.

مسلمانان سیراکوز را در تنگنا نهادند. ناوگانی با سپاهی بسیار از قسطنطنیه بدان جا رسید و این در همان روزهایی بود که در سال ۲۱۳ / ۸۲۸ م بیماری و با هم مسلمانان را چنان در هم پیچیده بود که بیشترین^۱ ایشان جان بدادند که یکی از آن‌ها نیز فرمانده^۲ ایشان اسد بن فرات بود. پس از او محمد بن ابی‌الجواری^۲ فرماندهی مسلمانان را به دست گرفت. مسلمانان چون از سویی این بیماری و از سوی دیگر

۱. دغاکاری: خیانت‌پیشگی. ۲. حواری هم آمده است.

یورش رومیان بدیدند ناگزیر بر کشتی‌ها شدند که واپس گردند ولی رومیان بر کشتی‌های خود شدند و در باب المرسی لنگر انداختند تا از بازگشت مسلمانان جلوگیری کنند.

مسلمانان چون هنجار بدین سان بدیدند کشتی‌های خود به آتش کشیدند و بازگشتند و به شهر مینا^۱ روی کردند و سه روز گرد آن گرفتند و سرانجام دژ را گشودند، دسته‌ای از ایشان نیز به دژ جُزْجُت روی آوردند و با مردمان آن جنگیدند و آن را فرو ستاندند و در همان جا ماندگار شدند. جان مسلمانان با این گشایش آرام گرفت و روانشان شاد شد.

آن‌ها در پی این گشایش همراه با فیمی راهی قَصْرِیانه شدند. مردم این شهر پیش آمدند و زمین را در برابر فیمی بوسه دادند و پذیرفتند که در برابر فرمان فیمی سر فرود آورند، و بدین سان او را فریفتند و خونش ریختند.

در آن هنگام سربازان بسیاری از قسطنطنیه به یاری مردم جزیره آمدند و هر دو سو در برابر هم سپاه آراستند. رومیان بشکستند و بسیاری از آن‌ها به خاک و خون کشیده شدند و هر که تنی درست داشت خود را به قصریانه کشاند. در این میان محمد بن ابوالجوارى فرمانده مسلمانان کالبد تهی کرد و زُهِیر بن غوث بر جای او نشست. گروهی از مسلمانان که برای گردآوری غنیمت‌ها برون شده بودند با دسته‌ای از رومیان روبرو شدند و میانشان جنگی در گرفت و مسلمانان شکستند و فردای آن روز با سپاهی بسیار بازگشتند و رومیان باز در برابر آن‌ها قامت فرایزدند. باز دو سو در برابر هم سپاه آراستند و این بار نیز مسلمانان شکستند و هزار سربازشان سر باختند. بازمانده‌ها به اردوگاه گرداگرد سپاه خندق کردند و کنده کاویدند و رومیان آن‌ها را شهربندان کردند و جنگ میان آن‌ها پیوستگی یافت. کمبود خواروبار، مسلمانان را می‌فشرد و از همین رو آهنگ آن کردند تا بر رومیان شبیخون زنند. لیک رومیان از این دل‌نهفته آگاه شدند و از چادرهاشان کناره گرفتند و در نزدیکی چادرها یورش مسلمانان را می‌بیوسیدند. چون مسلمانان در آمدند کس ندیدند، ناگاه نیروهای رومی از هر سوی بر ایشان تاختند و چه بسیار از

۱. C.P. مساد، منا، مناو

مسلمانان که جان باختند و بازماندگان گریختند و به سوی مینا و شتافتند. شهربندان ایشان دنباله یافت تا جایی که مسلمانان گوشت چارپایان و سگان، خوراک خویش کردند.

چون مسلمانان مجزجت از پریشانی برادران خویش آگاه شدند شهر را به ویرانی کشیدند و راه مازرد در پیش گرفتند ولی نتوانستند به برادران خود یاری رسانند. این هنجار تا سال ۲۱۴ / ۸۲۹ م پیوستگی یافت. مسلمانان به نابودی نزدیک شده بودند که ناگاه کشتی‌های جنگی بسیاری از اندلس روی آوردند و رو سوی جنگ نهادند، در همین هنگام کشتی‌های بسیاری نیز برای یاری مسلمانان از راه رسیدند. شمار برهم نهاده همه این کشتی‌ها به سیصد می‌رسید. آن‌ها همه در جزیره فرود آمدند و بدین سان رومیانی که مسلمانان را شهربندان کرده بودند گریختند و خداوند اندوه مسلمانان گشود. مسلمانان راه بلزم در پیش گرفتند و آن را شهربندان کردند و باشندگان آن را در تنگنا نهادند. شهریار آن برای خود و خانواده و دارایی‌اش زنهار خواست و مسلمانان بدو زنهار دادند. او از راه دریا سوی روم روی نهاد.

مسلمانان در ماه رجب سال ۲۱۶ / اوت ۸۳۱ م به این شهر در آمدند و باشندگان آن را کمتر از سه هزار تن یافتند، در حالی که در آغاز شهربندان شمار آن‌ها هفتاد هزار تن بود که همگی [از گرسنگی] مرده بودند. میان مسلمانان افریقیه و اندلس کشمکشی رخ نمود ولی دیرتر ناگزیر به سازش شدند. مسلمانان تا سال ۲۱۶ / ۸۳۱ م همچنان بودند تا آن که سوی قصریانه لشگر کشیدند. رومیان این شهر در برابر مسلمانان قامت افراشتند و پس از جنگی جانگیر، خداوند این شهر برای مسلمانان گشود و رومیان به اردوگاه خود گریختند و باز در بهار بیامدند و دوباره به جنگی دیگر دامن زدند و این بار نیز مسلمانان فیروزی یافتند. مسلمانان در سال ۲۲۰ / ۸۳۵ م به فرماندهی محمد بن عبدالله به قصریانه روی آوردند و در آن جا رومیان با آن‌ها رویارو شدند ولی نیروهایشان در هم شکست و زن و فرزند بطریق گرفتار شدند. مسلمانان آنچه را در اردوگاه ایشان بود فرو ستاندند و به بلزم بازگشتند.

زان پس محمد بن عبدالله لشگری سوی طبرمین فرستاد. فرماندهی این لشگر با محمد بن سالم بود. در این جنگ محمد بن سالم غنیمت‌های بسیار گرد آورد، ولی دسته‌ای از سپاه شورش کرده بر سالم تاختند و کارش ساختند و به سپاه روم

پیوستند.

زیاده‌الله از افریقیه، فضل بن یعقوب را به جای او فرستاد. فضل با سپاهی سوی سیراکوز تاخت. سپاه او غنیمت‌هایی کلان فرو ستاندند و بازگشتند. پس از آن سپاهی دیگر بیامدند و آن‌ها نیز غنیمت‌هایی فرا چنگ آوردند و بازگشتند، ولی بطریق شهریار سیسیل با نیرویی فراوان راه بازگشت بر ایشان گرفت. مسلمانان ناگزیر در جایی که هم دشوار رو بود و هم درختانی در هم رفته داشت پناه گرفتند. بدین سان بطریق نتوانست با آن‌ها جنگی را بی‌آغازد. او از بام تا شام آشکار شدن مسلمانان را می‌بوسید ولی چون نشانی از آن‌ها ندید بازگشت و نیروهایش پراکندند و آرایش سپاهش در هم ریخت.

مسلمانان چون هنجار پریش ایشان بدیدند مردانه یورش آوردند و رومیان پای به گریز نهادند و بطریق، خود چندین زخم برداشت و از اسب به زیر افتاد. پاسبانان او پیکر زخم خورده‌اش را با خود بردند. مسلمانان همه جنگ‌افزار، کالا و چارپایان ایشان به یغما بردند. پهنه این جنگ بسی گسترده بود.

زیاده‌الله، ابوالاغلِب ابراهیم بن عبدالله را به فرمانروایی صقلیه [سیسیل] گسیل داشت. او در نیمه رمضان / ۵ آوریل این سال به این جزیره رسید. ابوالاغلِب نیروی دریایی خود را برای نبرد با نیروی دریایی روم روانه کرد. مسلمانان همه دارایی رومیان بستاندند و ابوالاغلِب هر که را در این کشتی‌ها بود گردن بزد. او ناوگانی دیگر به قوصره فرستاد. او کشتی‌ای جنگی بگرفت که در آن مردانی رومی و مردی از دین برگشته و مسیحی شده از افریقیه بود. او همه آن‌ها بیاورد و گردن بزد. گروهی دیگر از سربازان به کوهستان نار و دژهای آن کرانه روی آوردند و کشتزارهای ایشان بسوختند و غنیمت‌ها ستاندند و زیادی از مردمان را خون بریختند.

ابوالاغلِب در سال ۲۲۱ / ۸۳۶ م دسته‌ای از سپاه خود را دوباره راهی کوه‌های نار کرد. سپاه او غنیمت‌هایی کلان به چنگ آوردند چندان که بردگان را به ارزان‌ترین بها بفروختند و تندرست بازگشتند.

در این سال ابوالاغلِب سپاهی سوی قسطلیاسه گسیل داشت. آن‌ها غنیمت‌ها فرا چنگ آوردند و بسیاری در بند کردند، ولی دشمن باز به پایداری پرداخت و رومیان دشمن را پشتیبانی کردند.

در همین سال ابوالاغلِب گردانی را سوی قَصْرِیَّانَه فرستاد. دشمن پایداری کرد و نبردی سرسام‌آور در گرفت و مسلمانان شکستند و گروهی از ایشان را زخم رسید. دیرتر جنگی دیگر میان رومیان و مسلمانان در گرفت و رومیان در این جنگ شکستند و مسلمانان نه کشتی بزرگ جنگی با جاشوهای آن را بستند. در این جنگ مردمان قَصْرِیَّانَه شهربندان شدند، تا آن که در یکی از شب‌های زمستان مردی از مسلمانان نابیوسیده راهی یافت و بی آن که کسی پی برد به شهر اندرون شد و انگاه بازگشت و سپاه را از آن راه آگاهانید. مسلمانان از این راه به شهر اندرون شدند و آواز تکبیر سر دادند، رومیان آسیمه‌سر به دژ اندرون پناه بردند و زنه‌ار خواستند و مسلمانان بدیشان زنه‌ار دادند و غنیمت‌هایی بس کلان به چنگ آوردند و به بَلَرَم باز آمدند.

در سال ۲۲۳ / ۸۳۸ م بسیاری از رومیان خود را از راه دریا به سیسیل [صقلیه] رساندند، در آن هنگام مسلمانان گرد دژ جُفْلُوذی را گرفته بودند و این دژبندان به درازا کشیده بود. چون رومیان از راه رسیدند مسلمانان از آن واپس نشستند و میان ایشان و رومیان از ره رسیده جنگ‌های بسیار در گرفت و در همین هنگام گزارش مرگ زیاده‌الله بن ابراهیم بن اغلب، فرمانروای افریقیه، رسید. مسلمانان در آغاز خویش بباختند لیک در پس آن خود یافتند و دل نیرومند ساختند.

[واژه‌های تازه پدید]

سرقوسه: با سین مفتوح و قاف و واو و سین دوم.
 بلرم: به فتح باء و لام و سکون را و در پایان میم.
 میناو: با میم و یاء و نون و پس از آن الف و در پایان واو.
 جرجنت: با جیم و راء و جیم دوم مفتوح و نون و در پایان تاء.
 قَصْرِیَّانَه: با قاف و صاد و راء و یاء و پس از آن الف و در پی آن نون مشدّد و در پایان هاء.

یاد چند رویداد

در این سال محمّد بن محمّد برگزیده ابوالسرایا با خاک هم آغوش شد. [او را

نامزد خلافت کرده بود].
هم در این سال مردمان خراسان و اصفهان وری به خشکسالی سنگینی گرفتار شدند و زیادی از ایشان از گرسنگی بمردند.
در همین سال اسحاق بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سالار حاجیان بود.

رویدادهای سال دویست و دوم هجری

(۸۱۷ میلادی)

بیعت ابراهیم بن مهدی

در این سال مردمان بغداد به خلافت ابراهیم بن مهدی بیعت سپردند و او را «مبارک» لقب دادند. این بیعت در نخستین روز محرم / ۱۸ ژوئیه بست، برخی نیز آن را در پنجمین روز این ماه دانسته‌اند. آن‌ها مأمون را برکنار کردند و دیگر بنی‌هاشمیان نیز دست ابراهیم به بیعت فشردند. مطلب بن عبدالله بن مالک کارگردان این بیعت بود. آن‌ها که در گرفتن این بیعت بیشتر پای می‌فشردند سندی، صالح خداوندگار نمازگاه، نصیر و وصیف و گروهی دیگر بودند که بر مأمون خشم گرفته بودند، چه مأمون آهنگ آن داشت تا خلافت را از بنی عباس بستاند و جامه سیاه پدران را برگزید. [حضرت رضا را به ولایتعهدی برگزید و رنگ سبز را که نشان ایرانیان بود به جای سیاه که نشان عباسیان بود نشانند]

چون بیعت ابراهیم چهره بست سپاه را روزیانه شش ماهه نوید داد، لیک در پرداخت آن دیرکاری می‌کرد و از همین رو سپاه بر او شوریدند و او به هر سرریز دویست درهم بداد و برای برخی از ایشان نیز به اندازه دویست درهم حواله دریافت جو و گندم از کشتزارهای عراق بداد. آن‌ها برای دریافت جو و گندم پراکنده شدند و دارایی مردم به یغما بردند و بهره حکومت و ملت هر دو را ستاندند. ابراهیم برکوفه و دیگر شارسان‌های عراق چیره شد و در مدائن اردوزد و عباس بن موسی هادی را بر بخش خاوری و اسحاق بن موسی هادی را بر بخش باختری فرماندهی بداد.

در این هنگام مهدی بن علوان حروری [از خوارج] بر او شورید و بر روستاهای پیرامون رود بوق و رذائین چیرگی یافت. ابراهیم، ابواسحاق بن رشید را [که همان معتصم است] همراه چند سالار برای سرکوب او روانه کرد. هر دو به هم رسیدند و جنگ در گرفت. یکی از سپاه خارجی نیزه را حواله اسحاق بن رشید کرد. لیک بنده‌ای ترک که اشناس خوانده می‌شد او را در پناه خود گرفت و سرانجام مهدی شکست خورده به حوَلایا گریخت. برخی سر بر کشیدن مهدی را به سال ۲۰۳ / ۸۱۸ م دانسته‌اند.

چیرگی ابراهیم بر کاخ ابن هبیره

حُمید بن عبد حمید کارگزار حسن بن سهل در کاخ ابن هبیره می‌زیست. گروهی از سالاران حُمید: سعید بن ساجور، ابویط، غسان بن ابوالفرج و محمد بن ابراهیم افریقی [خیانت کرده] به ابراهیم نامه نگاشتند که کاخ ابن هبیره را بدو واگذارند. این گروه از حُمید دوری گزیده بودند و به حسن بن سهل گزارش می‌دادند که حُمید با ابراهیم نامه‌نگاری می‌کند و حُمید نیز مانند همین گزارش به حسن بن سهل می‌فرستاد. حسن به حُمید نامه‌ای نوشت و او را به درگاه فرا خواند ولی حُمید از ترس این که مبادا همین سالاران در نبود او دارایی و سربازانش بستانند و به ابراهیم واگذارند از رفتن سرباز زد، ولی چون حسن نامه پیاپی برای حُمید فرستاد ناگزیر در ربیع الاخر / اکتبر راهی درگاه حسن شد. این سالاران نامه‌ای به ابراهیم نوشتند و از او خواستند عیسی بن محمد بن ابو خالد را سوی آن‌ها فرستد، ابراهیم نیز عیسی را سوی آن‌ها فرستاد و آن‌ها هر چه را در اردوی حُمید بود به یغما بردند که تنها یکی از آن‌ها صد همیان زر بود. پسر حمید کنیزکان پدر برگرفت و سوی او که در اردوگاه حسن بن سهل بود روان شد. عیسی نیز به کاخ در آمد و در دهم ربیع الثانی / ۲۵ اکتبر آن را فرو ستاند. حُمید به حسن بن سهل گفت: آیا به تو نگفتم؟ [که آنها خیانتکارند] ولی باز تو فریب خوردی.

حُمید به کوفه بازگشت و دارایی خود را از آن جا برداشت و عبّاس بن موسی بن جعفر علوی را بر آن جا فرماندهی بداد و او را فرمود تا پس از مأمون مردم را به

سوی برادرش علی بن موسی‌الرضا [که ولیعهد مأمون شده بود] بخواند و صد هزار درهم نیز بدو داد و گفت: در راه برادرت نبرد کن و بدان که مردمان کوفه و من یاریت خواهیم داد.

چون شب شد حمید نزد حسن بازگشت. حسن، حکیم حارثی را سوی نیل [جز نیل مصر] فرستاده بود. او سوی عیسی بن محمد برفت و میان دو سپاه نبرد در گرفت. در این جنگ حکیم بشکست و عیسی به نیل در آمد. پس از آن ابراهیم [خلیفه]، سعید و ابوالبط را برای نبرد با عباس بن موسی روانه کوفه کرد. عباس مردم کوفه را به یاری خواند و پاره‌ای از ایشان به اردوی او در آمدند.

غلات شیعه بدو گفتند: اگر ما را تنها به سوی برادرت می‌خوانی با تو همراهیم و از مأمون پاک بی‌نیازیم. عباس بن موسی گفت: من نخست به سوی مأمون می‌خوانم و زان پس برای برادرم. پس ایشان از یاری او واپس نشستند.

چون سعید و ابوالبط برای گرفتن عباس بن موسی بیامدند و در روستای شاهی رخت افکندند عباس پسرعمویش علی بن محمد بن جعفر را که برای پدرش در مکه بیعت ستانده بودند به همراه گروهی همچون برادر ابوالسرایا به نبرد ایشان روانه کرد. دو سوی سپاه چندگاهی با یکدیگر نبرد کردند و سرانجام علی بن محمد علوی و مردم کوفه در هم شکستند و سعید به همراه یارانش در دوم جمادی الاولی / ۱۷ اکتبر در حیره فرود آمدند و زان پس پیش رفتند و با کوفیان آتش جنگ افروختند و رو سوی بنی‌عباس و وابستگان ایشان نهادند و تا شب با هم جنگیدند. آن‌ها چنین بانگ می‌زدند: ای ابو ابراهیم! ای منصور! مأمون را فرمان نمی‌باید بُرد. این گروه جامه سیاه بر تن داشتند و کوفیان جامه سبز.

فردای آن روز نبرد در گرفت و هر یک از دو گروه هر چه به دست می‌آوردند یا می‌سوختند یا می‌ربودند. سران کوفه چون این هنجار دیدند سوی سعید شدند و برای عباس و یارانش زنه‌ار خواستند، سعید بر این پایه بدیشان زنه‌ار داد که از کوفه برون شوند، سران هم پذیرفتند. آن‌ها گزارش این گفت و شنود به آگاهی عباس رساندند و او هم در برابر این قرار سر فرود آورد و از سرایش برفت. یاران عباس بن موسی بر بازماندگان یاران سعید شوریدند و با آن‌ها جنگیدند و یاران سعید به خندق پناه بردند و یاران عباس خانه‌های عیسی بن موسی را به یغما بردند و هر که

را یافتند کارش ساختند و به آتشش سوختند.

عبّاسیان بیک در پی سعید که در حیره بود فرستادند و او را از زنه‌ارشکنی عبّاس بن موسی آگاه‌اندند. سعید و یارانش به سوی کوفه تاختند و در تاریکای شب به کوفه رسیدند و هر یغماگری را که به چنگ آوردند بی دریغ از دم تیغ گذراندند و یغما برده‌های ایشان خوراک آتش ساختند. سعید و یارانش بیشتر شب را درنگ کردند تا سران کوفه نزد آن‌ها رفتند و گفتند که این جز از آشوبگران نبوده و عبّاس زنه‌ار خویش نشکسته و بدین سان سعید از پیگرد عبّاس روی تافت.

چون فردا شد سعید و ابوالبط به کوفه در آمدند و بانگ زنه‌ار دادند و کسی را گزند نرساندند و فضل بن محمد بن صباح کندی را به فرمانروایی کوفه نشانند لیک دیرتر او را برای خویشنوازی‌هایش از گاه به زیرکشاندند و غسان بن ابوالفرج جای او نهادند و زان پس او را نیز چون دست به خون ابوعبدالله برادر ابوالسرایا آلود برداشتند و ابوالهول برادرزاده سعید جای او گذاشتند. ابوالهول همچنان بر کوفه فرمان می‌راند تا حمید بن عبدالحمید با سپاهیانش به کوفه ریخت و ابوالهول از آن جا گریخت.

ابراهیم بن مهدی [خلیفه]، عیسی بن محمد را فرمود تا از راه نیل به کرانه واسط روی کند و به ابن عایشه هاشمی و نعیم بن حازم و در پی آن به سعید و ابوالبطّ افریقایی فرمان داد تا همگی در صیاده نزدیکی واسط اردو زنند. فرمانده همه آن‌ها عیسی بن محمد بود. سپاه او همه روزه به اردوی حسن در واسط می‌تاختند لیک همه آن‌ها در شهر دژگزیں شده بودند و کس برای نبرد برون نمی‌آمد.

سرانجام حسن سربازان خویش فرمود تا روی سوی ایشان آورند و آن‌ها در بیست و ششم رجب / ۶ فوریه سوی نیروهای ابراهیم تاختند و تا نیمروز جنگی سرسام‌آور گزاردند و در پایان عیسی و یارانش گریختند و راه طریانا و نیل در پیش گرفتند و حسن اردوی ابراهیم را با هر آنچه در آن بود به چنگ در آورد.

پیروزی بر سهل بن سلامه

در این سال ابراهیم بن مهدی بر سهل بن سلامه که رهبر داوطلبان بود پیروزی

یافت و او را در بند کرد و به کیفرش رساند.

چگونگی پیروزی ابراهیم چنین بود که سهل در بغداد ماندگار بود و در آن شارسان امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد. بیشترین مردمان بغداد گرد او را گرفتند. پس چون عیسی بن محمد بشکست با همراهانش رو سوی سهل بن سلامه آورد تا او را سر بکوبد، چه سهل همواره عیسی و یارانش را زشتکار می‌خواند و تبهکارشان می‌شناساند. دو سوی سپاه چند روز با یکدیگر جنگیدند. در پی این جنگ سپاه سهل در هر کوی و برزن کمین کردند. عیسی به یاران سهل درهم و دینار بسیار داد تا راه بر آنها بگشایند و آنها نیز راه برایشان گشودند.

در روز شنبه بیست و پنجم شعبان / ۷ مارس ۸۱۷ م عیسی و یارانش از هر سوی بر سهل تاختند و یاران سهل که از عیسی پول ستانده بودند یاری او وارهاندند تا آن جا که عیسی خود را به سرای سهل رساند، لیک سهل خود به میان تماشاگران افکند و خویش پنهان کرد. عیسی او را در سرای نیافت و برای یافتنش خبرچین‌ها گماشتند و چون شب رسید او را بگرفتند و نزد اسحاق بن هادی بردند. اسحاق او را به سخن گرفت و سهل در پاسخ گفت: من به سوی بنی عباس فرامی‌خواندم و از مردمان می‌خواستم تا هر چه می‌کنند بر پایه کتاب خدا و شیوه پیامبر کنند، هم اینک نیز شما را به همین می‌خوانم. بدو گفتند: به میان مردم رو و بدیشان بگوی آنچه آنها را بدان می‌خواندی بر بافته‌ای بیش نبوده. او نیز به میان مردم رفت و چنین گفت: ای مردم! می‌دانید که شما را به کتاب خدا و شیوه پیامبر می‌خواندم، هم اینک نیز شما را به همان‌ها می‌خوانم. گماشتگان او را زدند و در بندش کشیدند و ناسزایش گفتند و او را سوی ابراهیم بن مهدی به مدائن فرستادند. پس چون سهل به درگاه او در آمد بدو همان گفت که به اسحاق بن هادی گفته بود. ابراهیم او را بزد و به بندش کشید. ابراهیم چنین وانمود که او را کشته است. او این سخن دروغ را پراکند تا نکناد مردم جای او دریابند و از زندان گریزش دهند. از هنگام سر بر آوردن سهل تا گاه گرفتن او دوازده ماه بشد.

رفتن مأمون به عراق و کشتن ذوریاستین

در این سال مأمون از مرو سوی عراق رفت و غسان بن عباده را به جانشینی خود

بر خراسان گماشت.

انگیزه رفتن او به عراق گزارش علی بن موسی الرضا (ع) بود. بر پایه این گزارش پس از قتل امین آشوب زدگی و کشت و کشتار در میان مردم عراق رونق گرفته و کارهای بسیار دشوار پیش آمده که فضل بن سهل گزارش این رویدادها از او پنهان می‌دارد و مردم از اینکه او برگزارش‌ها و رویدادها آگاه نمی‌شود سخت پشیمانند. و او را افسون زده و دیوانه می‌دانند و دست ابراهیم بن مهدی به بیعت فشرده‌اند. مأمون به علی بن موسی الرضا (ع) گفت: مردم به ابراهیم بیعت نسپرده‌اند بل چنان که فضل می‌گوید او را به فرمانداری خویش گمارده‌اند تا کارهاشان بگرداند. علی بن موسی الرضا (ع) سخن فضل دروغ خواند و مأمون را از نبرد میان حسن بن سهل و ابراهیم آگاه‌اند و بدو گفت مردم خشم تو در دل دارند که چرا او و برادرش را در این جایگاه نشانندی و مرا به جانشینی خود نهادی.

مأمون به علی بن موسی الرضا (ع) گفت: جز تو چه کسی این‌ها می‌داند؟ علی بن موسی الرضا (ع) گفت: یحیی بن مُعَاذ، عبدالعزیز بن عمران و سپاه‌سالاران. مأمون فرمود همگی را به درگاه آورند. همگی به درگاه درآمدند و مأمون پیرامون گزارش‌های علی بن موسی (ع) از آن‌ها پرسید. آن‌ها هیچ نگفتند تا آن که مأمون از فضل بدیشان زنه‌ار بداد و پایندان نگاشت که آزاری از او بدان‌ها نرسد. بدین سان آن‌ها نیز گزارش بیعت ابراهیم بن مهدی را به مأمون بازگفتند و او را آگاه‌اندند که مردم بغداد او را خلیفه سنی [در پیش گیرنده سنت پیامبر] می‌خوانند و مأمون را رافضی^۱ می‌دانند چرا که علی موسی را به جانشینی خود گماشته است. آن‌ها مأمون را از هنجار مردم بی‌آگاه‌اندند و دروغ‌زنی‌های فضل در باره هرثمه را که آهنگ خیرخواهی او در سر می‌پروراند، و فضل خون او ریخت به گوش مأمون رساندند،

۱. لقبی نکوهش‌بار است که بیشتر، سنیان برای شیعه به کار می‌زنند. بر پایه برخی روایات، شیعه کوفه، چون زید بن علی را به سبب باور او به درستی خلافت ابوبکر و عمر ترک کردند و از گرد او پراکندند «رافضی» خوانده شدند. بیشتر نگارندگان فِرَق و مذاهب اسلامی زیدیه و امامیه هر دو را رافضی شناخته‌اند. شیعه، این لقب را بر نمی‌تابد و نمی‌پذیرد و آن را نکوهش خود می‌شمرد و در برابر، اهل سنت و جماعت را ناصبی می‌خواند، و این بدان معناست که ایشان امام را برگماشته مردم می‌دانند نه برگزیده پروردگار - م.

چنان که یادآور شدند اگر کارها را سامان ندهد خلیفگی از دست او برود، و این که طاهر بن حسین در فرمانبری از مأمون آزمونی نیکو داده است و فضل او را بر همین پایه از دستگاه فرمانروایی برانده و در گوشه‌ای نشانده و او را به ناکجاآبادی که رقه‌اش خوانند کشانده تا جایی که دیگر کس از او چشم یاری ندارد، و چکیده سخن این که کار مأمون در بغداد رو به سستی نهاده و سپاهش بر او شوریده، و هر آینه اگر طاهر در بغداد می‌بود فرمانروایی مأمون را توان می‌بخشید و رشته کار در جای جای قلمرو فرمانروایی مأمون گسسته. آن‌ها از مأمون خواستند سوی بغداد روی آورَد که اگر بغدادیان او را ببینند سر فرمانبری به زیر آرند.

در این هنگام مأمون فرمان بسیج داد. فضل از این گفتگو آگاه شد و آن‌ها را گرفت و پاره‌ای را بزد و گروهی را به زندان افکند و ریش برخی را کند. علی بن موسی (ع) مأمون را از این هنجار بی‌اگاهانند. مأمون گفت: هنوز سر ناسازگاری با او ندارم، وانگاه به راه افتاد و چون به سرخس رسید گروهی بر فضل بن سهل یورش بردند و در گرمابه رگ زندگیش بریدند. این رویداد در دوم ماه شعبان / ۱۲ فوریه ۸۱۷ م بود. چهار تن خون فضل بریختند: غالب مسعودی اسود و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی. زندگی او به هنگام مرگ به شصت بر می‌آمد. این گروه او را بکشتند و گریختند. مأمون برای آورندگان این چهار تن ده هزار دینار پاداش نامزد کرد. عباس بن هیثم دینوری آن‌ها را بیافت و به درگاه مأمون راهی ساخت. آن‌ها به مأمون گفتند: تو ما را به کشتن او فرمودی. مأمون پروانه بداد و سر هر چهار تن از پیکر جدا کردند.

گفته‌اند: هنگام پرسش مأمون از چند و چون رویداد برخی چنین وانمود کردند که علی بن ابی سعید خواهرزاده فضل بن سهل ایشان را بر این کار برانگیخته و گروهی نیز منکر این فرمان شدند، و به هر روی مأمون آن‌ها را بکشت و انگاه عبدالعزیز بن عمران و علی و موسی و گروه دیگری را بازخواست کرد لیک همگی از هر گونه آگاهی پیرامون این رخداد دوری جستند، مأمون سخن آن‌ها نپذیرفت و همه را از دم تیغ گذراند و سرهاشان را نزد حسن بن سهل فرستاد و به او گفت که از مرگ فضل بسی اندوهگین است و این که او را به جانشینی برادرش گماشته. این گزارش‌ها همه در ماه رمضان / مارس ۸۱۷ م به حسن بن سهل رسید.

مأمون راه عراق در پیش گرفت. در آن هنگام ابراهیم بن مهدی و عیسی و شماری دیگر در مدائن بودند و ابوالبطّ و سعید شب و روز در کنار نیل سرگرم نبرد بودند. مطلب بن عبدالله بن مالک از مدائن بازگشت و چنین وانمود که بیمار است. او در پنهان به مأمون فرا می‌خواند و منصور بن مهدی را جانشین او می‌شناساند و در برکناری ابراهیم می‌کوشید. منصور بن مهدی و خزیمه بن خازم و سردارانی دیگر سخن او پذیرفتند. مطلب به علی بن هشام و حمید نامه نگاشت که پیش آیند. حمید در کنار رود صرصر فرود آمد و علی در کنار نهر روان.

چون ابراهیم بن مهدی این بدانست از مدائن، روی سوی بغداد آورد و در نیمه صفر / اول سپتامبر ۸۱۷ م در زَنْدَوْرَد فرود آمد و پیک در پی مطلب و خزیمه فرستاد و به درگاهشان خواند لیک آنها دیرکاری کردند. ابراهیم چون چنین بدید عیسی را سوی آنها فرستاد. منصور و خزیمه سر سازش فرود آوردند، اما مطلب وابستگان و یاران خویش را از سازش جلو گرفت. منادی ابراهیم بانگ برآورد که هر کس در پی یغماست روی سوی سرای مطلب آرد. چون نیمروز رسید آنها به سرای مطلب رسیدند و آنچه را داشت ربودند و خانه‌های خویشان او را نیز به تاراج بردند لیک به خود او دست نیافتند. این رویداد در هفدهم ماه صفر / ۲۲ سپتامبر ۸۱۷ پیش آمد. چون گزارش این رخداد به حمید و علی بن هشام رسید حمید خود را به مدائن رساند و پل آن ویران کرد و در همان جا ماندگار شدند. ابراهیم از کرده خود با مطلب انگشت پشیمانی به دندان خایید و دیگر بدو دست نیافت.

چگونگی کشتن علی بن حسین همدانی

در این سال علی بن حسین همدانی و برادرش احمد و گروهی از کسان او کشته شدند. علی بن حسین بر موصل چیرگی داشت.

چگونگی کشته شدن او چنین بود که روزی با گروهی از کسان خود و شماری از ازدیان به مرغزار نینوی در آمدند. او با دیدن این سرزمین خرم گفت. این سرزمین برای یک کس بس. یکی از ازدیان گفت: پس ما چه کنیم؟ علی بن حسین گفت: شما نیز به عمان بروید. گزارش این رویداد در میان مردمان پیچید. آن‌گاه علی بن حسین

مردی از ازدیان را که عون بن جَبَلَه خوانده می‌شد زنده بر جرز دیوار نهاد و آن مرد جان بداد. گزارش مرگ این مرد نیز در کرانه‌ها پیچید. بدین سان ازدیان به فرماندهی سَید بن انس سوی علی بن حسین تاختند. علی بن حسین از یک خارجی، مهدی بن عُلوان نامی، یاری خواست و عُلوان به یاری او بیامد. مهدی با مردم نمازگزار زد و همگان به سوی خود خواند و آتش جنگ زبانه کشید. فرجام این جنگ به زیان علی بن حسین و یاران او [و مهدی] بود و ناگزیر نینوی را سوی حدیثه فرو هلید. ازدیان او را پی گرفتند و علی بن حسین و برادر او احمد و کسانی از این دو را خون بریختند. برادر دیگر او محمد رو به راه بغداد نهاد و جان خویش رهاند و ازدیان به موصل بازگشتند و سَید بن انس بر آن چیرگی یافت و همه را سوی مأمون خواند و سر به فرمان مأمون فرود آورد.

[واژه تازه پدید]

همدانی: به سکون میم و با دال، قبیله‌ای از یمن. در این جا به معنای وابسته به همدان است.

یاد چند رویداد

در این سال مأمون با پوران دختر حسن بن سهل پیوند زناشویی بر پا کرد. در همین سال مأمون دختر خود امّ حبیب را به زنی علی بن موسی الرضا (ع) و دختر دیگرش امّ فضل را به زنی محمد پسر علی بن موسی الرضا (ع) در آورد. در این سال ابراهیم بن موسی بن جعفر سالار حاجیان بود. او برادرش را جانشین مأمون می‌شناساند. او پس از حج راه یمن در پیش گرفت، زیرا حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان بر آن چیرگی یافته بود. در ربیع الاخر این سال / اکتبر در شب شنبه چهاردهم ربیع الاخر / ۲۹ اکتبر گونه‌ای سرخی در آسمان پدید آمد و انگاه این پارچه سرخی ناپدید شد و دو ستون سرخ تا بامداد همچنان در آسمان بماند. هم در این سال ابو محمد یحیی بن مبارک بن مغیره عدوی یزیدی، مقری و یار

ابوعمر و بن علا خاک در آغوش کشید. بدو یزیدی گفته‌اند زیرا که بایزید بن منصور
دایی مهدی همنشین بوده فرزند او را کتاب خدا می‌آموخته.
در همین سال سهل پدر ذو ریاستین، شش ماه پس از کشته شدن پسرش بمرد،
لیک مادر او چندان زیست که جشن زناشویی نوه‌اش بوران بدید.

رویدادهای سال دویست و سوم هجری

(۸۱۸ میلادی)

رحلت علی بن موسی الرضا (ع)

در این سال علی بن موسی الرضا - علیه السلام - رحلت کرد. چگونگی مرگ ایشان چنان بود که انگور فراوان بخورد و در پی آن بناگهان درگذشت. رحلت ایشان در پایان ماه صفر / اول سپتامبر ۸۱۸ بود. علی بن موسی الرضا در شهر توس درگذشت. مأمون بر او نماز گزارد و در کنار گور پدرش به خاکش سپرد. چون مأمون بدان شهر بیامد روزی چند کنار گور پدرش ماندگار شد. گفته‌اند مأمون علی بن موسی را با انگورِ شرنگ آلود بمیراند و من این را دور می‌دانم.^۱

۱. این سخن ابن اثیر را می‌توان سترگ‌ترین نارسایی تاریخی او در این دانشنامه دانست، زیرا با چشم‌پوشی از این که در بسیاری منابع ارزنده همچون تهذیب التهذیب، چاپ حیدرآباد، ج ۷، ص ۳۷۸ از ابن حجر و انساب و رق سمعانی، ص ۲۵۵ که امام را زهر خورنده شناسانده‌اند این داوری ابن اثیر بیش از زهر مأمون کیان خواننده را از درد به خود می‌پیچاند. مترجم اینک بر سر آن نیست که پایه‌های تاریخی این اقدام مأمون را شماره کند و سر زدن چنین جنایتی را به دست او اندیشه پسند بنمایاند - که هست -، زیرا در آمدن به این جستار، گستره‌ای پاک جدا می‌طلبد و هر خواننده کنجکاوی با کاوشی اندک به تلی از کتب دست می‌یابد که هر یک آکنده است از مدارک تاریخی سازگار با طبیعت تاریخ آن روزگار. لیک پرسمان بنیادین ما در این چکیده آن است که چگونه می‌شود ابن اثیر تا بدین جا تنها روند رویدادها را بی هیچ ارزشداوری واگویی کرد - بگذریم که بر پایه پیوند این همه ماجراهای تکان‌دهنده گاه نیز ارزش‌های افزوده‌ای به کسانی نسبت داده شد که به حقیقت نمی‌توان چنین آهسته و نادانسته پذیرفتشان، لیک ما خواندیم و آوردیم و دم بر نیاوردیم که کجای این ←

چون علی بن موسی الرضا (ع) درگذشت مأمون گزارش مرگ ایشان به حسن بن سهل نگاشت و اندوه خود را از این مصیبت به آگاهی او رساند. او نامه‌ای نیز به مردم بغداد و عباسیان و وابستگان نوشت و خبر رحلت ایشان بدان‌ها رساند، او در این نامه گفت آن که بیعت او بر من نایباً می‌شمردید اینک مرده است و از آن‌ها خواست سر به فرمان او فرود آورند، آن‌ها هم درشت‌ترین پاسخ را بدو دادند. سالزاد علی بن موسی صد و چهل و هشت هجری / هفتصد و شصت و پنج میلادی بود.

گرفتار شدن عیسی بن محمد به دست ابراهیم بن مهدی

در پایان سؤال این سال / ۲۸ آوریل ۸۱۹ م ابراهیم بن مهدی، عیسی بن محمد بن ابوخالد را به زندان افکند. پایه این کار آن بود که عیسی از یک سو با حمید و حسن بن سهل نامه‌نگاری می‌کرد و از سوی دیگر فرمانبری از ابراهیم را می‌نمود، و هرگاه ابراهیم از او می‌خواست به جنگ با احمد^۱ روی کند بهانه آن می‌آورد که سپاه روزیانه می‌خواهند. بار دیگر می‌گفت: بگذار تا درآمد برسد. چون عیسی از پیشرفت حمید و حسن بن سهل بی‌گمان شد بدیشان پیمان سپرد که ابراهیم بن مهدی را در واپسین آدینه سؤال به آن‌ها دهد.

هارون بن محمد برادر عیسی گزارش این ماجرا به آگاهی ابراهیم رساند. ابراهیم بر سر پل بیامد و به مردم گفت: از حمید خواسته‌ام نه او در کار من در آید نه من در کار او. آن‌گاه فرمود تا در پیرامون پل و دروازه شام خندق کنند. گزارش آنچه عیسی گفته بود و کرده بود به ابراهیم رسید. ابراهیم از عیسی

→ سخن بر بافته تاریخی است یا کجای آن دسیسه‌چینی در چیدن داده‌هاست و ... - و ناگاه برای نخستین بار - و شاید فرجامین بار - ابن اثیر خود را به میانه می‌اندازد تا دامن مأمون از این ناکسی پاک بدارد و البته سخنی این‌گونه بی‌مدرک و ادعایی چنین برهنه و تهی آنچه به همراه دارد کاستن از ارزش تاریخی این تاریخ‌نگار است، و پایان سخن این که ما و ایشان را نرسد که چنین بی‌پایه و بی‌مایه خود را در میانه رویدادهای تاریخ بیفکنیم - م.
۱. در تاریخ طبری حمید آمده و چنین پیداست که همین درست است - م.

خواسته بود نماز آدینه شهر را برپا کند و عیسی این را از او پذیرفته بود، ولی چون ابراهیم سخنان او را شنیده بود هوشکاری کرد و پیک در پی او فرستاد و به درگاهش خواند. عیسی بهانه آورد و ابراهیم پیایی در پی او پیک فرستاد و او در صافه سوی ابراهیم آمد و چون به نزد او رسید ابراهیم او را به باد نکوهش گرفت و عیسی همواره پوزش می‌خواست و برخی از این گزارش‌ها را نمی‌پذیرفت. ابراهیم فرمود تا او را بزدند و به زندانش افکنند، شماری از سپه سالاران و خویشان او نیز بگرفت و به زندان انداخت، برخی نیز در این میان خود را رها کردند، عباس پیشکار عیسی یکی از کسانی بود که خویش رها شد.

خویشان عیسی با یکدیگر آمد و شد می‌کردند و مردم را بر ابراهیم می‌آغالیدند. تندروترین این گروه عباس پیشکار عیسی بود که همه را رهبری می‌کرد. این گروه همگی گرد آمدند و کارگزاران ابراهیم بر پل و کرخ و جز آن را راندند و تبهکاران و عیاران و اوباش رخ نمودند و عباس به حمید نامه نوشت که سوی آن‌ها رود تا بغداد بدو سپرد.

چگونگی برکناری ابراهیم بن مهدی

در این سال مردمان بغداد ابراهیم بن مهدی را برکنار کردند. انگیزه این کار آن بود که وی عیسی بن محمد را - چنان که گفته آمد - بگرفت. هنگامی که یاران عیسی از جمله عباس به حمید نامه نگاشتند و از او خواستند که سوی ایشان آید حمید تا کنار رود صرّ صرّ پیش آمد و در آن جا رخت افکند.

عباس و سپاه سالاران بغداد نزد او رفتند و حمید با آن‌ها دیدار کرد. آن‌ها با حمید شرط کردند که به هر سرباز پنجاه درهم پردازد، او هم پذیرفت و آن‌ها را نوید گذارد که روز شنبه در یاسریه این پول بدیشان پردازد و آن‌ها نیز باید در آدینه به مأمون فرا خوانند و ابراهیم کنار گذارند، آن‌ها نیز سخن حمید پذیرفتند.

هنگامی که این گزارش به ابراهیم رسید عیسی و کسان او را از زندان به در آورد و از او خواست به سرایش بازگردد و این کار را سامان دهد، لیک عیسی تن در نداد. چون آدینه رسید عباس بن محمد بن ابو رجاء فقیه را بیاوردند و او با مردم نماز

آدینه به جای آورد و همگان را به خلافت مأمون فرا خواند. حُمَید نیز به یاسریه آمد و سربازان [برای گرفتن پاداش] در برابر او آرایش گرفتند و حمید پنجاه درهم نوید داده را می پرداخت. سربازان از او خواستند تا ده درهم از این مبلغ بکاهد، زیرا این مبلغ را که پیشتر علی بن هشام می بایست بدانها می پرداخت و در پرداخت آن پیمان شکست بد شگون می شمردند. حُمَید گفت: ده درهم بدان می افزایم و به هر سرباز شصت درهم می پردازم.

هنگامی که این گزارش به ابراهیم رسید عیسی را فرا خواند و از او خواست تا با حُمَید جنگ بیآغازد، عیسی نیز پذیرفت. ابراهیم عیسی را آزاد کرد و از او پایندانها گرفت. عیسی با سپاه سخن گفت و با آنها نوید گذارد که همان بدیشان پردازد که حُمَید می پردازد، لیک سپاه نپذیرفتند.

عیسی همراه با فرماندهان بخش خاوری سپاه را شکافتند و با سربازان نوید گذارد که بیش از شصت درهم بدیشان پردازد، لیک سربازان او و یارانش را دشنام دادند و گفتند: ما ابراهیم را نمی خواهیم. عیسی تسوی^۱ با ایشان گرفتار شد. یکی از فرماندهان او را رهاند و به سرایش رساند، و دیگران نزد ابراهیم بازگشتند و گزارش بدو دادند و او بسی اندوهگین شد.

چنان که پیشتر گفتیم مطلب بن عبدالله بن مالک خویش از ابراهیم نهانیده بود. چون حُمَید پیامد آهنگ آن کرد که خویش بدو رساند، لیک از این آهنگ او آگاه شدند و او را گرفتند و نزد ابراهیم بردند، او سه روز به زندانش افکند و در شب نخست ذی حجه / ۲۹ مه ۸۱۸ م او را آزاد کرد.

پنهان شدن ابراهیم بن مهدی

در این سال ابراهیم بن مهدی پنهان شد. انگیزه آن چنین بود که چون یاران و سالاران ابراهیم دیدند که حُمَید به آسیابهای عبدالله بن مالک رسیده پنهانی سوی حُمَید رفتند و بیشترین آنها پیرامون او گرد آمدند و مدائن را برای او

۱. تسو: ساعت، $\frac{۱}{۲۴}$ شبانه روز.

گشودند.

ابراهیم چون چنین دید هر که را نزد خود داشت برون فرستاد تا به جنگ برخیزند. آن‌ها بر سر پل رود دِیالی با سپاه حمید روبرو شدند و هر دو سوی سپاه به روی هم شمشیر کشیدند. حُمید آن‌ها را بشکست و یاران او یاران ابراهیم چندان پی گرفتند تا آن که ایشان به بغداد در آمدند و این در واپسین روز ذی قعدة / ۲۷ ژوئن ۸۱۸ م بود.

چون عید قربان فرا رسید فضل بن ربیع روی نهان داشت و انگاه سوی حُمید رفت و بنی هاشم و سالاران یکی در پی دیگری نزد حُمید آمدند. چون ابراهیم این رویکرد بدید در کار خویش فرو مآند و این هنجار بسی بر او گران آمد. مطلب با حمید نامه‌نگاری کرد تا حوزه خود بدو واگذارد. سعید بن ساجور و ابوالبط و گروهی دیگر با علی بن هشام نامه‌نگاری می‌کردند تا ابراهیم برای او بگیرند. چون ابراهیم از کار آن‌ها و گرد آمدن همه کس از یاران خود پیرامون حمید آگاه شد در شب چهارشنبه هفدهم ذی حجه / ۶ ژوئیه ۸۱۸ م روی نهان کرد.

مطلب پیک در پی حمید فرستاد و بدو گزارش داد که گرد سرای ابراهیم را گرفته است. حمید در دم از آسیاب‌های عبدالله سوی پل روان شد، علی بن هشام نیز چندان بیامد که به رود بَین رسید، آن‌گاه روی سوی مزگت کوثر آورد و حمید سوی سرای ابراهیم رفت و در پی یافتن او برآمدند لیک نشانی از او ندیدند. ابراهیم همچنان روی پنهان می‌داشت تا روزی که مأمون بیامد، حتی پس از آمدن او همچنان پنهان بود، تا آن که شد آنچه شد.

ابراهیم یک سال و یازده ماه و دوازده روز بر سرکار بود و پس از او علی بن هشام خاور بغداد زیر فرمان داشت و حمید باختر آن را.

ابراهیم، سهل بن سلامه را از زندان رهانده بود و این چنان بود که مردم گمان می‌کردند وی کشته شده است. او روز را در مزگت رُصافه به شایست فرا می‌خواند و چون شب می‌رسید به زندان برده می‌شد تا آن که ابراهیم او را پاک آزاد کرد و در نخستین شب ذی حجه / ۲۹ مه ۸۱۸ م راه را بر او گشود^۱. او نیز برفت و روی نهان

۱. آنچه این اثر نگاشته همان است که نگاشتیم و اگر لرزه‌ای در سخن دیده می‌شود همان لرزه‌ای است که در سخن اوست - م.

کرد و پس از گریختن ابراهیم رخ نمود. حمید او را به خود نزدیک کرد و وی را بسی نواخت و به آغوش خانواده‌اش بازگرداند. پس چون مأمون بیامد بدو پاداش‌ها داد و ارمغان‌هاش کرد.

یاد چند رویداد

در بیست و هشتم ذی حجه این سال / ۲۵ ژوئن ۸۱۸ م خورشید بگرفت تا آن که پرتو آن پنهان شد و بیش از دو سوم آن ناپدید گشت.
در پایان ذی حجه این سال / ۲۷ ژوئن ۸۱۸ م مأمون به همدان رسید.
سالار حاجیان در این سال سلیمان بن عبدالله بن سلیمان بن علی بود.
در همین سال در خراسان زمین‌لرزه‌هایی پر پهنه این سامان بلرزاند و هفتاد روز همچنان بود. بیشتر این زمین‌لرزه‌ها بلخ، جوزجان، فاریاب، طالقان، فرارود [ماوراءالنهر] را بلرزاند و همه شهرها و خانه‌ها را به ویرانی کشاند و جان بسیاری از مردم ستاند.

هم در این سال مال‌بخولیا گریبان حسن بن سهل گرفت و خرد او چنان زدود که در بندش کشیدند و در به رویش بستند. سالاران گزارش ماجرا به مأمون نوشتند و او دینار بن عبدالله را بر سپاه فرماندهی بداد و پیک فرستاد که خود خواهد رسید.
در این سال مردی در اندلس شورش کرد که ولد می‌نامیدندش. او در برابر خداوندگار اندلس ایستاد و خداوندگار اندلس سپاهی سوی او گسیل کرد و او را در باجه که بدان چیره شده بود شهربندان کردند و بگرفتند و به زنجیرش کشیدند.
در همین سال اسد بن فرات فقیه سرپرستی دادگستری قیروان یافت.
در این سال محمد بن جعفر الصادق در گرگان درگذشت و مأمون بر او نماز گزارد. مردم در حجاز دست بیعت به خلافت او فشرده بودند.

هم در این سال خزیمه بن خازم تمیمی در ماه شعبان / ۳۱ ژانویه ۸۱۸ م خاک در آغوش کشید. او از سرداران بنامی است که گزارش‌های رسیده از او بیانگر جایگاه والای وی است.

یحیی بن آدم بن سلیمان و ابو احمد زبیری و محمد بن بشیر عبدی فقیه کوفه و نصر بن شَمیل لغوی محدث که استوان نیز بود همگی را پیک مرگ مهر پایان بر زندگیشان نهاد.

رویدادهای سال دویست و چهارم هجری (۸۱۹ میلادی)

آمدن مأمون به بغداد

در این سال مأمون به بغداد آمد و آشوب‌ها فرو نشست. او یک ماه در گرگان ماندگار شد و به هر منزلی که می‌رسید یک یا دو یا سه روز رخت می‌افکند. او هشت روز در نهروان ماندگار شد. خانواده، خویشان، فرماندهان، بزرگان و سران به درگاه او در می‌آمدند و درودش می‌فرستادند.

او به طاهر که در رقه بود نامه‌ای نگاشت و از او خواست تا در نهروان بدو پیوندد. طاهر نیز به نهروان آمد. مأمون در نیمه صفر / ۱۸ نوامبر ۸۱۹ م به بغداد در آمد. جامه او و یارانش همه سبز بود. چون مأمون به بغداد رسید در رصافه فرود آمد و انگاه در قصر خود در کنار ساحل دجله ماندگار شد و سپه سالاران را فرمود تا در اردوگاه خود ماندگار شوند.

مردم با جامه سبز به درگاه او در می‌آمدند و اگر کسی را می‌دیدند که جامه سیاه بر تن دارد جامه‌اش می‌دریدند. هشت روز بدین هنجار بگذشت تا آن که سران بنی عباس و سپه سالاران خراسان [پیرامون سیاهی و سبزی جامه] با مأمون سخن گفتند. آورده‌اند که مأمون طاهر بن حسین را فرمود تا آنچه نیاز دارد بخواهد و نخستین خواهش طاهر این بود که مأمون دوباره جامه سیاه بر تن کشد [و سیاه را نشان و شعار خود کند]، مأمون پذیرفت و در برابر میهمانان نشست و جامه‌ای سیاه بیاوردند و آن را بر پیکر خود کشید و تن پوشی سیاه نیز به طاهر پوشاند و جامگانی سیاه نیز به فرماندهان داد. مردم نیز همگی سیاه پوش شدند و این در بیست و سوم

ماه صفر / ۲۶ نوامبر ۸۱۹ م بود.

روزی مأمون همچنان که می آمد احمد بن ابو خالد احوال بدو گفت: ای سرور خداگرایان! با خود می اندیشم که چگونه راهی بغداد شده ایم با آن که بیش از پنجاه هزار درهم با خود نداریم آن هم با آشوبی که دل مردمان ریوده است، چگونه خواهد بود اگر کسی سر برآورد یا جنبشی رخ نماید؟ مأمون گفت: راست گفתי ای احمد! لیک بدان مردمان این شهر سه لایه اند، یا ستمگرند یا ستمبر چنان که لایه ای از آن ها نه ستمگرند نه ستمبر. ستمگر جز گذشت ما را چشم نمی کشد و ستمبر نمی بیوسد مگر آن که در پرتو ما داد خود بستاند و آن که نه ستمگر است و نه ستمبر از خانه خویش برون نیاید. کار چنان شد که مأمون گفته بود.

یاد چند رویداد

در این سال مأمون فرمود تا بهره مردمان حومه عراق دو پنجم باشد. پیش از آن بر پایه نیم کار می کردند [بهره مالک از غله چنین بوده است]. مأمون پیمانهای نو رونق داد که با ده پیمانه هارونی برابر بود.

در همین سال یحیی بن معاذ با بابک [خرم دینی] جنگید ولی هیچ یک بر دیگری چیرگی نیافت.

در این سال مأمون برادر خود ابو عیسی را فرمانروایی کوفه بداد و برادر دیگرش صالح را به فرمانداری بصره برگماشت، و عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب را بر حرمین گماشت و عبیدالله این سال را سالار حاجیان بود.

هم در این سال سید بن انس از دی از موصل به دیدار مأمون بیامد و محمد بن حسن بن صالح داد او از مأمون بخواست. گفته می شد سید بن انس برادران و خاندان محمد بن حسن را کشته بود. مأمون سید بن انس را فرا خواند. چون سید به درگاه آمد مأمون بدو گفت: تو سید هستی؟ ابن انس گفت: تو خود سیدی [آقا هستی] ای سرور خداگرایان، من زاده آنسم. مأمون این سخن نیکو شمرد، وانگاه پرسید: آیا تو برادران او را کشتی؟ ابن انس گفت: آری، اگر خود او هم با آن ها می بود خونش می ریختم، زیرا آن ها یک خارجی را به شهرت کشاندند و بر منبرت نشانند

و دعوت تو دروغ شناسانند. مأمون از او درگذشت و بر موصل امارتش داد. دادپار موصل در آن هنگام حسن بن موسی اشیب بود.

در همین سال امام محمد بن ادریس شافعی - خدایش از او خوشنود باد - بمرد. زادسال او صد و پنجاه هجری / هفتصد و شصت و هفت میلادی بود. [شافعی پیشوای مذهب شافعی و دومین امام بزرگ اهل سنت و جماعت که خود از شیعیان و پیروان علی (ع) و آل علی بود و به جرم هواخواهی آل علی دچار پیگرد منصور شد]

در این سال حسن بن زیاد لؤلؤی فقیه یکی از یاران ابوحنیفه و ابوداود سلیمان بن داود طیالسی نگارنده کتاب مُسند که در سال صد و سی و سه هجری / هفتصد و پنجاه میلادی زاده شده بود و هشام بن محمد سائب کلبی که نسابه [عالم به علم نسب = تبارشناس] بود همگی خرقه تهی کردند. برخی سال مرگ کلبی را دویست و شش هجری / هشتصد و بیست و یک میلادی دانسته‌اند.

هم در این سال محمد بن عبید بن ابی‌امیه بشناخته به طنافسی در دل خاک خفت. برخی مرگ او را به سال دویست و پنج هجری / هشتصد و نوزده میلادی دانسته‌اند.

با نصر بن سَبَّث به جنگ برخیزد. طاهر گفت: من با یک خلیفه جنگیدم و خلافت را برای خلیفه دیگر پیش کشیدم، و اینک به چنین کار [خردی] فرمان داده می‌شوم. شایسته آن است که یکی از فرماندهان سپاه من به این کار کمر بندد و این چنین ناسازگاری ساز شد.

یاد چند رویداد

در این سال عبدالله بن طاهر بن حسین از رقه به بغداد آمد. پدرش او را به جایگزینی خود بر رقه گماشته بود و او را فرمود تا به نبرد با نصر بن سَبَّث روی آورد. چون او به بغداد بیامد مأمون او را به جای پدرش فرماندهی پاسبانان بداد.

در این سال مأمون یحیی بن مُعَاذ را فرمانروایی جزیره و عیسی بن محمد بن ابو خالد را فرمانروایی ارمنستان و آذربایجان داد و او را فرمود که نبرد با بابک را از سرگیرد.

در همین سال سری بن حَکَم که فرماندار مصر بود بمرد. هم در این سال داود بن یزید فرماندار سند کالبد تهی کرد و مأمون بشیر بن داود را بر این قرار بر جای او نهاد که سالیانه هزار هزار درهم به درگاه او فرستد. در این سال مأمون عیسی بن یزید جلوذی را برای جنگ با گروه زَطّ [مردمان سند] برگماشت، و عبیدالله بن حسن فرماندار مکه و مدینه با مردم حج گزارُد. در همین سال آب دجله چندان افزایش یافت که زیادی از خانه‌های بغداد را به ویرانی کشاند.

هم در این سال یزید بن هارون واسطی رخ در نقاب خاک کشید. سالزاد او صد و بیست و نهم هجری / هفتصد و چهل و شش میلادی بود، چنان که در همین سال حجاج بن محمد اعور فقیه و شبابه بن سَوَّار فزاری فقیه و عبدالله بن نافع صائغ و محاضر بن موزَع و ابویحیی ابراهیم بن موسی زَبَّات موصلی که از هشام بن عروه و دیگران حدیث روایت می‌کرد همگی درگذشتند.

رویدادهای سال دویست و ششم هجری

(۸۲۱ میلادی)

فرمانروایی عبدالله بن طاهر بر رقه

در این سال مأمون عبدالله بن طاهر را از رقه تا به مصر فرمانروایی بداد و او را به جنگ نصر بن شَبَث فرمود.

انگیزه این کار آن بود که یحیی بن مُعَاذ گماشته مأمون بر جزیره در این سال بمرد و پسرش احمد را جانشین خویش کرد، آن گاه مأمون عبدالله را در جای او نشاند. پس چون خواست او را فرمانروایی دهد به درگاهش خواند و گفت: ای عبدالله! بیش از یک ماه است که از خدای پَه می جویم^۱ و امید آن دارم برایم پَه بیاورد. دیده‌ام مردی پسر خویش می ستاید تا خود را ستوده باشد، لیک تو را بیش از آن یافتم که پدرت گفته بود. اینک یحیی مرده است و پسرش را که شایسته نیست به جای خود نشانده و من نکو آن دیدم که بر مصرت فرمانروایی دهم، چنان که به جنگ با نصر بن شَبَث شایسته‌ات می دانم.

عبدالله گفت: به دیده مَنّت، من نیز امید آن دارم که پروردگار برای سرور خداگرایان و مسلمانان خوبی پیش آورد. مأمون پرچم فرمانروایی او برافراشت. نیز گفته‌اند فرمانروایی او به سال ۲۰۵ / ۸۲۰ بوده است، چنان که برخی سال فرمانروایی او را ۲۰۷ / ۸۲۲ م دانسته‌اند.

چون عبدالله به راه افتاد پسرعمویش اسحاق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب را

۱. پَه جستن: استخاره.

به جای خویش به فرماندهی پاسبانان نهاد. هنگامی که مأمون عبدالله را به فرمانروایی برگماشت پدرش طاهر برای او نامه‌ای نگاشت و در آن آیین‌ها و سیاست‌هایی را یادآور شد که هر شهرداری بدان نیازمند است. من نکوترین بخش این نامه را که در بردارنده آیین‌داری و برانگیختن سرشت‌های نیکو و خوی‌های زیباست آورده‌ام، زیرا هیچ شه‌ریار و شه‌روندی از آن بی‌نیاز نیست:

به نام خداوند بخشنده مهربان

اما پس از ستایش خداوندی، بر تو باد [ای فرزند] هراس از پروردگار یگانه بی‌انباز و ترس او و پیش چشم داشتن مقام ربوبیش و دوری از خشم او و پاس داشتن شبانه‌روزی شه‌روندان.

آن تندرستی که خدا به تو بخشیده با یاد رستاخیز و راهی که سوی آن روانی و برای آن می‌دارندت و از آن می‌پرسندت جُفت کن، و برای آن چنان بکوش که خدایت به روز رستاخیز از کیف‌ر دردآلود خویش برهاندت، چه خدای بر تو نیکی کرده و مهرورزی با بندگان خویش را که سرپرستی‌شان به دست تو سپرده بر تو بایسته ساخته است و دادرسی بندگان و به‌کار زدن حق و حدود خویش را در میان آن‌ها و نیز پاسداری از ایشان و مانایی آن‌ها و پاس داشتن خونشان و آسوده کردن راه‌هاشان و فراهم کردن فراخی زندگیشان را بر دوش تو نهاده. درباره این کارها که بر تو بایسته شمرده پرس و جویت خواهد کرد و در این باره، کارهای گذشته و آینده‌ات را پاداش خواهد داد. اندیشه و خرد و بینایی و درنگ خویش تنها بر این کار زن و چیزی تو را به غفلت از آن نکشاند که راز کار و سنجۀ تلاش تو و آنچه خدای در پرتو آن راحت نماید همین است و بس.

باید نخستین کاری که خویش را بدان وا می‌داری و کارهای خود بدان منسوب می‌سازی پاس داشتن نمازهای پنجگانه‌ای باشد که با مردم سامان خویش به جماعت بر پا می‌کنی و در هنگام نماز، برابر سنت‌های آن دست‌نماز را شاداب می‌گیری و با یاد خدا می‌آغازی و قرائت را آرام پی می‌گیری و به رکوع و سجود و تشهد می‌پردازی، و در این کار نیتی درست برای پروردگار در دل می‌داری، گروهی را که همراه تو و زیر فرمان تواند به نماز برانگیز و به انجام آن وا دار که خداوند

ارجمند و چیره فرموده است: «همانا نماز از زشتی و تباهی باز می‌دارد»^۱. از پی این به سنت پیامبر (ص) پایبند باش و بر پیگیری راه او شکیب ورز و گام در جای پای پسینیان نیک او بگذار.

هرگاه کاری بر تو رخ داد در آن از به‌جویی و ترس خدای و پایبندی بدانچه خدای در نامه خویش فرو فرستاده از امر و نهی گرفته تا حلال و حرام کمک خواه، چنان که پیرو آن باشی که در حدیث پیامبر (ص) آمده، آن گاه در باره این رویداد حقی را به پای دار که خدای بر تو دارد. از دادگری در راستای نزدیکان یا دوران خویش پریش مشو.

دین‌دانی و دین‌دانان و دین و به دوش کشندگان آن و نامه خداوندی و نیز کسانی را که به این نامه می‌پردازند برگزین که نیکوترین آذین مرد، ژرف‌اندیشی در دین و جستن آن و هموار کردن راه آن و شناخت اموری است که آدمی را به خدا نزدیک می‌سازد، و این است راهنمای همه خیرها که به سوی آن ره می‌برد و بدان فرا می‌خواند و از همه بدی‌ها و مهلکه‌ها باز می‌دارد. با کارسازی پروردگار، شناخت بنده از خدای فزونی می‌گیرد تا آن جا که او را بزرگ می‌دارد و جایگاه‌های والای رستاخیز را به یاد می‌آورد، چنان که نمایان شدن این ویژگی در میان مردم، آبرویت می‌بخشد و فرمانروایی تو را شکوه می‌دهد و مایه الفت و اعتماد آن‌ها به دادگری تو می‌شود.

در همه کارها میانه‌رو باش که هیچ چیز سودی آشکارتر از آن ندارد و ایمنی‌بخش‌تر از آن نیست و برتر از آن به شمار نمی‌آید. میانه‌روی مایه رهیافتگی است و رهیافتن نشان‌دهنده کارسازی و کارسازی به نیک‌بختی کشیده می‌شود. میانه‌روی مایه و پایه دین و سنت‌های هدایتگر است، پس آن را در زندگی خود برگزین و در جستن آخرت و دستیابی به پاداش و کارهای نیکو و سنت‌های خیر و نشانه‌های رستگاری کوتاهی مکن که فزون‌طلبی را مرزی نیست اگر نیکی و تلاش در راه آن با خدای و خشنودی او در دل همراه باشد و با دوستان پروردگار در خانه کرامت او همدم باشی.

۱. عنکبوت / ۴۵؛ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ.

بدان که میانه‌روی در دنیا مایهٔ ارجمندی و دور ماندن از گناهان است و این بهترین دژ برای تو و کسان توست. به میانه‌روی پرداز و از آن ره بجوی که کارهایت به کمال گراید و نیرویت بیفزاید و ویژگیان و جز ویژگیان سامان پذیرند. به خدای ارجمند و چیره خوش گمان باش تا شهروندان راستی گیرند. در همهٔ کارها به سوی او وسیلت جوی تا نعمتت بیاید. هیچ کس را از کاری که بدو می‌سپاری از آن پیش که کاروی آشکار شود به بدگمانی برمدار که بدگمانی به بی‌گناهان، خود، گناه است. باید که شیوهٔ تو خوش‌گمانی به یاران باشد و بدگمانی بدان‌ها را از خویش دور کن که با در پیش گرفتن این راه می‌توانی آن‌ها را به کارهای نیک بگماری و به سخت‌کوشی واداری. به هوش باش شیطان که دشمن خداست در کارهای تو رخنه نکند، او به اندک سستی تو بسنده می‌کند و اندوه برخاسته از بدگمانی را چندان بر تو بار می‌کند که کامیابی زندگی را بر تو تیره می‌سازد.

بدان که از خوش‌گمانی نیرو و آسایش می‌یابی و در پرتو آن به کارهایی سامان می‌دهی که به سامان دادنشان دل بسته‌ای و مردم را به مهر خویش می‌کشانی و در همهٔ کارها به راستیشان ره می‌بری. به هوش باش خوش‌گمانی در راستای یاران و مهرورزی با شهروندان تو را از پرسش و کاوش در کارهای خویش جلو نگیرد. باید که به کار دوستان بنگری و در راستای شهروندان هوشیاری به کارزنی و از آنچه مایهٔ راستی و سامان‌پذیری آن می‌شود دیده بر نگیری. برآوردن نیازهای آن‌ها و تأمین هزینه‌هاشان باید که در نگاه تو ارزنده‌تر از کارهای دیگر باشد و این برای دین استوارتر و برای سنت، حیات‌بخش‌تر است.

در این همه آهنگ خویش، ناب‌کن و خود را چونان کسی از کژراهه دور بدار که می‌داند از آنچه کرده پرسش می‌شود و به نیکی‌اش پاداش و به تبه‌کاریش کیفر داده می‌شود. همانا خداوند ارجمند و چیره دین را دژ و آبرو نهاده و هر که دین را پی گیرد والایی بخشیده آبرویش داده است، پس زیردست‌های خود را به راه دین و شیوهٔ رهیابی بیاور.

در میان تبه‌کاران به اندازهٔ جایگاه و حق هر یک حدود خدای را بر پای دار و آن را فرو مگذار و در آن سستی موز و کیفر آن که باید، به فردا میانداز که این دیرکاری گمان نیک تو را در بارهٔ خویش به تباهی می‌کشاند، در انجام این مهم سنت‌های نیک را

در لانه دل بنشان و از نوآوری و گمان بهره‌یز تا دینت درست ماند و جوانمردیت بر جای.

هرگاه پیمانی بستی آن را برآور و هرگاه کاری نیک را نوید گذاری روایش کن. نکویی را بپذیر و پاداش آن بده. از عیب شهروندان دیده بر هم نه و زبان از سخن دروغ و بیهوده فرو بند و کین کسانی که چنین می‌کنند به دل گیر. سخن چینان را کیفی رسان که نخستین تباهی کارهایت در این سرای و آن سرای نزدیک کردن دروغ پرداز و جسارت یافتن او بر دروغ یافتن است، زیرا دروغ آغازینه هر گناه و سخن چینی پایانه آن است و سخن چین به سلامت نمی‌ماند و یار وی از سلامت دور ماند و آن که دل با سخن چین دارد کارش به سامان نازد.

سرسپردگان راستی و درستی را دوست بدار. شریف‌زادگان را در کار نیک یاری رسان و یاور ناتوانان باش و خویشان بنواز و در این راه خدای را بجوی و کارهای خدایی استوار ساز و در پی یافتن پاداش آن سرای باش. از بدسگالی و ستم بهره‌یز و اندیشه از آن دو دور بدار و ناخشنودی خود را از آن‌ها برای شهروندان آشکار ساز و کارگردانی ایشان را با دادگری نیکو دمساز بگردان. میان آن‌ها به حق و نیکی رفتار کن که همین تو را به راه هدایت رساند.

هنگام خشم، لگام نفس خویش بدار، و سنگینی و بردباری را برگزین و از تندی و بی‌خردی و خود فریفتگی در کارها بهره‌یز و مباد که بگویی: من چیره‌ام و آنچه خواهم به جای آرم، که این به شتاب تو را به سبک عقلی و سستی باور به خدای یکتا کشاند. بدان که چیرگی از آن خداوند سبحان است، به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند. اگر نعمت داران توانمند که دست دولتشان گشاده است نعمت و نیکوکاری خدای ناسپاسی کنند و بدانچه خدایشان از فضل خویش داده گردن فرازند زودا که نعمتشان دیگر شود و به جای آن نگونسازی پدید آید.

از نفس خویش فرو نه. باید که نیکوکاری و خداپروری و دادگری و سامان دادن به کار شهروندان و آباد گرداندن شهرهاشان و رسیدگی به کارهاشان و پاس داشتن خون‌هاشان و گساردن اندوه اندوه رسیدگان‌شان گنجینه‌ای باشد که آن را می‌اندوزی. بدان که اگر پولی در گنجینه‌ای اندوخته شود فزونی نگیرد و اگر در راه سامان دادن به کار شهروندان و دادن حقوق ایشان و پرداخت هزینه‌هاشان به کار

زده شود فزونی می‌گیرد و پاک می‌شود و می‌روید و کار همگان بدان درستی می‌پذیرد و فرمانروایی در پرتو آن آذین می‌گیرد و روزگار بدان خوش شود و مایهٔ ارجمندی و والایی گردد. پس می‌باید که گنج خزانه‌های تو پخش مال در راه آبادانی اسلام و مسلمانان باشد، حق سرسپردگان سرور خداگرایان را به کفایت بده، سهم تودهٔ مردم را به تمام اداکن و آنچه را مایهٔ سامان یافتن کار و زندگی آنهاست برآور که اگر چنین کنی نعمت تو پایندگی یابد و سزاوار نعمت بیشتر از سوی خدای خواهی بود و در کار گرفتن باز و فراهم آوردن مال از شهروندان و قلمرو خویش توانا تر خواهی گشت و مردم به سبب فراگیری دادگری و نیکوکاری تو به آسانی فرمانت برند و هر چه را خواهی کرد به خوشدلی بپذیرند.

در بارهٔ آنچه گفتم بکوش و چشم بدار که از این مال، تنها آنچه در راه حق هزینه شده باشد بر جای می‌ماند. حق سپاس سپاسداران را بشناس و بر این کار پاداششان بده. مبادا دنیا و فریبایی آن هراس آن سرای از یادت بزداید و در انجام آنچه بر توست سستی ورزی که سستی کوتاهی را در پی دارد و کوتاهی ویرانی را. باید که کارت در راه خدا باشد و در آن امید پاداش داشته باش. خداوند سبحان نعمت خویش بر تو تمام کرده و با تو تفضل نموده، پس به سپاس از او چنگ در افکن و او را آستوان بدان تا بر خوبی و نیکوکاری بر تو بیفزاید، همانا خداوند نیکوکار به قدر سپاس سپاسگزاران و رفتار نیکوکاران بدیشان پاداش دهد.

دین را ناچیز مشمر و به حسود دل میند و بر تبهکار دل مسوزان، ناسپاس را رعایت مکن و زیان برای دشمن چرب مدار و به سخن سخن چین آری مگو و فریبکار را استوان بدان و با تبهکار دوستی موز و راه گمراه در پیش مگیر و دور را مستای و کسی را خوار مکن و تهیدستی را مران و به سخنی بیهوده پاسخ مده و به آن که پیایی شوخی می‌کند منگر و نوید خود روا کن. از بدکار بیم مکن و بی‌خردی به کار مز و خشم خود آشکار مکن و از سر سرمستی راه مرو و در طلب آن سرای زیاده‌روی مکن و روزگار را دشنام مده و از سر ترس از ستم پیشه‌ای چشم مپوش و پاداش آن سرای در این سرای مجوی.

با عالمان و فقیهان همیشه رای زن و خویش به شکیب و ادار، از آزموده‌ها و خردمندان و دانایان پند گیر، با زنهاریان و آن‌ها که آیین دیگر دارند [اهل ذمه] رای

مزن و سخنشان منیوش که زیان آنها فزون بر سود آنهاست، هیچ چیز چونان زُفتی در میان توده مردم تباهی پرشتاب به بار نیاورد، بدان که اگر آزمند باشی بیشتر خواهی ستاند و کمتر خواهی پرداخت و هرگاه چنین باشی جز اندکی کارت سامان نیابد، مردم آن گاه مهر تو در دل خواهند داشت که از دارایی آنها چشم پپوشی و برایشان ستم نورزی، خوشدلی آنها به تو باکرم و گشاده‌دستیت پیوستگی می‌یابد. از زُفتی بهره‌یز که آن نخستین سرکشی انسان در برابر پروردگار خود بود و سرکش در جایگاه زیونی است و این همان سخن پروردگار است که فرمود: «و هرکس از زُفتی نفس خود برکنار بماند ایشانند که رستگارانند»^۱. برای همه مسلمانان در دل بهره‌ای و سهمی بنه و باور یاب که بخشش از برترین کارهاست، پس آن را برای خود سرشتی بگردان و راه بخشش به حق را هموار گردان و در عمل و آیین بدان خشنود باش، سپاهیان را به هنگام کار بازرس و روزیانه‌هاشان بدیشان رسان، و در زندگی بر ایشان گسترده گیر تا خداوند سبحان در پرتو آن تهیدستی ایشان بزداید و بدین سان خود را برای تو توانمند گردانند و دلهاشان از سر یکرنگی و گشادگی فرمان از تو فزونتر برند.

توانمند را همین نیک‌روزی بس که در پرتو دادگری و پاسداشت و برابری و روی‌آوری و مهرورزی و نیکوکاری و گشاده‌دستی مایه رحمت سپاه و شهروندان خویش باشد. سختی یکی از دو گزند را با پیش رو نهادن فضیلت دیگر از میان بردار تا به خواست خدا به کامیابی و سامان یافتگی و رستگاری دست یابی.

بدان که داوری دادگرانه به نزد خدای چندان گرانسنگ است که نتوان برابری برای آن نهاد، زیرا آن ترازوی خداوندی است که هنجار مردم در زمین با آن ترازمندی می‌یابد، و با برپا داشتن داد در داوری و کار است که هنجار توده مردم سامان می‌یابد و راه‌ها ایمنی می‌گیرد و ستم‌دیده داد خویش می‌ستاند و مردم به حقوقشان دست می‌یابند و زندگی خوش می‌شود و حق فرمانبری ادا می‌گردد و خدای تندرستی و بهروزی می‌دهد و دین، راستی می‌پذیرد و سنت‌ها و آیین‌ها راه بایسته خود می‌پیمایند.

۱. حشر / ۹؛ وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

در کار خدای سخت‌گیر باش و از تباهی دامن پاک بدار و حدود الهی را بر پای کن، شتابکاری کم کن و از نگرانی دوری‌گزین، به سوگند بسنده کن و از آزمون خود بهره‌گیر، در خاموشی خویش اندیشمند باش و سخن استوار بر زبان ران، داد دشمن بستان و هنگام شبهه درنگ کن، برهان به کمال آور، نه از هیچ یک از شهروندان بهراس و نه پشت کس بگیر و نه به نکوهش نکوهنده‌ای روی آر، درنگ کن و اندیشه کن و چشم بدار و حق را بر خود نیز به کار زن و ژرف بیندیش و پند ستان و در برابر خدایت فروتن باش و به همه شهروندان مهر ورز و حق را بر خویش چیره گردان.

در ریختن خون شتاب میار که اگر خونی به ناحق ریخته شود در نزد خدای سبحان بسی گران باشد، به این باژ بنگر که مردم بر آن استواری گرفته‌اند و خداوند آن را برای اسلام ارجمندی و والایی نهاده و برای اهل آن مایه فراخی و نیرو گردانده و برای دشمنان ایشان سرکوب و خشم و برای خدا ستیزان خواری و خردی به بار آورده است، پس آن را در میان یارانت به داد و برابری و فراگیری بخش کن، آن را از ارجمند به سبب ارجمندی و نه از توانگر به سبب توانگری و نه از دیر و نه از هیچ یک از ویژگیان و پیرامونیان خود باز بگیر و از هیچ کس بیش از تحمل او مستان و هیچ کس را بیش از توان بار بردوش من و همه مردمان را بر تلخی حق و دار که این انس آن‌ها را بیشتر گرد آورد و خشنودی همگان را بیشتر فراهم می‌کند.

بدان که تو را فرمانروایی داده‌اند تا نگاهبان باشی و پاسدار و رعایتگر. مردم قلمرو تو را «رعیت» تو گفته‌اند از آن رو که تو راعی [شُبان] و سرپرست ایشان هستی. آنچه به خشنودی و توان خویش به تو می‌دهند می‌گیری و به سامان دادن آن و راست کردن کژی‌هایشان به کار می‌زنی، پس خردمندان و چاره‌گران و آزموده‌ها و کارکشته‌ها و دانایان سیاست و پاکدامن‌ها را بر ایشان بگمار و روزیانه‌شان فراخ گردان که این، در آن کار که عهده کرده‌ای و به تو سپرده‌اند از حقوق ویژه‌ت و مست و نباید چیزی تو را از آن جلو گیرد یا از آنت باز گرداند، چه، هنگامی که آن را آماج خویش کردی و به بایسته‌اش پرداختی سزای فزونی نعمت پروردگارت شوی و نام تو به نیکی برند و به مهر شهروندان دست یازی و به کار درست یاریت رسانند و برکات سوی شهر تو روان شود و آبادانی، کرانه‌ات در بگیرد و خرّمی به روستاهای

تورسد و باژت فزونی بیابد و دارایت زیادت پذیرد و در پرتو آن در نگاهداری سپاه نیروگیری و با دهش فراوان به مردمان به خشنودی همگان دست یابی و سیاست تو ستوده و دادگریت پسند دشمن شود و در همه کارهایت داد بگستری و ابزار و نیرو و توشه یابی، پس در این کارگوی سبقت بریابی و چیزی بر آن پیشی مده تا به خواست خدا فرجام کارت ستوده گردد.

در هر کرانه از قلمرو خویش استوانی بگمار تا گزارش کارگزارانت به تو رساند و شیوه و رفتار آن‌ها برای تو بنگارد چندان که گویی با هر یک از کارگزارانت همراهی و همه کارهای او زیر نگاه داری، هرگاه آهنگ آن کردی تا فرمانی بدیشان دهی در فرجام این فرمان نیک بنگر پس اگر پایان آن را راست و درست دیدی و از آن امید نیکی و خوبی بردی به انجامش رسان و گرنه دست بدار و با دیده‌وران و دانشی مردان رای بزن آن گاه ابزار آن فراهم آور، باشد که کسی در کاری از کارهای خویش بنگرد و آن را با خواست خود همخوان یابد و همین او را بفریبد و دلباخته‌اش گرداند لیک فرجام کار، او را به نابودی کشد و رشته کارش بگسلد، پس در خواسته‌های خود دور را نگر و پس از یاری خدای، با توان و نیرو بدان پرداز و در همه کارهایت از خدای به جوی و کارت را به هنگام به سر بر و به فردا میافکن، بیشتر کارها را خود به جای آر که فردا را کارها و رویدادهایی است که تو را از کار امروزت که پس انداخته‌ای باز دارد.

بدان که امروز تو آن گاه که بگذرد با هر چه در آن است رود و اگر کار آن دیر به انجام رسانی کارهای دو روز بر دوش تو افتد و همین تو را از پرداختن آن باز دارد چندان که از آن روی تابی و اگر کار هر روز در همان روز به سر بری جان و جسمت آسوده گردد و رشته کارها در فرمانروایت استواری گیرد، به مردمان آزاده و پیرانی بنگر که خوش‌نیتی آن‌ها را باور داری و به دوستی ایشان در راستای خویش و یاری و نیک‌خواهی و یکرنگیشان گواه هستی، پس آن‌ها را در شمار ویژگان بنه و نیکی ارمغانشان کن.

نیاز خاندان‌ها را برآور و هزینه‌شان را بر دوش گیر و هنجارشان سامان بخش تا از رنج نیاز بیاسایند، خود به نیاز تهیدستان و کم‌توشگان و کسانی که توان دادخواهی از تو ندارند یا زبردستان و ماندگانی که چگونگی دادخواهی نمی‌دانند بنگر، از حال

چنین کسی بسیار پیرس و از شهروندان شایسته همانندهای ایشان را به کار بگمار و آن‌ها را بفرمای تا نیازهای ایشان به تو رسانند تا تو در آن‌ها چنان بنگری که پروردگار کارشان به سامان برد.

جنگاوران و یتیمان و بیوگانشان را بجوی و با پیروی از سرور خداگرایان - خدای ارجش بخشد - از گنجخانه روزیانه‌شان ببخش و بدیشان مهر ورز و در پی پیوند با آن‌ها باش تا بدین سان خدای زندگی آن‌ها سامان بخشد و برکت و فزونی به تو روزی کند، برای مردان سخت و سازش‌ناپذیر سهمی از گنجخانه پرداز، قاریان و حافظان نامه خداوندی را بر دیگران پیشی ده، برای مسلمانان بیمار سرایی بنیاد کن تا ایشان را پناه دهد و کسانی را بگمار که از آن‌ها پرستاری کنند و پزشکانی که بیماریشان درمان کنند و خواست ایشان چندان برآور که به زیاده‌بری از گنجخانه نیانجامد.

بدان آن گاه که حق کسان داده شود و خواست‌هاشان پاک برآورده گردد خشنودی نکنند و دلخوش نشوند تا نیازهای خویش به کارگزاران واگویه کنند تا مگر به مبلغ فزون‌تری دست یابند و به مهر بیشتری رسند، چه بسا آن که در کار مردم نگرد از بسیاری آنچه بدو می‌رسد و اندیشه و خاطرش را به خود می‌دارد و امانده شود و آن را مایه سختی انگارد. آن که به داد‌گراید و پیامد نیک آن را در این سرای و پاداشش را در آن سرای بداند به کسی نماند که موجبات نزدیکی به خدای راگران شمارد و باز بخشش خداوندی را چشم بدازد.

مردمان را بسیار بپذیر و چهره خویش بدان‌ها بنمای و پاسداران خود از ایشان به یک سو کن و در برابرشان فروتن باش و خوشرویی کن و در پرسش و گفتار با آن‌ها نرم‌گو باش و با دهش و بخشش بدیشان مهر ورز.

چون بخشش می‌کنی روی گشاده بدار و بی هیچ دلگیری برای نیکوکاری خود پاداشی مجوی که چنین بخششی - به خواست خدا - داد و ستدی سودآور است. از گذشته‌های دنیا و فرمانروایان و شهریاران پیشین و ملت‌های از میان رفته پند گیر و در همه حال به ریسمان خدای چنگ بزن و به درگاه مهر خداوندی بایست و آیین او در پیش گیر و کتاب و دین او بر پای دار و از هر چه جز آن دوری گزین و با آنچه خشم خداوندی در پی دارد ناسازگاری پیش گیر، از دارایی‌هایی که کارگزاران

تو فراهم می آورند و از آنچه هزینه می کنند آگاه باش، دارایی نارواگرد میاور و خرج گزافه مکن.

با دانشمندان بسیار همنشینی کن و با ایشان رای بزن و در هم آمیز، و باید که خواست تو پیروی از سنن و بر پا داشتن آن و برگزیدن کارهای نیکو و والا باشد، ارجمندترین پیرامونیان و ویژگان تو کسی باشد که شکوه تو او را جلو نگیرد تا عیبت بر زیان آورد و کاستیت را آشکار گرداند که این گروه خیرخواهترین یاران تو و پشتیبانان تو اند، به کارپردازان و دبیرانی که در درگاه تو اند بنگر و برای هر یک از ایشان زمانی بنه تا نامه ها و کارهاشان پیش تو آورند و نیازهای کارگزاران و هنجار شارسانها و شهروندان به آگاهی تورا رسانند، آن گاه با گوش و چشم و فهم و خرد خویش بدان پرداز و باز در آن ژرف بیندیش و آنچه را با حق و دوراندیشی همسوست انجام ده و در آن از خدای به جوی و هر آنچه با آن ناسازگاری داشت فرو هل تا در آن نیک درنگ کنی و پیرامونش به پرسش برخیزی، نیکوکاری خود را بر شهروندان خود و جز ایشان منت منه و از هیچ کس جز پیمان داری و یاری در کارهای سرور خداگرایان مخواه و جز بر آن نیکی میار.

این نامه را نیک بگوار و در آن ژرف بیندیش و به کارش زن و در همه کارها از خدای یاری جوی و از پروردگار، به خواه که خدا با راستی و راستی گرایان است، باید که بهترین شیوه و والاترین گرایش تو برای خشنودی خداوند سبحان باشد که هم دین او را سامان دهد و هم دینمداران را ارج و توان بخشد و هم پیمان و آیین و داد و راستی را پاس دارد.

خدای تو را رستگار کند و یار و یاور و نگهدار تو باشد و نعمت نیکو دهد، بدرود.

چون مردم بر این نامه آگاه شدند آن را دست به دست بردند و از آن رونوشتها برداشتند و آن را در میان خود چندان نوشتند که گزارشش به مأمون رسید، او فرمود تا نامه را برایش بخوانند و انگاه گفت: ابوطیب [یعنی طاهر] هیچ سخنی را در کار دین و دنیا و فرمانروایی و رایزنی و سیاست و سامان دادن به شهریاران و شهروندان و پاسداشت فرمانروایی و فرمانبری از فرمانروایان نگفته مگر آن که استوارش داشته همگان را بدان فرا خوانده است. مأمون فرمود تا این نامه را به همه کارگزاران کرانه ها

بنویسند. عبدالله نیز راهی قلمرو خود شد و آنچه را پدر گفته بود پی گرفت و گام در جای پای او نهاد.

مرگ حکم بن هشام

در بیست و ششم ذی حجه این سال / ۲۶ مه ۸۲۱ م حکم بن هشام بن عبد الرحمان خداوندگار اندلس چشم از جهان فرو بست. بیعت او [در خلافت اندلس] در صفر سال صد و هشتاد هجری / ۱۴ آوریل ۷۹۸ م بود. زندگی او به پنجاه و دو سال بر آمد. کنیه او ابو عاص و مادرش امّ ولد بود. قامتی بلند و گندمگون و لاغر داشت. او نوزده پسر از خود به جای گذاشت. عبدالرحمان سروده‌های نغزی می‌گفت. او نخستین کسی بود که در اندلس سپاه موجب بگير آراست و جنگ‌افزار و توشه انبار کرد و پیرامونیان بسیار برای خویش گرد آورد. او سواران بسیار در پیرامون کاخ خود گماشت و آنها را همیشه آماده پیکار و نبرد می‌داشت. مانند پادشاهان متکبر و خودپسند بود. او بردگان زرخرید را به سپاهیان خود افزود. شمار این زرخریدان به پنج هزار تن می‌رسید. این بردگان را لال می‌نامیدند زیرا تازی نمی‌دانستند. آن‌ها همه روزه بر در کاخ حکم آماده بودند. او بر همه کارهای دور و نزدیک آگاه بود و گروهی اُستوان داشت که هنگام مردم بر می‌رسیدند و داد ایشان می‌ستاندند و ستم‌دیده را داد می‌ستاندند. او دلاور و پیشگام بود و چهره‌ای با شکوه داشت. او بود که بنیاد فرمانروایی بنی‌امیه در اندلس را استواری داد و فقیهان و دانشی مردان را به خود نزدیک کرد و گرامی داشت.

فرمانروایی عبدالرحمان بن حکم

چون حکم بن هاشم بمرد پسرش عبدالرحمان با کنیه ابو مطرف جانشین پدر شد. مادر او خَلاوه [شیرینی] خوانده می‌شد. او با کنیه پدرش نامیده می‌شد. عبدالرحمان در روزگاری که پدرش حکم از سوی پدرش هشام بر تولدو [طلیطله] فرمان می‌راند هفت ماهه زاده شد. تاریخ زایش او به دست پدرش نوشته شده.

عبدالرحمان تنومند، زیباروی و خوش چهره بود. او همین که به فرمانروایی رسید پسر عمویش عبدالله بلنسی بر او سرکشید و مرگ حکم او را به آزا فکند و از والنسیا [بلنسیه] روی سوی کوردوبا [قرطبه] آورد. عبدالرحمان سپاه خود در برابر او آراست، پس چون این گزارش به عبدالله رسید هراسید و خویش بازید و به والنسیا بازگردید و در همین جنگ و ستیز رخ در خاک نهان کرد و خدای شَر او بر کشید.

چون عبدالله درگذشت عبدالرحمان زن و فرزندان او به کوردوبا آورد و فرمانروایی بر اندلس تنها از آن فرزندان هشام بن عبدالرحمان گشت.

یاد چند رویداد

در این سال حسن بن موسی اشیب از دادیاری موصل برکنار شد و رو به راه بغداد نهاد و دادیاری موصل علی بن ابی طالب موصلی بر دوش گرفت. در همین سال مأمون کار ستیز با رُطها^۱ و حومه بصره و روستاهای دجله و یمامه و بحرین را به داود بن ماسحور سپرد. هم در این سال آب دجله چندان فرا بیامد که پیرامون عراق و کسگر و روستای امّ جعفر را آب بگرفت و کشته‌های بسیاری از میان برفت. در این سال بابک خرّم دین، عیسی بن محمد بن ابی خالد را به خاک سپاه نشاند و عبیدالله بن حسن علوی که مهتر خدایخانه و آرامگاه پیامبر (ص) بود سالار حاجیان شد.

۱. رُط: تازی گشته واژه «جات» است. آن‌ها پیش از اسلام در بنادر خلیج فارس در کرانه هند می‌زیستند و دیرتر به ایران و از آن جا به خاور آسیا و انگاه به اروپا مهاجرت کردند و چنین پیداست که مهاجرت آن‌ها به ایران با داستان ۱۰/۰۰۰ مرد و زن کولی که به گفته فردوسی، پادشاه هند برای مطربی و نواختن عود به درخواست بهرام گور ساسانی به دربار وی فرستاد پیوند دارد. در آغازینه‌های دوره اسلامی رُطها در بطائح میان بصره و واسط سکونت داشتند. به هنگام فرمانروایی مأمون شورش کردند و راه بصره به بغداد را بریدند و سرانجام یک سال پس از مرگ مأمون به فرمان خلیفه گردن نهادند - م.

در همین سال مسلمانان افریقا با مردم جزیره سردانیه پیکار کردند و غنیمت‌ها به چنگ آوردند و بر کفار چیره گشتند و کشتند و کشته نیز بدادند و انگاه بازگشتند. هم در این سال هیثم بن عدی طائی اخباری خرقه تهی کرد. اگرچه او هم‌اره سر بر سجده داشت لیک حدیش سست بود. نیز عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابی امیه موصلی که از یاران سفیان ثوری بود دیده از این جهان بگرفت. در این سال محمد بن مستنیر بشناخته به قُطْرُبِ نحوی که دانش خویش از سیبویه گرفته بود سر بر سنگ گور نهاد. در همین سال ابو عمرو اسحاق بن مرار شیبانی لغوی از این خاکدان به خاک اندر شد.

[واژه تازه پدید]

مرار: به کسر میم و دو راء بدون تشدید.

رویدادهای سال دویست و هفتم هجری (۸۲۲ میلادی)

سر برکشیدن عبدالرحمان بن احمد در یمن

در این سال عبدالرحمان بن احمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب -
خدای از او خشنود باد - در سرزمین عکّ یمن سر برکشید. او به رضای آل محمد
(ص) فرا می‌خواند.

انگیزه سر برکشیدن او آن بود که کارگزاران یمن با مردم بد رفتاری می‌کردند و
مردم دست عبدالرحمان به بیعت فشردند. چون این گزارش به مأمون رسید دینار
بن عبدالله را با سپاهی گشن سوی او گسیل داشت. مأمون زنه‌نامه‌ای نیز برای
عبدالرحمان نگاشته بود. دینار هنگام حج به زیارت خانه خدا رفت و انگاه راه یمن
در پیش گرفت و زنه‌نامه را برای عبدالرحمان فرستاد و او پذیرفت و سر به فرمان
مأمون فرود آورد و دست در دست دینار نهاد، دینار هم او را به درگاه مأمون بُرد.
مأمون پروانه دیدار آل ابی طالب با او را نداد و فرمود تا همگان سیاه پوشند [به جای
سبزه اول شعار مأمون و آل ابی طالب بود] و این در بیست و هشتم ذی قعدة / ۱۳
آوریل ۸۲۲ م بود.

مرگ طاهر بن حسین

در جمادی الاولی این سال / ۲۱ سپتامبر طاهر بن حسین از تبری که گریبان او را
گرفته بود درگذشت و او را در بستر خود مرده یافتند.

کلثوم بن ثابت بن ابوسعید می‌گوید: من سرپرست برید خراسان بودم. در سال دویست و هفت هجری / هشتصد و بیست و دو میلادی در نماز آدینه حاضر شدم، طاهر بر منبر شد و فرمان خواند، چون به نام خلیفه رسید از دعا خودداری کرد و گفت: بار خدایا! اُمّت محمّد را چنان که اولیای خود را به راه راست آوردی به راه راستشان آور و رنج کسی را که بر ما سرکشد و سپاه آراید با سامان دادن و پاسداشت خون‌ها و راست کردن کارهایمان از میان بردار.

کلثوم بن ثابت می‌گوید: با خود گفتم: من نخستین کشته این ماجرایم، زیرا پوشیدن این گزارش نتوانم. او می‌گوید: به خانه آمدم، غسل میّت کردم و کفن بر تن کشیدم و گزارش آن برای مأمون فرستادم^۱. چون عصر شد او [طاهر] مرا فرا خواند. در پلک او آسیبی پدیدار شده بود که از همان بیفتاد و بمرسد. طلحه [پسر طاهر] سوی من دوید و گفت: آیا تو ماجرا را برای مأمون گزارش کرده‌ای؟ گفتم: آری. او گفت: پس گزارش مرگ او را در دم برای مأمون بنویس، و من مرگ طاهر را به آگاهی مأمون رساندم و برای او نوشتم که طلحه سپاه را زیر فرمان دارد. نامه سر به مَهر برکناری مأمون از سوی طاهر را نزد او آوردند [این نامه گزارش کلثوم بن ثابت از طاهر بود]، مأمون احمد بن ابی‌خالد را فرا خواند و بدو گفت: برو و همان گونه که گفتمی و پایندان شدی طاهر را بیاور. احمد بن ابو‌خالد گفت: امشب را بمانم؟ مأمون گفت: خیر، احمد چندان پای فشرد تا مأمون پروانه داد آن شب را بماند. همان شب نامه سر به مَهر دیگری که گزارش مرگ طاهر را داشت رسید. مأمون احمد بن ابو‌خالد را فرا خواند و گزارش مرگ طاهر بدو داد و گفت: چه کس را به جانشینی او نیکوتر می‌بینی؟ او گفت: پسرش طلحه. مأمون گفت: فرمان فرمانروایی را بنویس و احمد فرمان را نوشت. طلحه به روزگار مأمون هفت سال فرمانروای خراسان بود و انگاه بمرسد و برادرش عبدالله بر خراسان گمارده شد.

گفته‌اند: چون گزارش مرگ طاهر به مأمون رسید دو دست خود بالا برد و این سخن بر زبان آورد: سپاس خدای را که او را پیش از ما بُرزد. طاهر یک چشم داشت و از همین رو سخنسرایی چنین سروده است:

۱. شاید از این رو که می‌دانست اگر طاهر از گزارش او بویی برد خونش خواهد ریخت - م.

يَا ذَا الْيَمِينِ وَعَيْنٍ وَاحِدَةً نُفْصَانُ عَيْنٍ وَ يَمِينٍ زَائِدَةٌ

یعنی: ای دارنده دو دست راست و یک چشم، چشمی کم داری و دست راستی فزون.

لقب طاهر ذوالیمینین و کنیه او ابو طیب بود. گفته‌اند هنگامی که طاهر مرد سپاهیان بخشی از گنجخانه او را به یغما بردند. سلام بن ابرش اخته کار آن‌ها را سامان داد و روزیانه شش ماهه بدیشان پرداخت. نیز گفته‌اند مأمون، عبدالله بن طاهر را بر همه آن‌ها فرماندهی بداد و او برادرش طلحه را راهی خراسان کرد، زیرا عبدالله خود در رقه به جنگ با نصر بن سبث سرگرم بود. چون طلحه به خراسان روی آورد مأمون احمد بن ابو خالد را به سان پیشکار او راهی کرد تا به کارهای او پردازد احمد از فرا رود [ماوراءالنهر] گذشت و اشروسنه را گشود و کاوس بن خاراخره و پسرش فضل را به بند کشید و آن دورا به درگاه مأمون فرستاد. طلحه سه هزار هزار درهم به احمد بن ابو خالد ارمغان کرد و چیزهایی به بهای دو هزار هزار درهم بدو بخشید و پانصد هزار درهم هم به دبیر او ابراهیم بن عباس پرداخت.

رویدادهای اندلس در این سال

در این سال عبدالرحمان بن حکم سپاه و مردم بصره را در جنگی بشناخته به بالس کشتار همگانی کرد.

انگیزه این کار آن بود که به حکم گزارش رسید که کارگزاری ربیع نام به زنهاریان ستم می‌رساند. حکم او را دستگیر کرد و پیش از مرگ خود به چارمیخش کشید، پس چون حکم بمرد و پسرش عبدالرحمان بر سرکار آمد مردم گزارش به صلابه کشیدن ربیع را شنیدند، پس روی به کرانه‌های کوردوبا [قرطبه] آوردند و دارایی‌هایی را خواستند که ربیع به یغما برده بود و گمان می‌کردند این دارایی‌ها بدیشان باز پس داده می‌شود، مردم البیره در این میان بیش از دیگران در بازپس گرفتن این دارایی‌ها پای می‌فشردند و سپاه می‌آراستند. عبدالرحمان کس به میان آن‌ها فرستاد تا آن‌ها را بپراکند و به آرامششان خواند، لیک آن‌ها نپذیرفتند و پیک‌ها را پس زدند. گردانی از سپاهیان و یاران عبدالرحمان پیش رفتند و با آن‌ها جنگیدند

و سپاه البیره و همراهان ایشان شکستند و به زاری و خواری کشته شدند و بازمانده‌ها گریختند، گریخته‌ها نیز پی‌گیری شدند و زیادی از آن‌ها از دم تیغ گذشتند.

در این سال در تدمیر میان مُضَر و یمانی آشوب به پا شد و در لورقه [لورکا]^۱ به جنگ با یکدیگر برخاستند. آن جنگ با نام «یوم المضاره» شناخته شد که در آن سه هزار سرباز در خون خود غلتیدند و هفت سال به درازا کشید. یحیی بن عبدالله بن خالد با لشکری راهی شد تا آن‌ها را از جنگ جلو گیرد. پس چون آن‌ها آمدن یحیی را دریافتند هر گروه به سویی گریختند و دست از جنگ کشیدند، ولی همین که یحیی از آن‌ها دور می‌شد باز به جنگ و ستیز روی می‌کردند تا آن که هر دو سوی سپاه فرسوده و درمانده شدند.

در همین سال در اندلس چنان خشکسالی شد که جان بسیاری از مردم را ستاند و در برخی شهرهای یک مُدَّ غَلَّه به سی دینار رسید.

[واژه تازه پدید]

تدمیر: با تای دو نقطه و دال و یاء و در پی آن راء.

یاد چند رویداد

در این سال در عراق گرانی چندان رخ نمود که بهای یک قفیز هارونی [پیمانۀ آن روزگار] گندم به چهل تا پنجاه درهم می‌رسید.
در همین سال محمد بن حَفْص بر طبرستان و رُویان و دماوند فرمانروایی یافت.
در این سال ابو عیسی فرزند رشید سالار حاجیان شد.
هم در این سال مأمون، سید بن آنس کارگزار موصل را فرمود تا روی سوی بنی شیبان و گروهی از تازیان دیگر آرد که در شارسان‌ها تباهی برپای می‌کردند. سید سوی آن‌ها روان شد و در دَسْکَره سر بکوبیدشان و ایشان را خون بریخت و دارایی‌هایشان را به یغما برد و بازگشت.

1. Lorca.

در همین سال وهب بن جریر فقیه و عمر بن حبیب عدوی دادیار و عبدالصمد بن عبدالوارث بن سعید و عبدالعزیز بن ابان قرشی دادیار واسط و جعفر بن عون بن جعفر بن عمرو بن حرث مخزومی فقیه و بشر بن عمر زاهد و فقیه و کثیر بن هشام و ازهر بن سعید سمان و ابوالنضر هشام بن قاسم کنانی همگی روی در نقاب خاک کشیدند.

در این سال محمد بن عمر بن واقد واقدی در هفتاد و هشت سالگی کالبد تهی کرد. او تاریخ جنگ‌ها و غزوات و اختلاف دیدگاه دانشمندان را نیک می‌دانست لیکن روایت حدیثش سست بود.

هم در این سال محمد بن ابورجاء قاضی که از یاران ابو یوسف شاگرد ابوحنیفه بود دیده از جهان فرو بست.

در همین سال محمد بن ابوعبدالله بن عبدالاعلی بشناخته به ابن کناسه که خواهرزاده ابراهیم بن ادهم بود و تازی نیک می‌دانست و شعر، نغم می‌سرود و از تاریخ نیز به نیکی آگاه بود به فراخوان فرشته مرگ آری گفت.

در این سال یحیی بن زیاد و ابوزکریا فرّانحوی کوفی و ابوغانم موصلی و زیدی ابن علی بن ابوخداس موصلی که از یاران معافی بود و حدیث بسیار از او روایت کرده است همگی سر در تراب تیره گور نهادند.

رویدادهای سال دویست و هشتم هجری (۸۲۳ میلادی)

در این سال حسن بن حسین بن مُضَعَب [برادر طاهر] از خراسان سوی کرمان رفت و در آن جا سر برکشید. احمد بن ابو خالد سوی او روان شد و او را بگرفت و به درگاه مأمون بیاورد لیک مأمون از او درگذشت.

در این سال اسماعیل بن حمّاد بن ابوحنیفه به دادیاری رسید، و در همین سال محمد بن عبدالرحمان مخزومی از دادیاری سپاه مهدی برکنار شد و بشر بن ولید کندی به جای او نشست. یکی از سخنسرایان چنین سروده است:

| | |
|--|---|
| يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ الْمَوْحَدُ رَبَّهُ | فَأَضِيبَكَ بِشَرِّ بْنِ الْوَلِيدِ حِمَاؤُ |
| يَنْفِي شَهَادَةَ مَنْ يَدِينُ بِمَا بِهِ | نَطَقَ الْكِتَابُ وَ جَاءَتِ الْأَثَارُ |
| وَ يَعُدُّ عَدْلًا مَنْ يَقُولُ بِأَنَّهُ | شَيْخٌ يُحِبُّ بِجَسْمِهِ الْأَقْطَارُ |

یعنی: ای آن که به یگانگی پروردگارت باور داری [بدان] دادیار تو بشر بن ولید خراسانست. او گواهی کسی را که به گفتار کتاب خدا و مفاد اخبار باور دارد نمی پذیرد و در برابر، کسی را که می گوید: «خدای پیری تنومند است» دادگر می شمرد.

در این سال موسی بن امین و فضل بن ربیع در ذی قعدة / ۶ مارس ۸۲۳ م بمردند و صالح الرشید با مردم حج گزارد.

در همین سال یسع بن ابوالقاسم شهریار سجلماسه بمرد و شارمندان آن خود، برادر او منتصر بن ابوالقاسم و اسول بشناخته به میدرار را بر خویش گماردند. یاد او پیشتر آمده است^۱.

در همین سال عبدالرحمان بن حکم خداوندگار اندلس سپاهی را به سرزمین

۱. مترجم که تا بدین جا چنین نام شگفتی را ندیده است - م.

مشرکان گسیل داشت و عبدالکریم بن عبدالواحد بن مُغیث را بر ایشان فرماندهی بداد. آن‌ها سوی الله و دژهای آن روان شدند و این کرانه را به یغما بردند و به آتشش کشاندند و گرد چندین دژ بگرفتند و برخی از آن‌ها را گشودند و برخی نیز بر این پایه که باژی پردازند و بندیان مسلمانان آزاد کنند با مسلمانان سازش کردند. در این جنگ عبدالکریم غنیمت‌های بسیار به چنگ آورد. سپاه او مسلمانان در بند بسیاری را آزاد کردند و این در ماه جمادی الاخره / ۱۰ اکتبر ۸۲۳ م بود، و سرانجام همگی تندرست بازگشتند.

در همین سال عبدالله بن عبدالرحمان اموی بشناخته به بلنسی شهریار والنسیای [بلنسه] اندلس جان به جان آفرین تسلیم کرد. چند و چون زندگی او با برادرزاده‌اش حکم بن هشام، پیشتر گفته آمد.

هم در این سال عبدالله بن ابوبکر بن حبیب سهمی باهلی و یونس بن محمد مؤدب و قاسم بن الرشید و سعید بن تمام در بصره و عبدالله بن جعفر بن سلیمان بن علی و حسن بن موسی اشیب که راهی دادیاری طبرستان بود همگی در خاک خفتند. حسن بن موسی در ری بمرد.

در این سال علی بن مبارک احمر نحوی شاگرد کسائی جان بداد، برخی سالمرگ او را صد و هشتاد و شش / هشتصد و دوم دانسته‌اند.

رویدادهای سال دویست و نهم هجری

(۸۲۴ میلادی)

چیرگی بر نصر بن شَبَث

در این سال عبدالله بن طاهر نصر بن شَبَث را در دژ کیسوم در میان گرفت و بر او چندان تنگ گرفت که نصر زنه‌ار خواست. محمد بن جعفر عامری^۱ می‌گوید: مأمون به ثمامه بن اشرس گفت: آیا کسی از مردم جزیره را به من می‌شناسانی که هم خردمند باشد هم زبان‌آور تا پیام مرا به نصر برساند؟ او گفت: آری ای سرور خداگرایان، محمد بن جعفر عامری. مأمون مرا فرا خواند و سخنانی به من گفت و مرا فرمود تا آن‌ها را به نصر رسانم. نصر در این هنگام در کَفَر عَزَّون در سَروج بود. من سخنان مأمون بدو رساندم و او سر به فرمان فرود آورد بر این پایه که هرگز به درگاه مأمون در نیاید. مأمون این نپذیرفت و گفت: چرا از من چنین گریزان است؟ گفتم: برای بزهکاری‌های گذشته خود. مأمون گفت: آیا بزهکاری‌های او بیش از فضل بن ربیع و عیسی بن محمد بن ابو خالد است؟ فضل که سرداران، دارایی و جنگ‌افزار و هر آنچه را که رشید در وصیت‌نامه‌اش برای من نهاده بود ستاند و در پیش روی برادرم محمد نهاد و مرا یگه و تنها در مرو فرو گذازد و برادرم را به من چندان بدگمان کرد که کار بدان جا کشید و این از هر رویدادی بر من گران‌تر بود. عیسی بن ابو خالد جانشین مرا از شهرم و شهر نیاکانم برآند و باژ و غنیمت‌های من بر بود و خانه‌ام خراب کرد و ابراهیم را به جای من برگاه فرمانروایی نشاند [و من هر دوی

۱. در تاریخ طبری جعفر بن محمد عامری آمده است - م.

آنها را بخشیدم]. گفتم: ای سرور خداگرایان! سخن بدارم؟ گفت: بدار. گفتم: فضل بن ربیع که دست پرورده و وابسته شما بود، پدران او نیز چنین بودند و شریاطی داشت که همه آنها را به او پیوند می دهد، عیسی نیز یکی از اهل دولت توست و گذشته او نیز چونان گذشتگان او روشن است و بر آنها تکیه داشت، اما نصر نیرویی نداشته که بدان دل خوش بدارد، چونان گذشتگان او که همگی از سپاه بنی امیه بوده اند. مأمون گفت: او چنین است که تو می گویی، به هر روی یا از او دست نخواهم داشت یا به درگاه من پای خواهد گذاشت.

محمد بن جعفر می گوید: این پیام به نصر رساندم که او بر سواران نهب زد و ایشان بشتاب گرد او گرفتند و او چنین گفت: وای بر مأمون، او نتوانست بر چهارصد قورباغه که زیر بال وی بودند [یعنی زُطّها] چیرگی یابد و اینک بر آن است تا بر گردان تازیان دست یابد؟ عبدالله بن طاهر [پس از نومییدی از فرمانبری او] به جنگش کوشید و عرصه را بر او تنگ کرد تا آن که نصر ناگزیر امان خواست و عبدالله بدو امان داد. او از اردوگاه خود برون شد و رو به راه رقه نزد عبدالله نهاد. شهرندان و جنگ با نصر پنج سال به درازا کشید. چون او از اردوگاه خود بیرون آمد عبدالله دژکیسوم در هم کوبید و نصر را در صفر سال دویست و ده / ۲۴ ژوئن ۸۲۴ م به درگاه مأمون روانه کرد.

یاد چند رویداد

در این سال مأمون علی بن صدقه بشناخته به زُریق را بر ارمنستان و آذربایجان گماشت و او را به جنگ بابک [خرم دین] فرمود. او نیز احمد بن جُنید اسکافی را به نبرد بابک گسیل داشت و بابک او را اسیر کرد. مأمون پس از این رویداد ابراهیم بن لیث بن فضل را فرمانروایی آذربایجان بداد.

در این سال صالح بن عباس بن محمد بن علی سالار حاجیان بود. در همین سال میخائیل بن جورجیس شهریار روم که نه سال فرمانروایی داشت دیده بر هم نهاد و پسرش توفیل بر اورنگ فرماندهی نشست. هم در این سال منصور بن نُصیر در افریقیه از فرمان امیر زیاده الله سر بر تابید،

ماجرای آن در سال دویست و دو / هشتصد و هفده گفته آمد.
در این سال ابو عبیده مَعْمَر بن مَثْنَى لغوی [واژه‌شناس] که برخی سالمرگ او را
دویست و ده / هشتصد و بیست و پنج میلادی دانسته‌اند بمرد. او به عقاید خوارج
گرایش داشت. زندگی او به نود و سه سال برآمد. گفته‌اند او به سال دویست و
سیزده / هشتصد و بیست و هشت^۱ در نود و هشت سالگی جام مرگ در کام کشید.
در همین سال یعلی بن عَبَّید طیالسی ابو یوسف و فضل بن عبدالحمید موصلی
محدث را خاک در آغوش کشید.

۱. ناسازگاری دو ساله میان این دو تاریخ می‌تواند برخاسته از سالهای قمری باشد - م.

رویدادهای سال دویست و دهم هجری (۸۲۵ میلادی)

چیرگی مأمون بر ابن عائشه

در این سال مأمون بر ابراهیم بن محمد بن عبدالوہاب بن ابراهیم امام بشناخته به ابن عائشه و محمد بن ابراهیم افریقی و مالک بن شاهی و همراهیان ایشان که برای بیعت ابراهیم بن مهدی می‌کوشیدند چیره شد. قَطْرُئِلی کسی بود که پرده از رازها و راهکارهای ایشان برای مأمون برگرفت. آن‌ها نوید گذارده بودند که چون برای جنگ با نصر بن شَبَث راهی شوند پل را ویران کنند، ولی عمران قَطْرُئِلی گزارش آن‌ها به مأمون رساند و همگی در ماه صفر / ۲۲ مه ۸۲۵ م دستگیر شدند. نصر بن شَبَث بی آن که کسی از توطئه کرده‌ها به دیدار او رود به بغداد در آمد. ابن عائشه دستگیر شد و سه روز در آفتاب بر کنار در کاخ مأمون همچنان به پایش داشتند و انگاه او را تازیانه زدند و به زندانش افکندند.

مالک بن شاهی و یاران او را نیز تازیانه زدند و آن‌ها ناگزیر نام همیاران خود را برای مأمون نوشتند. مأمون مردمانی را که ایشان نام برده بودند آزاری نرساند و گفت: آسوده دل نیستم که اینان نام گروهی بی‌گناه را نوشته باشند. وزان پس او ابن عائشه و ابن شاهی و دو تن از یاران این دو را خون بریخت. انگیزه مأمون از کشتن آن‌ها این بود که بدو گزارش دادند اینان می‌خواهند در زندان نقبی بزنند و به بیرون ره یابند. آن‌ها یک روز پیشتر در زندان به روی خود بسته بودند و نمی‌گذاشتند کس بدیشان در آید. چون این گزارش به مأمون رسید خود بر اسب پرید و سر ایشان دست بسته بُرید و ابن عائشه به چارمیخ کشید. او نخستین کس از بنی عَبَّاس بود که

در اسلام به چارمیخ کشیده شد. جنازه او را به زیر کشیدند و کفن کردند و برایش نماز گزاردند و در گورستان قریش به خاکش سپردند.

دستگیری ابراهیم بن مهدی

در ربیع الاول این سال / ۲۴ ژوئن ۸۲۵ م ابراهیم بن مهدی [که یک سال خلافت کرده بود] دستگیر شد. او با دو زن دیگر جامه‌ای زنانه بر تن کرده بود که شبانه نگاهبانی سیاه او را گرفت و پرسید: از کجا می‌آیید و در این هنگام راهی کجایید؟ ابراهیم انگشتر یاقوت خود را که بسی ارزنده بود بدو داد تا مگر راه بر ایشان بگشاید و پرس و جوشان نکند. چون نگاهبان چشمش به انگشتری فتاد بیشتر بدگمان شد و پیش خود گفت: این انگشتر مردی با ارج و عزت است. نگاهبان آن‌ها را به سرفرماندهی برد. او آن‌ها را فرمود تا نقاب از چهره بگیرند. ابراهیم چنین نکرد. سرباسبان جامه او کشید و ریش ابراهیم بدید، پس او را به پلدار سپردید، پلدار او را شناسید و به درگاه مأمونش رسانید و مأمون را از وجود او آگاهانید. مأمون فرمود تا به بامداد او را نگاه دارند. چون فردا شد ابراهیم را در بارگاه مأمون نشانند و رو اندازی را که به چهره کشیده بود به گردنش آویختند و روپوشی بر سینه‌اش افکندند تا بنی‌هاشم و مردم بدانند او را بر کدام هنجار گرفته‌اند، آن‌گاه او را نزد احمد بن ابوخالد فرستاد و او ابراهیم را به زندان خود فرستاد. وزان پس هنگامی که مأمون برای دیدار حسن بن سهل راهی واسط شد او را نیز با خود برد و حسن یا به گمانی دخترش پوران میانجی ابراهیم شدند.

گفته‌اند هنگامی که ابراهیم را دستگیر کردند به سرای ابو اسحاق معتصم بیاوردندش و معتصم او را بر اسب، پشت سرفرح ترکی [یکی از غلامان] نهاد، پس چون نزد مأمون رسید مأمون گفت: نگون‌بخت ابراهیم. ابراهیم گفت: ای سرور خداگرایان! صاحب انتقام می‌تواند کین کشد لیک گذشت به پارسایی نزدیک‌تر است. هر که به ابزار تیره‌روزی که برای وی فراهم می‌شود فریفته گردد رویدادهای روزگار را به خویشتن کشیده است، خدا تو را برتر از همه گنه‌پیشگان نهاده و هر گنهکاری را فرودست تو گذارده، پس اگر کیفرم رسانی حق گذارده‌ای و اگر درگذری

آقایی نهاده‌ای.

مأمون گفت: از تو در می‌گذرم ای ابراهیم. ابراهیم خدای به بزرگی یاد کرد و سر به خاک سایید. گفته‌اند ابراهیم هنگامی که پنهان بود این سخنان برای مأمون نوشت. مأمون در کناره نامه او نوشت: توان، کین‌کشی را از میان می‌برد و پشیمانی همان بازگشت از گناه است و میان این دو گذشت خداست که بزرگترین خواست ماست. ابراهیم در ستایش مأمون چنین سرود:

| | |
|--|---|
| <p>بَعْدَ النَّبِيِّ لَا يَسِ أَوْ طَامِعِ غَيْباً وَ أَقْوَلَهُ بِحَقِّ صَادِعِ فَالصَّبَابُ يُمَزَّجُ بِالسَّمَامِ النَّافِعِ نَبْهَانَ مِنْ وَ سَنَاتِ لَيْلِ الْهَاجِعِ وَ تَبَيَّتْ تَكَلُّوهُمْ بِقَلْبِ خَاشِعِ مِنْ كُلِّ مُعْضَلَةٍ وَ ذَنْبِ وَاقِعِ وَ طَنَا وَ أَمْرَعِ رَيْعَهُ لِلرَّاتِعِ وَ أَبَا رَوْفًا لِلْفَقِيرِ الْقَانِعِ وَ الْوَدُ مِنْكَ بِفَضْلِ حِلْمِ وَاسِعِ رَفَعْتَ بِنَاءَكَ لِلْمَحَلِّ الْيَافِعِ وَ سَعِ النَّفْوِسِ مِنَ الْفَعَالِ الْبَارِعِ عَفْوٌ وَ لَمْ يَشْفَعْ إِلَيْكَ بِشَافِعِ ظَفِرَتْ يَدَاكَ بِمُسْتَكِينِ خَاضِعِ وَ عَوِيْلَ عَانِسَةِ كَفْوِسِ النَّارِعِ بَعْدَ انْهِيَاضِ الْوَثِيِّ عَظْمِ الطَّالِعِ جَهْدُ الْأَلْيَةِ مِنْ حَنِيفِ رَاكِعِ أَسْبَابِهَا إِلَّا بِنِيَّةِ طَائِعِ بَرَدَى إِلَى حَفْرِ الْمَهَالِكِ هَائِعِ فَوَقَفْتُ أَنْظُرُ أَيَّ حَتْفِ صَارِعِ وَ رَعِ الْإِمَامِ الْقَادِرِ الْمُتَوَاضِعِ وَ رَمَى عَدُوَّكَ فِي الْوَتِينِ بِقَاطِعِ</p> | <p>يَا خَيْرَ مَنْ ذَمَلْتُ يَمَانِيَّةً بِهِ وَ أَبْرَ مَنْ عَبْدَ الْإِلَهِ عَلَى التَّقَى عَسَلَ الْفَوَارِعِ مَا أَطْعَمَتْ فَإِنْ تَهَجَّجَ مَتَيْظًا حَذْرًا وَ مَا تَخَشَى الْعَدَى مُلِثَتْ قَلُوبُ النَّاسِ مِنْكَ مَخَافَةً بِأَبْسِي وَ أُمِّي فِدْيَةً وَ أَبْسِيهِمَا مَا أَلْسَيْنَ الْكَسْفَ الَّذِي بَوَّأْتَنِي لِلصَّالِحَاتِ أَخَا مُجِيعَتِ وَ لِلتَّقَى نَفْسِي فِدَاؤُكَ إِذْ تَضَلَّ مَعَاذِرِي أَمَلًا لِفَضْلِكَ، وَ الْفَوَاضِلُ شِيمَةٌ فَبَدَلْتُ أَفْضَلَ مَا يَضِيقُ بِبَدَلِهِ وَ عَفْوَتَ عَمَّنْ لَمْ يَكُنْ عَنْ مِثْلِهِ إِلَّا الْعُلُوَّ عَنِ الْعُقُوبَةِ بَعْدَ مَا فَرَجِمْتَ أَطْفَالًا كَأَفْرَاحِ الْقَطَا وَ عَطَفْتَ أَصْرَةَ عَلِيٍّ كَمَا وَهَى اللَّهُ يَعْلَمُ مَا أَقُولُ كَأَنَّهَا مَا إِنَّ عَصِيَّتَكَ وَ الْعُورَةَ تَقُودُنِي حَتَّى إِذَا عَلِقْتُ حَبَائِلَ شَفَقَتِي لَمْ أَذِرْ أَنَّ لِمِثْلِ جُزْمِي غَافِرًا رَدَّ الْحَيَاةَ عَلَيَّ بَعْدَ ذَهَابِهَا أَحْيَاكَ مَنْ وَ لَأَكَّ أَفْضَلَ مُدَّةِ</p> |
|--|---|

كَمْ مِنْ يَدٍ لَكَ لَمْ تُحَدِّثْنِي بِهَا
 أَشَدَّيْتَهَا عَفْوَاً إِلَيَّ هَبِيئَةً
 إِلَّا يَسِيراً عِنْدَ مَا أَوْلَيْتَنِي
 إِنَّ أَنْتَ جُدْتَ بِهَا عَلَيَّ تَكُنُّ لَهَا
 إِنَّ الَّذِي قَسَمَ الْخِلَافَةَ حَارَها
 جَمَعَ الْقُلُوبَ عَلَيْكَ جَامِعُ أَمْرِها
 نَفْسِي إِذَا آلَتْ إِلَيَّ مَطَامِعِي
 وَ شَكَرْتُ مُصْطَنَعاً لِأَكْرَمِ صَانِعِ
 وَ هُوَ الْكَبِيرُ لَدَيَّ غَيْرُ الضَّائِعِ
 أَهْلاً وَ إِنْ تَمَنَّعَ فَأَكْرَمُ مَانِعِ
 مِنْ صُلْبِ آدَمَ لِإِلَامِ السَّابِعِ
 وَ حَوَى رِذَاوَكِ كُلَّ خَيْرٍ جَامِعِ

یعنی: ای که از پی پیمبر بهترین کسی که شتریمانی او را برای نوید و امیدوار به راه می برد، و نکوترین کسی، که از سر پرهیزکاری خدای را پرستش کرده و حق را از همه آشکارتر می کند، تا هنگامی که فرمانت برند عسل کوهستان بلندی و اگر به شورت آرند تلخی هستی که با شرننگ جانگیر در هم می آمیزی، بیداری و هوشیاری که از تجاوز باک ندارد و از چرت زدن های شب برکنار است، دل های کسان از بیم تو ملامت است و تو با چشم نگران شب را در حراست آن ها به سر میبری، در برابر هر دشواری و رویدادی پدر و مادرم و فرزندانشان فدای تو باد، پناهگاهی که مرا در آن جای دادی، خوش بود و برای چرندگان سرسبزترین چراگاه، برای کارهای نیک و پرهیزکاری بهترین یاوری و برای تهیدست قناعت پیشه پدری مهربان، جانم بر خیت باد که وقتی پوزشم نماند از تو به بردباری گسترده ات پناه می برم و بر بخشش تو امید دارم که بزرگواری صفتی است که تو را به جایگاهی والا رسانده. آنچه را که جان ها از دادن آن فرو می مانند بدادی و کسی را که چون اویی را نمی بخشند بخشیدی و حال آن که به درگاه تو هیچ میانجی نداشت. آن گاه که به ناتوان فرو مانده دست یافتی از کیفر دیده بر هم نهادی و بر کودکانی که چون جوجکان شتر مرغ اند و نالیدن زنی لرزان رحم آوردی. خدای داند که چه می گویم که این سوگند استوار کسی است که به تسلیم و تعظیم آمده است. آن گاه که گمراهان مرا می کشیدند و به نافرمانی تو برخاستم آهنگ فرمانبری داشتم تا آن گاه که ریسمان های تیره روزی من به جایی آویخته شد که به ورطه های نابودی می رسید، ندانستم که همانند گناه مرا بخشنده ای هست و می نگرستم که چگونه مرگی مرا از پای در می آورد؟ اما پارسایی پیشوای توانای فروتن زندگی مرا از آن پس که رفته بود به من باز گردانید. آن که تو را خلافت داد زمانی دراز زنده ات بدارد و رگ گردن

دشمنت را بگسلد. چه منت‌ها بر من داشتی که سپاس آن داشته بودم لیک هنگامی که آهایم بر من چیره شد خاطرتم از آن سخن نیامد مگر اندکی، اما بسیار است و نبرد حق فراموش شدنی نیست، اگر باز ببخشی شایسته آنی و اگر باز داری گرامی‌ترین بازدارندگانی. آن که خلافت را تقسیم کرد در پشت آدم، آن را از آن هفتمین پیشوا کرد. فراهم‌آورنده کار خلافت دل‌ها را بر او فراهم آورد و عبای تو همه نیکویی‌های فراگیر را در خود جای داده است.

گفته‌اند: مأمون چون این چامه شنید گفت: من آن می‌گویم که یوسف به برادرانش گفت: «امروز نکوهشی بر شما نیست، خدای شما را می‌آمزد و او بخشنده‌ترین بخشندگان است»^۱.

پیوند زناشویی مأمون با پوران

در رمضان این سال / ۱۵ دسامبر ۸۲۵ م مأمون، پوران دختر حسن بن سهل را به زنی گرفت. مأمون از بغداد سوی فم الصلح، لشکرگاه حسن بن سهل، به راه افتاده بود و در همین جای عروس و داماد به هم رسیدند. هنگامی که مأمون به حجله در آمد حمدونه دختر رشید و امّ جعفر زبیده مادر امین و مادر بزرگ پوران امّ فضل و حسن بن سهل کنار پوران نشسته بودند.

چون مأمون در آمد مادر حسن بن سهل هزار دانه از ارزنده‌ترین مرواریدها بر او پاشید، مأمون فرمود تا مرواریدها را گرد کردند و نگاه همه را به پوران داد و گفت: بگوی آنچه می‌خواهی. عروس از پاسخ، خویش بداشت. مادر حسن بن سهل گفت: آنچه در دل داری از خواججات بخواه، او خود تو را فرموده است. پوران از مأمون خواست دل از ابراهیم بن مهدی پاک بدارد. مأمون گفت: پیش‌تر چنین کرده‌ام. پوران از مأمون خواست به امّ جعفر [مادر امین، خلیفه برکنار شده] پروانه رفتن به خانه خدای دهد، مأمون پروانه بداد. در این هنگام امّ جعفر جامه مرواریددوزاموی [که از آن‌ها به یغما گرفته شده بود] را بر پیکر پوران کشید. مأمون

۱. یوسف / ۹۲؛ لَا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

در همان شب دوشیزگی پوران برداشت. در آن شب شمعی افروخته شد که چهل من عنبر در آن به کار رفته بود.

مأمون هفده روز نزد حسن بمآند و در این مدت همه ابزار پذیرایی برای او و همراهانش فراهم بود. حسن به سپهسالاران خود بر پایه جایگاه هر یک پاداش و ارمان می داد که هزینه آنها به پنجاه هزار هزار درهم رسید. حسن نام و نشان تکه زمین های خود را جدا جدا بنگاشت و بر سر فرماندهان پاشید و هر کس نام و نشان هر زمینی را که به چنگ می آورد آن زمین از آن و تحویل او می شد.

لشکرکشی عبدالله بن طاهر به مصر

در این سال عبدالله بن طاهر راهی مصر شد و آن را گشود. در پایان این لشکرکشی عبیدالله بن السری زنهار خواست.

انگیزه این لشکرکشی آن بود که عبیدالله بر مصر چیرگی یافته بود و فرمان نمی برد. گروهی از اندلسیان نیز سر بر کشیدند و اسکندریه را زیر فرمان گرفتند، عبدالله بن طاهر نیز سرگرم جنگ با نصر بن شیبث بود، پس چون از آنها آسوده گشت روی سوی مصر گذارد، و همین که به نزدیکی های آن رسید سالاری از سپاه خود پیش فرستاد تا جایی را برای اردو زدن بیابد. ابن السری پیرامون مصر را خندق کننده بود. بدو گزارش رسید که فرماندهی به نزدیکی سپاه رسیده است. عبیدالله با چند تن از یاران خود سوی او شتافت و خود با آن فرمانده روبرو شد و هر دو بر هم شمشیر آختند و نبردی سخت میانشان در گرفت. شمار سربازان این فرمانده اندک بود لیک او آنها را به شور آورد و پیکی سوی عبدالله بن طاهر فرستاد و گزارش بدو رساند. عبدالله سربازان را بر استرها نشاند و اسبها را در پی می کشید تا مانده نشوند. فرستاده ها بشتاب رسیدند و هنوز فرمانده با عبیدالله در جنگ و ستیز بود. عبیدالله چون چنین دید شکیب نتوانست و پای به گریز نهاد و بیشترین یارانش در خندق فرو افتادند. شمار کسانی که بر روی هم افتادند و جان باختند بیش از کسانی بود که با شمشیر کار ایشان بساختند.

ابن السری به مصر در آمد و دروازه بر روی عبدالله بن طاهر و یاران او بیست.

عبدالله او را چنان شهریندان کرد که دیگر نتوانست از آن جاگام برون نهد. ابن السری هزار غلام و کنیز که هر یک هزار دینار با خود داشتند شبانه سوی عبدالله بن طاهر فرستاد. عبدالله بن طاهر آن‌ها را باز پس فرستاد و چنین نوشت: اگر من در روز هدیه تو می‌پذیرفتم در شب نیز آن را پس نمی‌فرستادم: «نه که شما آنید که به چنان که مرا فرستادید شادی برید، بازگرد به ایشان، حَقًّا و حَقًّا که به ایشان سپاهی آریم که به آن برنیابند و طاقت آن ندارند و ایشان را بیرون آریم از آن زمین خوار و ایشان را کم آورده و بی‌آب»^۱.

در همین هنگام ابن السری زنهار خواست، و گفته‌اند این در سال دویست و یازده / هشتصد و بیست و شش م بوده است.

احمد بن حفص بن ابی‌الشماس می‌گوید: با عبدالله بن طاهر راهی مصر بودیم که میان رمله و دمشق پیرمرد بادیه‌نشینی را دیدیم که بر اشری سوار بود. بر ما درود فرستاد و ما درودشان پاسخ گفتیم. ابوالشماس می‌گوید: من و اسحاق بن ابراهیم رافقی و اسحاق بن ابی‌ربیع که عبدالله را همراهی می‌کردیم مرکبی بهتر و جامه‌ای نکوتر از عبدالله داشتیم. پیرمرد بادیه‌نشین به چهره ما نگریست. بدو گفتیم: پیرمرد! نگاهت به درازا کشید، آنچه را که پیشتر نمی‌دانستی دریافتی؟ او گفت: به خدا سوگند، هیچ کدام از شما را پیشتر ندیده بودم، لیک مردی هستم در میان مردمان که از هوش بهره‌ای دارم. ابوالشماس می‌گوید: به اسحاق بن ابی‌ربیع اشاره کردم و

گفتم: در باره او چه می‌گویی: گفت:

أَرَى كَاتِباً دَاهِي الْكِتَابَةِ بَيِّنٌ عَلَيْهِ، وَ تَأْدِيبُ الْعِرَاقِ مُنِيرٌ
لَهُ حَرَكَاتٌ قَدْ يُشَاهِدَنَّ أَنَّهُ عَلِيمٌ بِتَقْسِيطِ الْخَرَاجِ بَصِيرٌ

یعنی: دبیری که مهارت او در نگارش هویدا است. من او را چنین می‌بینم که آموزش عراق بر او روشن و نمایان است. حرکات او گواهی می‌دهد که وی در تقسیم و سامان دادن باز آگاه است.

آن گاه به اسحاق بن ابراهیم رافقی نظر کرد و گفت:

وَ مُظْهِرٌ تُسَكِّي مَا عَلَيْهِ ضَمِيرُهُ يُحِبُّ الْهَدَايَا بِالرِّجَالِ مَكْوَرٌ

۱. نحل / ۳۶ و ۳۷؛ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيِكُمْ تَفْرَحُونَ، إِذْ جَعَلْتَهُمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَدْلَلَّةً وَ هُمْ ضَاغِرُونَ. برگردان این دو آیه را از کشف الاسرار میبدی ستانده‌ام.

إِخَالٌ بِهِ جُبْنًا وَبُخْلًا وَشِيمَةً تُحَبِّرُ عَنْهُ أَنَّهُ لَوْزِيرٌ
یعنی: او چنان پارسایی می نماید که در درون ندارد و دوست دارد پیاپی برای او
ارمغان همی آورند. من گمان می کنم این زُفتی و پستی همان شیوه‌ای است که
گواهی می دهد او وزیر است.

سپس به من نگریست و گفت:

و هَذَا تَدِيمٌ لِلْأَمِيرِ وَ مُؤْنَسٌ يَكُونُ لَهُ بِالْقُرْبِ مِنْهُ سُورُورٌ
و أَحْسَبُهُ لِلشَّعْرِ وَ الْعِلْمِ رَاوِيًا فَبَعْضُ تَدِيمِ مَرَّةٍ وَ سَمِيرٌ
یعنی: این همنشین و همدم امیر است و از نزدیکی به امیر شاد است [یا امیر از
نزدیکی بدو خرسند است]. او شعر و دانش و آگویه می کند. او گاهی همنشین است
و گاهی هم سخن شبانه شهریار.

در این هنگام به امیر نگاه کرد و گفت:

وَ هَذَا الْأَمِيرُ الْمُرْتَجَى سَيْبُ كَفِّهِ فَمَا إِنَّ لَهُ فِي الْعَالَمِينَ نَظِيرٌ
عَلَيْهِ رِذَاءٌ مِنْ جَمَالٍ وَ هَيْبَةٍ وَ وَجْهٌ بِإِدْرَاكِ النَّجَاحِ بِشِيرٌ
لَقَدْ عَظُمَ الْإِسْلَامُ مِنْهُ بَدِي يَدِ فَقَدْ عَاشَ مَعْرُوفٌ وَ مَاتَ نَكِيرٌ
أَلَا إِنَّمَا عَبْدُ الْإِلَهِ ابْنُ طَاهِرٍ لَنَا وَالِدٌ بَرٌّ بِنَا، وَ أَمِيرٌ
یعنی: این است امیری که دست بخش او امید می رود و در جهانیان همانندی
ندارد. او جامه زیبایی و شکوه را بر تن کشیده است و چهره‌ای دارد که رستگاری را
مژده می دهد. اسلام از او به نعمت رسید، کار نیک زنده شد و بدکاری بمرد. بنده
خدا [عبدالله] و پسر طاهر برای ما پدری مهربان و شهریار است.
ابوالشماس می گوید: این رویداد بر عبدالله بیشترین نشان را نهاد و به شگفتی اش
کشاند و فرمود پانصد دینار بدو دهند و دستور داد همراه اویش کنند.

گشوده شدن اسکندریه به دست عبدالله

در این سال عبدالله اندلسیانی را که بر اسکندریه چیره شده بودند بیرون کرد و
زنهارشان بداد. آن‌ها گردانی بودند که با کشتی از اندلس آمده بودند و مردم در این
هنگام به شورش ابن السری و جز او سرگرم می داشتند. کشتی‌های آن‌ها در

اسکندر به لنگر انداخت. جلودار آنها ابو حفص خوانده می‌شد. ایشان همچنان در اسکندریه بودند تا عبدالله بن طاهر بیامد. عبدالله درفش جنگ برافراشت که اگر سر به فرمان فرود نیاورند خود را برای نبرد آماده نمایند. آنها خواست عبدالله پذیرفتند و از وی بخواستند تا با زنه‌های سوی کرانه‌هایی از روم آورند که از قلمرو اسلام بیرون است. عبدالله بدین شرط به آنها زنه‌ها داد و آنها برفتند و در جزیره اقریطش [کرت] فرود آمدند و آن جا را میهن خویش گزیدند و در آن جا ماندگار شدند و تخم خویش در آن پراکندند.

یونس بن عبدالاعلی می‌گوید: جوانی از خاور بر ما روی آورد [یعنی عبدالله] در حالی که جهان از آشوب آکنده بود و هر یک از کرانه‌های ما را چیره‌ای در جنگ داشت. مردم همه بلا زده بوده‌اند تا او زندگی ما را سامان داد و بی‌گناه را آسودگی بخشید و بیمار دلان را هراساند و همه شارمندان رام او شدند.

بوکناری خلیفه از سوی مردم قم

در این سال مردم قم مأمون را از خلافت برکنار کردند. انگیزه این کار چنین بود که چون مأمون از خراسان راهی عراق شد چند روز در ری بماند و اندکی از باژ ایشان بکاست، قمیان نیز کاهش باژ از مأمون می‌بیوسیدند. مردم قم برای مأمون نامه‌ای نگاشتند و از او کاهش خواستند. باژ ایشان دو هزار هزار درهم بود. مأمون خواست ایشان روا نکرد و آنها از پرداخت باژ خویش بداشتند. مأمون علی بن هشام و عجبیف بن عبسه را به جنگ با آنها گسیل داشت و آن دو بر قمیان چیره شدند. در این میان یحیی بن عمران جان بباخت و باروی شهر ویران شد و هفت هزار هزار درهم از ایشان باژ ستانند از پس آن که از دو هزار هزار درهم داد خواسته بودند.

رویدادهای اندلس

در این سال عبدالرحمان بن حکم سپاهی سترگ سوی فرنگیان روانه کرد و عبیدالله بشناخته به ابن بلنسی را بر آنها فرماندهی بداد. ایشان به سرزمین دشمن

در آمدند و بردند و ربودند و خون ریختند و بندی کردند. آن‌ها در ربیع الاول این سال / ۲۴ ژوئن ۸۲۵ م با دشمن روبرو شدند و پس از جنگی جانگیر مشرکان شکستند و بسیاریشان در خون خود غلتیدند و گشایشی بزرگ رخ نمود.

هم در این سال عبدالرحمان دوباره سپاهی سوی دشمن فرستاد و دژی از آن‌ها را فرو ستاند و در نیمه رمضان / ۳۰ دسامبر ۸۲۵ م جنگاوردیها به چنگ آورد. در همین سال عبدالرحمان فرمود تا در جیان مسجد آدینه‌ای بر پا کنند.

در این سال عبدالرحمان گردگان‌هایی از ابوشماخ محمد بن ابراهیم، بزرگ یمانی‌های تدمیر ستاند تا شورش میان مضرّی‌ها و یمانی‌ها فرو خوابد، لیک هیچ یک کنار نکشید و شورش همچنان پایید. چون عبدالرحمان چنین دید کارگزار خود در تدمیر را فرمود تا آن شهر فرو هلد و مرسیه را جایگاه نیروهای خود سازد [تا شهر تهی شود و هر دو دست از ستیز بشویند]، او نیز چنین کرد. مرسیه در آن روزگار مرکز آن سرزمین بود. این شورش تا به سال ۲۱۳ هجری / ۸۲۸ م پیوستگی یافت، وانگاه عبدالرحمان لشکری سوی آن‌ها گسیل داشت و ابوشماخ سر به فرمان عبدالرحمان فرود آورد و به درگاه او رفت و در شمار سپه سالاران و یاران او شد و شورش از کرانه تدمیر رخت بر بست.

یاد چند رویداد

در این سال شهریار بن شروین، خداوندگار کوهستان‌های طبرستان بمرد و پسرش شاپور بر اورنگ او تکیه زد. مازیار بن قارن به جنگ با او برخاست و او را اسیر کرد و بکشت و طبرستان به چنگ مازیار افتاد.

در این سال صالح بن عباس بن محمد که ولایتدار مکه بود با مردم حج گزارد. در همین سال علیّه دخت مهدی که در سال ۱۶۰ هـ / ۷۷۶ م زاده شده بود دیده بر هم نهاد. همسر او موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود که از او فرزند هم داشت.

رویدادهای سال دویست و یازدهم هجری

(۸۲۶ میلادی)

در این سال عبیدالله بن السری را به بغداد آوردند و در شهر منصور جایش دادند. در این هنگام عبدالله بن طاهر مصر، شام و جزیره را زیر فرمان داشت. برخی از خویشان مأمون بدو گفتند عبدالله بن طاهر به فرزندان علی بن ابی طالب می‌گراید و این که پدرش نیز پیشتر چنین بوده است. مأمون این سخن نپذیرفت، ولی باز برادر مأمون با او به گفتگو پرداخت. مأمون مردی برگمازد و بدو گفت: با نمود پرهیزکاران و پارسایان به مصر رو و گروهی از بزرگان آن را به [خلافت] قاسم بن ابراهیم بن طباطبا بخوان، آن‌گاه سوی عبدالله بن طاهر شو و او را هم بدو بخوان و از ستودگی‌های قاسم سخن به میان کش و عبدالله را به پیوستن به او برانگیز و درونش بجوی و شنوده‌های خود را از او برای من آر.

آن مرد چنین کرد و گروهی از سرشناسان بدو پیوستند. او در کنار خانه عبدالله بن طاهر بنشست. پس چون طاهر خواست بر اسب خویش نشیند نامه‌ای بدو داد. همین که عبدالله به سرای بازگشت او را فرا خواند و بدو گفت: آنچه را در نامه نوشته بودی دریافتم، اینک سخنت چیست؟ مرد گفت: زنه‌ام دهی؟ عبدالله گفت: آری. مرد او را به قاسم فرا خواند و از فضیلت و پارسایی و دانش او سخن به میان کشید. عبدالله گفت: با من انصاف می‌کنی؟ مرد گفت: آری. عبدالله گفت: آیا سپاس خدای بر بندگان نیست؟ مرد گفت: چنین باشد. عبدالله گفت: تو در هنگامی نزد من آمده‌ای که مَهر و فرمان من در باختر و خاور نافذ است و کسی در کرانه‌ای نافرمانی از من نتواند. آن‌گاه که من به چپ و راست و پس و پیش خویش می‌نگرم جز نعمتی که خدای بر من بخشیده و سپاسه‌ای که بر دوشم نهاده و دستی درخشان و سپید که با

آن به من تفضّل آغازیده نمی‌بینم، و اینک تو از من می‌خواهی بر این همه فردهش و فراوانی ناسپاسی و رزم و می‌گویی در راستای کسی که بر این همه نعمت شایسته‌تر است نیرنگ زن و در بریدن رگ گردن و ریختن خونش بکوش! آیا تو گمان می‌کنی اگر آشکارا به فردوسم خوانی خدای چنین نیرنگی را نپسندد؟ و او را خوش آید که من نکوکاری او ناسپاسی کنم و پیمانش شکنم؟

آن مرد خاموش ماند. عبدالله بدو گفت: من تنها بر جانت بیمناکم، از این شهر برون شو که اگر این گزارش به خلیفه رسد هم خود را به دم تیغ داده‌ای هم جز خود را.

چون آن مرد به پیمان داری عبدالله بی‌گمان شد به درگاه مأمون آمد و او را از ماجرا آگاه‌اند. مأمون بسی خرسند شد و گفت: او نهال نشانده من و دست پرورده من و هم نژاده من است. او سر از مهر این راز نگشود و عبدالله بن طاهر تا پس از مرگ مأمون از آن هیچ ندانست. این بدگمانی را برادر مأمون معتصم در دل او نشانده بود، چه به عبدالله بسی بدبین بود.

کشته شدن سید بن انس

در این سال سید بن انس ازدی فرمانروای موصل کشته شد. انگیزه کشته شدن او چنین بود که زریق بن علی بن صدقه ازدی موصلی بر کوهستان میان موصل و آذربایجان چیرگی یافته بود و میان او و سید جنگ‌ها شعله کشیده بود. در همین سال زریق سپاهی سترگ گرد آورد که برخی شمار آن را چهل هزار دانسته‌اند. او این سپاه را برای نبرد با سید راهی موصل کرد. سید با چهار هزار سرباز به روبرویی او شتافت. هر دو سوی سپاه در سوق الاحد^۱ بر هم شمشیر آختند. چون سید ایشان را بدید به تن خویش بر ایشان یورش آورد. این خوی او بود که همیشه تنها یورش می‌آورد، مردی از یاران زریق نیز بر او تاخت و هر دو شمشیر از نیام آختند و کار یکدیگر ساختند و در دم جان باختند و خون کسی دیگر ریخته نشد.

۱. شاید همان یکشنبه بازار باشد - م.

این مرد سوگند خورده بود که اگر سید را ببیند و او را نکشد یا خود کشته نشود زنش بر او مطلقه گردد. او سالانه صد هزار درهم از زریق می ستاند. بدو گفتند: چرا چنین مال می ستانی؟ او گفت: زیرا اگر سید را ببینم خونش خواهم ریخت. او بدین کار سوگند خورد و سوگند خود برآورد.

چون گزارش کشته شدن سید به مأمون رسید خشمگین شد و محمد بن حُمید طوسی را به جنگ با زریق و بابک خرم دین گماشت و فرمانداری موصل بدو داد.

ناسازگاری میان عامر و منصور و کشته شدن منصور در افریقیه

در این سال میان عامر بن نافع و منصور بن نصر در افریقیه ناسازگاری بیفتاد. پایه این ناسازگاری آن بود که منصور بر عامر سخت رشک می بُرد. عامر سپاه خود را از تونس به سوی منصور که در کاخ طُنْبُذَه بود گسیل بداشت و او را محاصره کرد چندان که هر چه آب داشت به پایان رسید. منصور به عامر نامه ای نگاشت و از او زنهار خواست تا با کشتی خود روی سوی خاور نهد، عامر پذیرفت. منصور در آغاز شب پنهانی رو به راه اریس نهاد، پس چون بامداد شد و عامر نشانی از منصور ندید پی اش گرفت تا او را یافت. هر دو سو به نبرد پرداختند تا آن که منصور بگریخت و به اریس در آمد و در آن جا دژ گزید، عامر گرد آن گرفت و بر آن کُشکنجیر برافراشت. پس چون عرصه بر مردم اریس تنگ شد به منصور گفتند: یا از این شهر بیرون می شوی یا به عامر می سپریمت، این شهر بندگان بر ما زیان ها داشته. منصور از ایشان زمان خواست تا کار خویش سامان دهد، آن ها بدو زمان دادند. او پیکری سوی عبدالسلام بن مفرّج که از سالاران سپاه عامر بود فرستاد و به گفتگویش خواند. عبدالسلام بیامد و منصور از بالای بارو با او سخن گفت و از رفتار خود پوزش خواست و از او خواست تا از عامر برای او زنهار ستاند و او سوی خاور رود. عبدالسلام پذیرفت و دل عامر برای او نرم گرداند و برای او زنهار گرفت تا رو به راه تونس نهد و کسان و پیرامونیان او را پاسداری کند.

منصور پای از اریس برون نهاد و عامر او را با چند سوار راهی تونس کرد لیک مأمور خویش را پنهانی فرمود که او را به جُزْبه بُرد و به زندانش افکند. او نیز چنین

کرد و منصور را به همراه برادرش حمدون بندی کرد. چون این گزارش به عبدالسلام رسید بر او گران آمد. عامر به برادرش که کارگزار جَزْبه بود نامه‌ای نوشت و او را فرمود تا منصور و برادرش را بکشد و در این باره با کسی رای نزنند. کارگزار جَزْبه نزد آن دو رفت و نامه عامر بر ایشان بخواند. منصور کاغذ و جوهردان خواست تا وصیت‌نامه خویش بنگارد. کارگزار فرمود کاغذ و جوهردان بیاوردند لیک منصور نتوانست چیزی بنگارد و تنها این سخن بر زبان آورد: کشته [من] به نیکی هر دو سرای دست یافت. آن‌گاه کارگزار هر دو را بکشت و سرشان را برای برادرش عامر فرستاد. کارها برای عامر بن نافع سامان یافت و عبدالسلام مَفْرَج به شهر باجه بازگشت و عامر در تونس چندان بمآند که در پایان ماه ربیع‌الآخر سال ۲۱۴ هـ / ۸ ژوئن ۸۲۹ م بمرد. چون گزارش مرگ آن دو به زیاده‌الله رسید گفت: هم اینک آتش جنگ کشته شد. فرزندان او از زیاده‌الله زندهار خواستند و او ایشان را زندهار داد و در راستای شان نیکی گزارد.

یاد چند رویداد

در این سال عبدالله بن طاهر به مدینه‌السلام شد و عباس بن مأمون و معتصم و دیگر مردمان به پیشواز او شتافتند. در همین سال موسی بن حفص شرننگ مرگ در کام کشید و فرزندش بر اورنگ طبرستان نشست و حاجب بن صالح سند را زیر فرمان گرفت لیک بشر بن داود او را از آن جا راند و حاجب به کرمان پناه برد. هم در این سال مأمون فرمود تا بانگ زدند: هر کس نام معاویه به نیکی برد یا او را بر یکی از یاران پیامبر (ص) برتری دهد خونس بر گردن خودش خواهد بود. در همین سال پیک مرگ مَهر پایان بر زندگی ابوالعتاهیه سخنسرا [ایرانی عرب زبان که خیام از سروده‌های او در رباعیات خود اقتباس کرده بود] نهاد و صالح بن عباس که کارگزار مکه بود با مردم حج گزارد. هم در این سال مردی که طوریل خوانده می‌شد در کرانه تا کُرْتای اندلس سر بر کشید. او گردانی از سربازان را که برای خرید خواربار به روستاهای تا کُرْتا آمده بودند

بکشت و چارپا و جنگ افزار و هر آنچه را که داشتند از آنها به یغما برد. کارگزار تا کربنا نیز او را پی گرفت.

در این سال اخفش، نحوی بصری از این سرای رخت بر بست. [مشهور است که در آغاز کار چون شاگرد نداشت بُز خود را آموزش می داد و چون بُز جواب مسئله او را نمی توانست بدهد گوش بُز را می کشید و بُز به صدا در می آمد و او صدا را نشانه قبول می دانست. از همان هنگام مثل مانند بُز اخفش مشهور شد]

در همین سال طلق بن غنّام نخعی و احمد بن اسحاق حضرمی و عبدالرحیم بن عبدالرحمان بن محمد محاریبی سر بر گور نهادند.

هم در این سال عبد رزّاق بن همّام صنعانی محدث که از آموزگاران احمد بن حنبل بود و از تشیع پیروی می کرد دیده بر هم نهاد.

در این سال عبدالله بن داود خَربَی بصری که در خَربَی بصره زندگی می کرد و به همان جا منسوبش گرداندند خرّقه تهی کرد.

رویدادهای سال دویست و دوازدهم هجری

(۸۲۷ میلادی)

چیرگی محمد بن حمید بر موصل

در این سال مأمون محمد بن حمید طوسی را به جنگ با بابک خزّمی گسیل داشت. مأمون او را فرمود تا راه خویش از موصل گذراند و کارهای آن کرانه را نیز سامان دهد و زُرّیق بن علی را در جای خود نشاند. محمد با سپاه خود به موصل رفت و مردان ربیع و یمن را که رهبر آنها محمد بن السید بن انس ازدی بود از موصل همراه خود بُرد و انگاه آهنگ جنگ با زُرّیق کرد، پس چون این گزارش به زُرّیق رسید سوی آنها تاخت. دو نیرو در زاب به یکدیگر نزدیک شدند. محمد بن حمید از او خواست گردن به فرمانبری فرود آرد، لیک زُرّیق نپذیرفت. محمد با او به کارزار درآمد. دو سوی سپاه بر یکدیگر شمشیر آختند و ازدیان به رهبری محمد بن السید به خونخواهی السید جان فشاندند، زُرّیق و یارانش بشکستند، و انگاه زُرّیق امان خواست و محمد بدو امان داد، زُرّیق نزد محمد بیامد و او سوی مأمون گسیلش داشت.

مأمون فرمان نامه‌ای به محمد نوشت و از او خواست همه دارایی زُرّیق از پول گرفته تا روستا و جز آن را فرو ستاند. او همه این دارایی‌ها برای خود ستاند. محمد فرزندان و برادران زُرّیق را گرد آوژد و فرمان مأمون بدیشان رساند، آنها هم به فرمان مأمون گردن نهادند. محمد بدیشان گفت: سرور خدا گرایان مرا بدان فرموده است و من نیز آنچه را به من بخشیده پذیرفته‌ام و اینک آنها همه را به شما می‌بخشم، پس سپاس به جای آرید.

آن‌گاه محمد سوی آذربایجان روان شد و محمد بن السید را به جانشینی خود نهاد و آهنگ ناسازگارانی را کرد که بر آذربایجان چیره شده بودند، یعلی بن مژه و همپالکی‌های از این شمار بودند. او آن‌ها را گرفت و به درگاه مأمون گسیلشان داشت و انگاه به جنگ با بابک خرّمی روی کرد.

یاد چند رویداد

در این سال احمد بن محمد عمری بشناخته به سرخ چشم در یمن مأمون را از خلافت برکنار کرد و مأمون محمد بن عبدالحمید بشناخته به ابوالرازی را به فرمانداری آن جاگماشت و راهی یمنش کرد.

در همین سال مأمون عقیده به خلق قرآن و برتری علی بن ابی طالب بر همه صحابه را آشکار کرد. او علی بن ابی طالب را پس از پیامبر (ص) والاترین مردم شناساند و این به ماه ربیع‌الاول / ۳۰ مه بود.

در این سال عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن محمد سالار حاجیان شد. هم در این سال زمین لرزه‌ای سخت، یمن را بلرزاند، این زمین لرزه در عدن سخت‌تر از دیگر جای‌ها بود که در پی آن خانه‌ها در هم ریخت و روستاها ویران شد و زیادی از مردم جان بباختند.

در همین سال عبدالرحمان خداوندگار اندلس سپاهی به سرزمین مشرکین گسیل داشت. آن‌ها به بارسلون و زان پس به جرنده رسیدند و در ربیع‌الاول / ۳۰ مه با شارمندان آن ستیزیدند. سپاه عبدالرحمان دو ماه به یغما برد و ویران کرد. نیز در این سال در پی بارندگی‌های پیاپی اندلس کوه‌ها به‌های^۱ سترگ به راه افتاد و بیشترین باروهای کرانه‌های اندلس و پل ساراگوزا را در هم ریخت، و دیرتر همه را از نو آباد کردند.

در این سال محمد بن یوسف بن واقد بن عبدالله ضبی بشناخته به فریابی که از

۱. کوه‌ها: سیل، زیرا چنان که در مجلّات پیش گفته شده یا از این رو که سیل همچون کوه روان است یا از این رو که سیل از کوه‌ها و بلندی‌ها به زیر می‌آید - م.

آموزگاران بخاری بود رخ در نقاب خاک کشید.

[واژه تازه پدید]

برشلونه: با باء و راء و شین و لام و واو و نون و هاء.

رویدادهای سال دویست و سیزدهم هجری (۸۲۸ میلادی)

در این سال مأمون پسرش عباس را بر جزیره، کرانه‌ها و تختگاه‌ها [شهرهای بزرگ] و برادرش ابواسحاق معتصم را بر شام و مصر فرمانروایی بداد و فرمود تا به هر یک و نیز به عبدالله بن طاهر پانصد هزار درهم بپردازند. گفته‌اند مأمون هیچ روزی به اندازه آن روز چنین پولی را نبخشیده بود.

در همین سال عبدالسلام و ابن جلیس، مأمون را در میان قبیله قیس و یمن مصر از خلافت برکنار کردند. آن‌ها بر ابن عمیره بن ولید بادغیسی، کارگزار معتصم شوریدند و در ربیع‌الاول ۲۱۴ / ۹ مه ۸۲۹ م خون او بریختند. معتصم راهی مصر شد و بر آن دو شمشیر آخت و کار ایشان بساخت و مصر را گشود و کارهای این کرانه سامان یافت و کارگزاران خویش بر آن جاگمازد.

هم در این سال طلحة بن طاهر در خراسان به سرای ماندگار شتافت.

نیز در این سال مأمون غسان بن عبّاد را بر سند گماشت، زیرا بشر بن داود با مأمون ناسازگاری پیش گرفته بود و باژ ستانده را برای مأمون نفرستاده بود، از این رو مأمون بر آن شد تا غسان را بر جای او گمازد. مأمون به پیرامونیان خود گفت: مرا از سرشت و شیوه غسان آگاه کنید که او را برای کاری بزرگ می‌خواهم. همگی در ستایش او پُرگفتند. مأمون به احمد بن یوسف نگریست که همچنان خاموش بود. از او پرسید: احمد! تو چه می‌گویی؟ احمد گفت: ای سرور خداگرایان! خوبی‌های او بیش از بدی‌های اوست و به سوی مردمی فرستاده نمی‌شود مگر آن که کار را به انجام رساند. از او می‌اندیش که کاری به جای نازد که در پس آن پوزش خواهد. او نیز در راستای غسان ستایش همی آورد. مأمون گفت: تو هم با بدبینی او را بسی

ستودی. احمد گفت: من با او چنانم که شاعر سروده:

كَفَى شُكْرًا لِمَا أَشَدَّيْتُ أَنِّي صَدَقْتُكَ فِي الصَّدِيقِ وَ فِي عِدَاتِي
یعنی: سپاس من در برابر نیکی‌های تو همین بس که در حق دوست و دشمن
راستت گویم.

راوی می‌گوید: مأمون از سخن و ادب احمد در شگفت شد.

در این سال عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن محمد بن علی سالار حاجیان بود. در همین سال در اندلس شارمندان ماردۀ کارگزار خویش را خون بریختند و در میان ایشان شورش در گرفت و عبدالرحمان سپاهی به سویشان گسیل داشت و آن‌ها را شهربندان کرد و کشت و کارشان به تباهی کشاند و بدین سان همه سر به فرمان فرود آوردند و از آن‌ها گروگان‌ها گرفته شد و سپاه پس از آن که باروی شهر در هم ریخت بازگشت. عبدالرحمان بدیشان پیام فرستاد که باید سنگ‌های دیوار بارو را از پیرامون شهر تا کنار نهر ببرند و دورکنند تا دیگر کسی در اندیشه آباد کردن آن نباشد. آن‌ها نیز چون چنین دیدند بار دیگر سر بر کشیدند و کارگزار خویش به اسارت گرفتند و بارو دوباره ساختند و کار آن به استواری پرداختند.

چون سال ۲۱۴ هـ / ۸۲۹ م رسید عبدالرحمان، شهریار اندلس، با سپاهی گشن سوی ماردۀ شد و گروگان‌های آن شارسان با خود همراه برد. چون مردم ماردۀ، هنجار چنین بدیدند پیشنهاد بدادند که عبدالرحمان بندیان ایشان برهاند و در برابر، آن‌ها کارگزار او را بند بکشایند. عبدالرحمان گرد شهر ایشان گرفت و آن را به ویرانی کشاند و بازگشت.

بار دیگر به سال ۲۱۷ هـ / ۸۳۲ م به سوی آن‌ها سپاه کشید و ایشان را شهربندان کرد و عرصه را بر آن‌ها تنگ گرداند. این شهربندان نیز به درازا کشید و عبدالرحمان دوباره راه بازگشت در نوشت.

چون سال ۲۱۸ هـ / ۸۳۳ م رسید باز عبدالرحمان به ماردۀ لشکر کشید و آن را گشود و تبهکاران از آن جا گریختند. یکی از سالاران این شهر که محمود بن عبدالجبار ماردی خوانده می‌شد به محاصره عبدالرحمان با شماری بسیار از سربازان گرفتار آمد، سربازان عبدالرحمان با او جانانه جنگیدند تا سرانجام به شکستش کشاندند و کار بسیاری از مردان او بساختند و سپاه عبدالرحمان

بازمانده‌های ایشان را تا به کوهستان پی گرفتند و سربازان عبدالجبار را یا کشتند یا آواره ساختند.

محمود بن عبدالجبار ماردی با یاران بازمانده‌اش به منت سالوط گریختند. عبدالرحمان به سال ۲۲۰ هـ / ۸۳۵ م سپاهی در پی او گسیل داشت. عبدالجبار و سربازانش در ربیع‌الآخر / ۱۹ ژوئن به حلقب گریختند و عبدالرحمان گردانی در پس آن‌ها فرستاد. محمود با ایشان ستیزید و به شکستشان کشید و آنچه را به همراه داشتند به یغما برد و باز رو به راه خود نهادند و در راه به گروهی از یاران عبدالرحمان برخوردند و دو سوی سپاه با هم ستیزیدند ولی هیچ یک نتوانست بر دیگری چیرگی یابد و بدین سان دست از جنگ برداشتند. سپاه عبدالجبار راه خود پی گرفت تا آن‌که به گردان دیگری از سربازان عبدالرحمان برخوردند. محمود این گردان را نیز در هم شکست و آنچه را داشتند به یغما گرفت.

عبدالجبار همچنان بیامد تا به مینه رسید، پس بر آن شهر یورش برد و فرو ستاندش. سربازان او چارپاها و خواربار این شهر بریودند و از آن جا برفتند تا به سرزمین مشرکین رسیدند و دژی از ایشان را فرو گرفتند و پنج سال و سه ماه در آن جا بماندند تا آن‌که اذفونس شهریار فرنگیان گرد آن‌ها را گرفت و دژ را ستاند و محمود و همراهان او در خاک و خون غلتانند. این در رجب سال ۲۲۰ هـ / ۳۰ ژوئن ۸۳۴ م بود. از این پس هر که در آن جا بود کوچید.

در این سال ابراهیم موصلی مغنی یا همان ابراهیم بن ماهان پدر اسحاق بن ابراهیم ماهان درگذشت. او از کوفه بود لیک در موصل ماندگار شد و چون به کوفه بازگشت موصلیش خواندند. [ابراهیم بن ماهان و فرزندش اسحاق هر دو ایرانی و موسیقی‌دان و از مفاخر ایران و جهان بودند و هر دو هنرمند و دانشمند. اسحاق هنگام عطا با تمام علما داخل می‌شد و عطای هر یکی از گروه‌های مختلف را دریافت می‌کرد حتی محدثین و فقها. پس نموده می‌شود که افزون بر دانش موسیقی و شعر و آواز، فقیه و عالم به علوم دین هم بوده است.]

در همین سال علی بن جبلة بن مسلم ابوالحسن سخنسرا که زادسالش ۱۶۰ هـ / ۷۷۶ م بود دیده بر هم گذارد. او پیش از مرگ کور شده بود.

هم در این سال محمد بن عرعرة بن الیوئد و ابو عبدالرحمان مقری و محدث

و عبدالله بن موسی عبسی فقیه که شیعی بود و از آموزگاران بخاری در نگارش صحیح همگی را خاک در آغوش کشید.

[واژه تازه پدید]

بوند: به کسرباء و واو و سکون نون و در پایان، دال.

رویدادهای سال دویست و چهاردهم هجری (۸۲۹ میلادی)

کشته شدن محمد بن حمید طوسی

در این سال بابک خرّمی، محمد بن حمید طوسی را خون بریخت. چگونگی آن چنین بود که چون محمد طوسی راه را از رهنان پاک کرد روی سوی بابک آورد. او سپاهی گشن فراهم کرد و جنگ افزار و خواربار بسنده با خود بر ستاند و سپاهی کلان از نیروهای داوطلب دیگر شهرها بدو پیوستند. او همه راه‌های دشوار را برای رسیدن به بابک در نوردید. از هر تنگه یا گردنه‌ای که می‌گذشت سپاهیان برای پاسداری بر آن می‌گماشت تا به هشتاد سر رسید و در آن جاگرداگرد سپاه خود خندق کند و برای در آمدن به سرزمین بابک با پیرامونیان رای بزد. آن‌ها بدو گفتند چنان که می‌گویند به سرزمین بابک در آید. محمد طوسی رای ایشان پذیرفت و یارانش بیاراست. او محمد بن یوسف بن عبدالرحمان طائی بشناخته به ابوسعید را بر دل سپاه و سعدی بن اصرم را بر راستگاه سپاه و عباس بن عبدالجبار یقطینی را بر چپگاه سپاه گمازد. محمد طوسی نیز خود با گروهی در پشت لشکر به نگاه ایستاده بود و هرگاه شکافی می‌دید می‌فرمود تا آن را پرکنند. بابک از کوه آن‌ها را زیر نگاه داشت و زیر هر صخره چند نفر در بزنگاه آماده بودند.

چون سربازان محمد پیش آمدند و سه فرسنگ از کوه فراز رفتند بزنگاهیان بر ایشان شوریدند و بابک با سربازان خود از فراز فرود آمد و سپاه محمد در هم شکسته شد، ابوسعید و محمد بن حمید آن‌ها را به شکیب می‌خواندند ولی گوش کسی سخن ایشان نمی‌شنید و هر که از یک سو راه گریز برمی‌گزید و در راه گریز

همچنان به خاک و خون کشیده می‌شدند. محمد بن حمید همچنان در جای خود شکیب می‌ورزید و چندین تن از همراهیان او پای گریز رها کردند و در پی رهایی، اسب خویش جهاندارند. محمد ناگاه گروهی را بدید که شمشیر می‌آزند و می‌ستیزند، پس به سوی ایشان روی آورد و آن‌ها را خرمیانی یافت که با گروهی از یارانش در نبردند، خرمیان نیز چون زئی زیبای او دیدند به جنگش شتافتند و هر دو شمشیر به روی هم آختند. آن‌ها اسب محمد را با زوبینی پی کردند و او بر زمین فرو در افتاد، پس همگی بر او تاختند و کارش بساختند.

محمد ستوده و بخشنده بود و سخنسرایان سروده‌های بسیار در راستای او بگفتند که یکی از ایشان نیز طائی بود. پس چون گزارش مرگ او به مأمون رسید بسی اندوهگین شد و عبدالله بن طاهر را به جنگ با بابک گسیل داشت و عبدالله رو به راه نهاد.

ماجرای ابودلف با مأمون

ابودلف از یاران محمد امین بود که همراه علی بن عیسی بن ماهان به جنگ با طاهر بن حسین رفت و چون علی کشته شد ابودلف به همدان بازگشت. طاهر بدو نامه‌ای نگاشت و او را نواخت و از او خواست دست مأمون به بیعت بفشرد، ولی او چنین نکرد و در پاسخ گفت: بیعتی بردوش دارم که برای گسستن آن راهی نمی‌یابم، لیک من در جای خود می‌مانم و اگر بر من نیچی با هیچ یک از دو گروه نخواهم بود. طاهر پذیرفت و او در کُوج^۱ رخت افکند.

چون مأمون به ری رفت نامه‌ای به ابودلف نگاشت و او را به پیوستن به خود فرا خواند. ابودلف با هراس بسیار سوی مأمون شتافت. خویشان و کسان بدو گفتند: تو سرور تازیانی و همه از تو فرمان می‌برند، اگر می‌هراسی همین جا بمان و ما پاس تو خواهیم داشت. ابودلف سخن کسان خود نشنیده گرفت و در حالی که چنین می‌سرود سوی مأمون رفت:

۱. کُوج.

أَجُودٌ بِنَفْسِي دُونَ قَوْمِي ذَافِعاً لِمَا نَا بِهِمْ قَدِماً وَ أَعَشَى الدَّوَاهِيَا
وَ أَفْتَحِمُ الْأَمْرَ الْمَخُوفَ أَفْتِحَاهُمُ لِأَذْرِكَ مَجْداً أَوْ أَعَاوَدَ ثَاوِيَا

یعنی: من جان خود می دهم تا از آنچه بیشتر به کسان من رسیده از آن‌ها پشتیبانی کرده باشم و خود را به گزند فرو در می افکنم. من بر هر امر هراسناک دلیری به کار می‌زنم تا یا ارجمندی به کف آرم یا بر زمین افتم (بمیرم).
[به نظر من] این‌ها سروده‌های زیبایی هستند. پس چون بر مأمون در آمد مأمون او را ارج گذارد و در راستایش نیکی نهاد و ناامنی اش ستاد و جایگاهش والایی بداد.

گماردن عبدالله بن طاهر به فرمانروایی خراسان

در این سال مأمون، عبدالله بن طاهر را به فرمانروایی خراسان برگماشت و عبدالله رو به راه این سامان نهاد.

انگیزه این کار چنین بود که چون طلحه، برادر عبدالله بمرد علی بن طاهر جانشین برادرش عبدالله به فرمانروایی خراسان برگمارده شد. در آن هنگام عبدالله در دینور برای جنگ با بابک سپاه می‌آراست که ناگاه خوارج خراسان مردم روستای حمرای نیشابور را بی دریغ از دم تیغ گذراندند. گزارش این کشتار به مأمون رسید و او عبدالله بن طاهر را فرمود تا روی سوی خراسان آرد و او نیز راه خراسان در پیش گرفت و چون به نیشابور رسید این شارسان قحط زده یافت و تنها یک روز پیش از رسیدن او باران باریده بود. پس چون عبدالله به نیشابور در آمد مردی بزاز نام چنین سرود:

قَدْ قَحِطَ النَّاسُ فِي زَمَانِهِمْ حَتَّى إِذَا جِئْتَ جِئْتَ بِالذَّرِّ
غَيْثَانِ فِي سَاعَةٍ لَنَا قَدْ مَا فَمَرَّ حَباً بِالْأَمِيرِ وَالْمَطَرِ

یعنی: مردم در روزگار خود به خشکسالی گرفتار آمدند تا آن‌که تو آمدی و با خود گوهر آوردی. در یک دم دو گونه باران با هم بارید، پس زهی به شهریار و زهی به باران.

عبدالله او را به درگاه آورد و گفت: آیا تو سخنسراییی؟ او گفت: خیر، لیک این

سروده را در رقه شنیدم و آن را در دل بداشتتم. عبدالله بدو نیکی کرد و فرمود هر چه جامه خریداری شود به دست و دستور او باشد، [چون بزاز بود].

یاد چند رویداد

در این سال بلال غسانی شاری^۱ سربرکشید. مأمون پسرش عباس را با گروهی از سپهسالاران به نبرد او فرستاد و او جانش ستاد. در همین سال ابوالرازی در یمن بمرد. هم در این سال جعفر بن داود قمی گردن فرایزد. عزیز وابسته عبدالله بن طاهر بر او دست یافت. وی از مصر گریخته بود و بدان جا پس فرستاده شد. در این سال علی بن هشام بر جبل^۲ و قم و اصفهان و آذربایجان فرمانروا شد. در همین سال ادریس بن ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) در مغرب از این سرای روی بتافت و پس از او پسرش محمد فرمانروایی فاس بیافت و او برادرش قاسم را بر اورنگ بصره و طنجه و حومه آن نشانده و دیگر برادرانش را بر دیگر سرزمین‌های بربریان گماشت. هم در این سال عبدالرحمان اموی خداوندگار اندلس به شهر باجه که از زمان شورش منصور همچنان ناآرام بود سپاه کشید و بزور فرو ستانده. در همین سال هاشم ضرباب در طلیطه [تولدوی] اندلس با فرمانروای آن عبدالرحمان ناسازگاری ساز کرد. هاشم از کسانی بود که چون حکم تولدو را بگشود این شارسان بدرود گفت و روی سوی کوردویا نهاد و چون این روز رسید دوباره به تولدو بازگشت. تبهکاران گرد او گرفتند. او با آن‌ها سوی وادی نحوییه و بربریان و جزایشان پورش آورد و بدین سان شهرت و شوکتی یافت و بسیاری بدو پیوستند و او به مردم سنت بریه تاخت. میان او و بربرها جنگ‌ها در گرفت. در این سال عبدالرحمان سپاهی سترگ سوی

۱. در تاریخ طبری ضبابی آمده است چنان که برخی صبابی نیز آورده‌اند، و از این رو خوارج او را شاری نامیده‌اند، زیرا که او خود را به مصداق «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ» جانفروش می‌دانست - م. ۲. شاید کوهستان‌های کرمانشاهان و لرستان باشد - م.

او گسیل داشت. هر دو سوی سپاه در هم شدند لیک هیچ یک بر دیگری پیروزی نیافت و هاشم همچنان بی‌بود و توانست بر چند جای چیرگی یابد و از برکه العجوز هم بگذشت و سوارانش از آن هم دورتر رفتند. عبدالرحمان در سال ۲۲۰ هـ / ۸۳۵ م سپاهی کلان کشید و هاشم در نزدیکی دژ شمسطا در کنار روریه با آنها روبرو شد و جنگی جانگیر میان آنها در گرفت که چند روز درازا یافت، لیک سرانجام هاشم بشکست و او به همراه بسیاری از همراهیان شورشگر و تبهکاره و اوباش خود از دم تیغ گذشتند و خدای مردم را از شر آنها رهانید.

در این سال اسحاق بن عباس بن محمد سالار حاجیان بود.

در همین سال ابوهاشم النبیل که ضحاک بن محمد شیبانی نام داشت و در حدیث پیشوا بود سر بر تراب تیره گور نهاد.

هم در این سال ابو احمد حسین بن محمد بغدادی هم دیده برهم گزارد.

رویدادهای سال دویست و پانزدهم هجری

(۸۳۰ میلادی)

لشکرکشی مأمون به روم

در محرم این سال / ۲۸ فوریه مأمون به روم لشکر کشید. او چون به راه افتاد اسحاق بن ابراهیم بن مُضْعَب را به جانشینی خود برگمارد و حومه عراق و حُلوان و روستاهای دجله را نیز زیر فرمان او نهاد. چون مأمون به تکریت رسید محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین^۱ بن علی بن ابی طالب (ع) [امام نهم شیعیان و فرزند حضرت رضا و ملقب به جواد و تقی است] به دیدار او رفت و مأمون بدو ارمغان‌ها کرد و دخترش ام فضل را به زنی او داد. او پیشتر دختر خود را به همسری محمد بن علی در آورده بود. پس نو عروس را به خانه داماد آوردند و چون هنگام حج رسید مأمون خانواده خود را راهی مدینه کرد و خود نیز در آن جا ماندگار شد.

مأمون از راه موصل لشکر کشید تا به مَنبِج رسید و از آن جا به دابق وانگاه و از آنجا به انطاکیه برفت و از آن جا راه مَصْبِیْه^۲ و طرطوس را در پیش گرفت و در جمادی‌الاولی / ۲۶ ژوئن این سال از آن جا راهی روم شد، پسرش عبّاس نیز از ملیطه^۳ یورش آورد. مأمون قرّه را دژبندان کرد تا آن که بزور فرو ستاندش و در ۲۶

۱. در متن حسن آمده که نادرست است. م

۲. نام قدیمی آن Mopsuestia (موپسوئستیا) شهر کمن کیلیکا در آسیای صغیر کنار رود پوراموس (← جیحان) است - م.

۳. در متن مَلْطِیْه آمده که نادرست می‌نماید و درست آن ملیطه [میلت] در کنار دریای اژه و ←

جمادی‌الاولی / ۲۱ فوریه ویرانش کرد. گفته‌اند: باشندگان این دژ زنه‌ار خواستند و مأمون بدیشان زنه‌ار داد. او پیشتر دژ ماجده را با دادن زنه‌ار گشوده بود. او شناس را برای گرفتن دژ سندس راهی کرد. شناس نیز رئیس آن شهر را گرفت و نزد مأمون آورد [شناس سالار پرآوازه ایرانی بود. او را شناس گفتند زیرا در یکی از جنگ‌ها معتصم پیش از خلافت گرفتار تازش پهلوانی شد که نزدیک بود پای او بگسلد. شناس آن پهلوان از پای در آورد و به معتصم گفت: شناس مرا - فعل امر از شناختن - این واژه هم اکنون نیز در شمال با همین گویش به کار می‌رود. شناس از آن روزگار فرار رفت و در ردیف افشین و دیگر سپهسالاران جای گرفت]. مأمون عَجِیْف و جعفر خِیَاط را سوی فرمانده دژ سناذ فرستاد و او سر به فرمان فرود آورد. در همین سال معتصم از مصر بازگشت و پیش از در آمدن به موصل مأمون را دیدار کرد. منویل و عبّاس بن مأمون در رأس عین به پیشواز معتصم شتافتند.

هم در این سال مأمون پس از بروئشد از روم، روی سوی دمشق نهاد و عبدالله بن عبدالله بن عبّاس بن محمّد در این سال، سالار حاجیان بود.

نیز در این سال قبیصة بن عقیبه سُوائی و ابویعقوب اسحاق بن طَبّاخ فقیه و علی بن حسن بن شقیق، یار ابن مبارک و ثابت بن محمّد کندی پارسای محدث و هُوْذَة بن خلیفة بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی‌بکره ابوشهب و ابوجعفر محمّد بن حارث موصلی و ابوسلیمان دارانی پارسا در دارا و مکی بن ابراهیم تیمی بلخی در بلخ که از آموزگاران بخاری در صحیح او بود و نزدیک به صد سال از زندگی اش می‌گذشت و نیز ابوزید سعید بن اوس بن ثابت انصاری لغوی نحوی که نود و سه بهار از زندگی اش می‌گذشت همگی چشم از این سرای پوشیدند.

در همین سال عبدالملک بن قریب بن عبدالملک ابوسعید اصمعی، لغوی بصری کالبد تهی کرد. برخی سالمرگ او را ۲۱۶ هـ / ۸۳۱ م دانسته‌اند. محمّد بن عبدالله بن مثنی بن عبدالله بن انس بن مالک انصاری قاضی بصره نیز در این سال بدان سرای ره سپردند.

رویدادهای سال دویست و شانزدهم هجری (۸۳۱ میلادی)

کشودن هرقلیه

در این سال مأمون به سرزمین روم بازگشت، زیرا بدو گزارش رسید که شهریار روم هزار و ششصد تن از مردمان طرسوس و مَصیصه را از دم تیغ گذرانده است. او در جمادی‌الاولی / ۱۵ ژوئن ۸۳۰ م به روم درآمد و تا نیمه شعبان در آن جا بماند. نیز گفته‌اند انگیزه رفتن او به روم این بود که شهریار روم نامه‌ای برای مأمون نوشت و نام خود، پیشتر آوژد. مأمون نامه او را نخوانده به سویس روان شد. چون به روم رسید در «انطیغوا»^۱ اردو زد. باشندگان آن جا سر به فرمان فرود آوردند، آن گاه روی سوی هرقلیه آوژد و باشندگان آن جا نیز از ستیز سر برتافتند. مأمون برادرش معتصم را گسیل داشت و او سی سیلوی گندم و دژ بگشود. سپس مأمون، یحیی بن اکثم را از طُوانه راهی کرد و او کشت و برد و ربود و سوزاند و بندی کرد و به تندرستی بازگشت. آن گاه مأمون سوی کیسوم رفت و دو روز در آن جا بماند و از آن جا رو به راه دمشق نهاد.

یاد چند رویداد

در این سال عبدوس فهری در مصر به پا خواست و برکارگزاران معتصم شورید.

۱. انطیغوا.

برخی از آن‌ها در شعبان در خاک و خون غلتیدند، و بدین سان مأمون در نیمه ذی‌حجه / ۲۲ ژانویه از دمشق سوی مصر روان شد.

در همین سال افشین از برقه بیامد و در مصر ماندگار شد.

هم در این سال مأمون به اسحاق بن ابراهیم نامه‌ای نوشت و او را فرمود تا سربازانی را که نماز می‌گزارند و او دارد تا تکبیر گویند. این کار در نیمه رمضان / ۲۵ اکتبر آغاز شد. پس سربازان به نماز می‌ایستادند و سه تکبیر می‌زدند و پس از آن انجام این کار در هر نمازی بایسته شد.

در این سال مأمون بر علی بن هاشم خشم گرفت و عَجیف و احمد بن هاشم را برای فرو ستاندن دارایی‌ها و جنگ‌افزارهای او فرستاد.

در همین سال امّ جعفر زبیده مادر امین در بغداد بمرد.

هم در این سال غسان بن عباد از سرزمین سند بازگشت و بشر بن داود را که زنهار خواسته بود همراه خود بیاورد او سند را سامان داده بود و عمران بن موسی عتکی را به جای خود بر سند گمارده بود.

نیز در این سال جعفر بن داود قمی به قم گریخت و در آن جا گردن افرازد. برخی گفته‌اند در این سال سلیمان بن عبدالله بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس سالار حاجیان بود، چنان‌که به گمانی عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن محمد علی بن عبدالله بن عباس - خدایشان از آن‌ها خشنود باد - با مردم حج گزارد. مأمون فرمانروایی یمن را بدو سپرده بود. مأمون او را چنان گردانده بود که گام به هر شارسانی که می‌نهاد فرمانروایی آن شارسان از آن او بود. او از دمشق راهی شد و به بغداد رسید و نماز عید فطر را به پیشنمازی بگزارد و از آن جا برای سالاری حج برفت.

در همین سال ابو مشهر عبدالاعلی بن مشهر غسانی در بغداد و ابن عبّاد بن عبّاد بن حبیب بن مهلب مهلبی فرمانده بصره و یحیی بن یعلی محاربی و اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی همگی رخ در نقاب خاک کشیدند.

رویدادهای سال دویست و هفدهم هجری

(۸۳۲ میلادی)

در این سال افشین فرما^۱ را از سرزمین مصر فروستاند و مردمان آن با گرفتن زنه‌ار سر به فرمان مأمون فرود آوردند. مأمون در محرم / ۶ فوریه این سال به مصر رسید. عبدوس فهری را نزد او آوردند و مأمون سر از تن او جدا کرد و به شام بازگشت. در همین سال مأمون علی بن هشام را خون بریخت. چون‌ی آن چنین بود که مأمون او را بر آذربایجان و کرانه‌هایی دیگر فرمانروایی بداد - چنان‌که یادش گذشت - وانگاه گزارش ستمکاری او و گرفته شدن دارایی مردمان به دست او و کشت و کشتارش به مأمون رسید. مأمون عَجیف بن عنبه را سوی او فرستاد، ولی علی بن هشام بر او نیز شورید و آهنگ آن کرد تا عَجیف را شکم بدرد و سوی بابک برود، لیک عَجیف بر او چیره شد و نزد مأمونش آورد و مأمون هم در جمادی‌الاولی / ۴ ژوئن خون او و برادرش را بریخت و سرش را در عراق، خراسان، شام و مصر گرداند و زان پس به دریایش افکند.

هم در این سال مأمون سوی روم بازگشت و صد روز در لؤلؤة اردو زد، وانگاه از آن جا برفت و عَجیف را بر آن جا نهاد. مردم روم عَجیف را فریفتند و به دامش گرفتار ساختند. او هشت روز در میان ایشان اسیر بود تا آن‌که او را رها‌اندند. در این هنگام توفیل شهریار روم رسید و عَجیف را در میان گرفت. مأمون لشکری به یاری عَجیف فرستاد، مردمان لؤلؤة از عَجیف زنه‌ار خواستند و پادشاه روم خواهان متارکة جنگ شد لیک به خواسته خود نرسید. در همین سال مأمون راهی سلغوس شد.

۱. در تاریخ طبری بی‌ما آمده است - م.

نیز در این سال علی بن عیسیٰ قُمی به جنگ با جعفر بن داود قُمی گسیل شد
لیک در خون خود غلتید و سلیمان بن عبدالله بن سلیمان بن علی با مردم حج
گزارد.

هم در این سال حجاج بن منْهال در بصره و سُریج بن نعمان و سعدان بن بشر
موصلی که از [سفیان] ثوری حدیث روایت می‌کرد و خلیل بن ابورافع مُزنی موصلی
که هم عالم بود و هم زاهد و نیز پدر او جعفر بن محمد بن ابویزید موصلی که مردی
فرزانه بود همگی گور را سرای خویش گزیدند.

رویدادهای سال دویست و هجدهم هجری

(۸۳۳ میلادی)

آزمون قرآن مجید

در این سال مأمون به اسحاق بن ابراهیم در بغداد نامه‌ای نگاشت و از او خواست تا دادرسان و علما و حدیث‌گویان قرآنی را پیرامون قرآن بیازماید، اگر باور کسی چنین بود که قرآن آفریده‌ای است حادث راهش بگشایند و گزندیش نرسانند، و هرکس از گفتن این سخن، خویش بداشت به آگاهی مأمون رسانند تا او خود آنچه می‌خواهد به جای آرد. او در این نامه برهان‌ها برافراشت که قرآن، آفریده است و باید هر که را این سخن نگویید و نهاد. این نامه در ربیع‌الاول^۱ / ۲۶ ژانویه نگاشته شد. او فرمود تا هفت کس [از پیشوایان سنت] را به درگاه او روانه کنند: محمد بن سعد کاتب واقفی، ابومسلم نماینده یزید بن هارون، یحیی بن معین، ابوخیشمه زهیر بن حرب، اسماعیل بن داود، اسماعیل بن ابومسعود و احمد بن ذورقی. کسان به درگاه او برده شدند. مأمون پیرامون قرآن از آن‌ها پرسش کرد. همه گفتند: قرآن آفریده است، پس به بغداد بازشان گرداند. اسحاق بن ابراهیم آن‌ها را در خانه خود گرد آورد و در حضور استادان اهل حدیث همگی آن‌ها را خستوان کرد که قرآن، آفریده است، و بدین سان راه بر ایشان گشود.

و زان پس نامه دیگری از مأمون به اسحاق بن ابراهیم رسید تا دادرسان و فقها را

۱. تمامی ماههای بدون روز قمری را نخستین روز آن ماه دانسته‌ایم و در برگردان به ماههای میلادی این روز را سنجه کار خود نهاده‌ایم - م.

در این گزاره بیازمایید. اسحاق بن ابراهیم، ابوحسان زیادی و بشر بن ولید کندی و علی بن ابی‌مقاتل و فضل بن غانم و ذیال بن هیثم و سبّحاده و قواریری^۱ و احمد بن حنبل [پیشوای چهارم اهل سنت و رئیس مذهب حنبلی] و قُتیبّه و سعدویه واسطی و علی بن جعد و اسحاق بن ابی‌اسرائیل و ابن هرّش و ابن علیّه اکبر و یحیی بن عبدالرحمان عمری و سالخورده‌ای دیگر از نسل عمر بن خطّاب که قاضی رقه بود و نیز ابونصر تمّار و ابومعمر قطیعی و محمّد بن حاتم بن میمون و محمّد بن نوح مضروب و ابن فرّحان و گروهی دیگر از جمله: نصر بن شمیل و ابن علی بن عاصم و ابوالعوّام البزّاز و ابن شجاع و عبدالرحمان بن اسحاق را گرد آورد. این‌ها همه بر اسحاق در آمدند و اسحاق نامه مأمون دوبار بخواند تا آن را به خوبی دانستند، آن گاه به بشر بن ولید گفت: در باره قرآن چه می‌گویی؟ او در پاسخ گفت: بیش از یک بار باور خود را به آگاهی سرور خداگرایان رسانده‌ام. اسحاق بدو گفت: می‌بینی که سرور خداگرایان نامه‌ای دوباره نگاشته است. او گفت: قرآن، سخن خداست. اسحاق گفت: پرسش من این نبود، آیا قرآن، آفریده است یا نه؟ بشر گفت: خدا آفریننده هر چیزی است. اسحاق گفت: آیا قرآن چیز است؟ بشر گفت: آری. اسحاق گفت: آیا آن آفریده است؟ بشر گفت: آفریننده نیست. اسحاق گفت: من در این پیرامون پرسش نکردم، آیا قرآن، آفریده است؟ بشر گفت: جز آنچه به تو گفتم سخن نیکویی نمی‌دانم، و از سرور خداگرایان پیمان ستانده‌ام که در باره آن سخن نگویم، و چیزی جز آنچه گفتم نمی‌دانم.

اسحاق نامه‌ای بر ستاند و برای او خواند و از درونمایه آن آگاهش کرد. بشر گفت: گواهی می‌دهم که خداوند یکتا است و هیچ یک از آفریدگانش به هیچ روی بدو مانستگی ندارند. اسحاق گفت: چنین باشد، وانگاه به دبیر خود گفت: آنچه می‌گویند بنگار.

در این هنگام به علی بن ابی‌مقاتل گفت: تو چه می‌گویی؟ علی در پاسخ گفت: تو پیرامون این مقوله سخن من به سرور خداگرایان را بارها شنیده‌ای، دیگر سخن تازه‌ای ندارم. اسحاق او را با نامه آزمود و او به آنچه در نامه آمد و بود خستو شد،

۱. ابن قواریری نیز آمده است - م.

وانگاه اسحاق از او پرسید؟ آیا قرآن، آفریده است؟ او گفت: قرآن سخن خداوندی است. اسحاق گفت: پرسش من این نبود. علی گفت: قرآن سخنی الهی است، اگر سرور خداگرایان ما را دستوری فرماید فرمانش بریم و سر فرود آریم. اسحاق به دبیر گفت: سخنش را بنویس. آن گاه اسحاق همین پرسش را از علی بن ابی مقاتل کرد و او همان پاسخ بداد. سپس اسحاق به ابوحسان زیادی روی کرد و گفت: تو چه می‌گویی؟ او گفت: هر چه می‌خواهی بپرس. اسحاق نامه‌ی مأمون برای او بخواند و او به آنچه در نامه آمده بود خستو شد و در پی آن گفت: هر که بر این باور نباشد به خدا نگرانیده است. اسحاق پرسید: آیا قرآن، آفریده است؟ او در پاسخ گفت: قرآن سخن خداوندی است و خدا همه چیز را آفریده است و خدا آفریننده‌ی هر پدیده‌ای است و سرور خداگرایان، پیشوای ماست و دانش همگانی را او به گوش ما رسانده و آن شنیده که ما نشنیده‌ایم و از گزاره‌هایی آگاه شده و ما را از آن آگاهی نیست و خدا امور ما بدو واگذارده. او حج و نماز ما را بر پا می‌دارد و زکات دارایی خود بدو می‌پردازیم و همراه او جهاد می‌کنیم. پیشوایی او را باور داریم، اگر ما را بفرماید فرمانش بریم و اگر بازمان دارد دست بشویم.

ابوحسان از اسحاق پرسید: آیا قرآن، آفریده است؟ او این پرسش را دوباره پرسید. اسحاق گفت: این پرسش سرور خداگرایان است. ابوحسان گفت: آیا باور خود او چنین است لیک مردم را بدان نمی‌فرماید! اگر به من بگویی سرور خداگرایان تو را فرموده که من چنین بگویم آنچه تو بگویی من خواهم گفت، زیرا تو در آنچه می‌رسانی استوانی. اسحاق گفت: سرور خداگرایان نفرموده چیزی به تو برسانم. ابوحسان گفت: جز شنیدن و فرمان بردن از من نیاید، مرا بفرمای تا فرمان برم. اسحاق گفت: او مرا نفرموده تا شما را فرمانی دهم، تنها فرموده تا بیازمایتان. آن گاه اسحاق به احمد بن حنبل گفت: تو در باره قرآن چه می‌گویی؟ او گفت: سخن خداست. اسحاق پرسید: آیا آن آفریده است؟ احمد گفت: سخن خداست و بر این چیزی نمی‌افزایم. پس اسحاق او را چونان که در نامه آمده بود بیازمود^۱. پس چون به این سخن پروردگار رسید که: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»، احمد

۱. از این جا دانسته می‌شود که این نگاشته درونمایه‌ای بیش از یک نامه داشته است - م.

از گفتن این سخن خودداری کرد که: «لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ مِنْ خَلْقِهِ فِي مَعْنَى مِنَ الْمَعَانِي وَلَا وَجْهَ مِنَ الْوُجُوهِ» [هیچ یک از آفریده‌ها به هیچ معنا و به هیچ روی بدو نمی‌ماند]. ابن البکاء اصغر بر او اعتراض کرد و گفت: خدای نکویات دهاد، او می‌گوید با گوش می‌شنود و با چشم می‌بیند. اسحاق به احمد گفت: مفهوم «سمیع بصیر» کدام است؟ احمد گفت: همان که خود خدا گفته. اسحاق گفت: مفهوم آن کدام است؟ احمد گفت: من نمی‌دانم آیا همان است، ولی چنان است که خود، خویش را توصیف کرده؟

سپس اسحاق یک یک علما را نزد خود خواند. همگی قرآن را سخن خدای دانستند مگر قتیبه و عبیدالله بن محمد بن حسن و ابن عُلَیْبَةُ اکبر و ابن البکاء و عبد المنعم بن ادریس بن بنت و وهب بن منبّه و مظفر بن مرجی و مردی از نسل عمر بن خطاب که دادیار رقه بود و ابن احمر. ابن بکاء اکبر گفت: قرآن نهاده شده است، چه، خداوند و الانام خود می‌فرماید: «ما قرآن را به تازی نهاده‌ایم»^۱، چنان که قرآن محدث است، زیرا می‌فرماید: «هیچ پند تازه‌ای از پروردگارتان نیامد»^۲.

اسحاق گفت: نهاده شده، آفریده شده است. ابن بکاء گفت: آری، اسحاق گفت: پس قرآن، آفریده است. ابن بکاء گفت: من نگفتم: آفریده، گفتم: نهاده شده. سخن او نوشته شد، و هر کس هر چه گفت نگاشته آمد و نگاشته‌ها سوی مأمون فرستاده شد. مأمون در پاسخ، همه آن‌ها را نکوهید و همه را زشت و نادان خواند. مأمون فرمود تا بشر بن ولید و ابراهیم بن مهدی را به درگاه آورند تا آن دو را بیازماید. مأمون با خود پیمان بست که اگر پاسخ دادند چه نیکو و گرنه گردن هر دو را خواهد زد، جز این دو تن اگر به آفریده بودن قرآن تن در دادند که هیچ والاکت بسته با پاسبانانی به اردوگاهشان خواهد فرستاد تا پاسشان دارند.

اسحاق همه را به درگاه آورد و آهنگ مأمون به آگاهی ایشان رساند. همگان، رفتن به درگاه مأمون پذیرفتند مگر چهار کس: احمد بن حنبل، سبّاحه، قواریری و محمد بن نوح مضروب. اسحاق فرمود تا همه آن‌ها را به زنجیر کشیدند. چون فردا رسید هر چهار تن را نزد خود خواند و باز پرسش را از نو پرسید. سبّاحه و قواریری

۱. زخرف / ۳؛ إنا جعلناه قرآناً عربياً. ۲. انبیاء / ۲؛ ما یأتیهم من ذکرٍ من ربه‌م محدث.

خستو شدند و از زنجیر رهییدند، ولی احمد بن حنبل و محمد بن نوح بر سخن خویش پای فشردند، و باز به زنجیر کشیده شدند. این هر دو به طرسوس نزد مأمون فرستاده شدند. اسحاق آنچه را جماعت گفته بودند برای مأمون نگاشت. مأمون نیز بدو پاسخ نوشت که: به من رسیده است که بشر بن ولید در گزاریدن^۱ این آیه: «مگر کسی که واداشته شود و دلش آسوده به ایمان باشد»^۲ راه کز پیموده است، زیرا مقصود خداوند از این آیه کسی است که دلش آکنده از ایمان باشد و شرک را وانمود کند، ولی کسی که شرک را باور داشته باشد و ایمان را وانمود کند این آیه فرایش نمی‌گیرد.

اسحاق همه آن‌ها را به طرسوس گسیل داشت تا به هنگام بازگشت سرور خداگرایان از روم در آن جا ماندگار شوند. اسحاق همه را گرد آورد و به اردوگاه فرستاد. ایشان اینان بودند: ابوحسان زیاد، بشر بن ولید، فضل بن غانم، علی بن مقاتل، ذیال بن هیثم، یحیی بن عبدالرحمان عمری، علی بن جغد، ابوالعوام، سجاده، قواریری، ابن الحسن بن علی بن عاصم، اسحاق بن ابی اسرائیل، نصر بن شمیل، ابونصر تمّار، سعدویه واسطی، محمد بن حاتم بن مایمون، ابومعمر بن هرّش، ابن قزحان، احمد بن شجاع و ابوهارون بن بگّاء. آن‌ها چون به رقه رسیدند گزارش مرگ مأمون شنیدند و راه بغداد در پیش گرفتند.

بیماری و وصیت‌نامه مأمون

در این سال مأمون به بیماری گرفتار آمد که در پی آن در سیزدهم جمادی‌الآخره / ۵ ژانویه جانش به سر آمد. چگونگی بیماری او چنان که سعد بن علف قاری می‌گوید چنین بوده است:

۱. گزاریدن: تأویل و تفسیر.

به استاد گفت این شکار من است

گزاریدن خواب کار من است

(شاهنامه)

۲. نحل / ۱۰۶؛ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ.

روزی مأمون که در ساحل بزدندون^۱ نشسته بود مرا بخواند. معتصم در سمت راست او نشسته بود و هر دو پای خویش در آب نهاده بودند. او مرا فرمود تا من نیز دو پای خویش در آب نهم و گفتم: از این آب بچش و به من بگوی آیا گواراتر از آن آبی چشیده‌ای یا بلورینه‌تر از آن آبی دیده‌ای یا سردتر از آن آبی به حلقوم ریخته‌ای؟ من نیز چنین کردم و گفتم: ای سرور خداگرایان تاکنون آبی چنین ندیده‌ام. آن‌گاه مأمون گفت: چه چیز می‌توان خورد و این آب را بدرقه آن کرد؟ گفتم: سرور خداگرایان آگاه‌تر است. او گفتم: خرما می‌آزاد (گونه‌ای خرما که صفت فارسی دارد و در آن روزگار بنام بوده است).

در همین گفتمان بودیم که ناگاه صدای سم ستوران برید به گوش رسید. چون مأمون نگریست استرها را دید که جعبه‌های ارمغان بر خود دارند. در این هنگام به خدمتگزار خود گفتم: ببین اگر در میان این ارمغانها خرما می‌آزاد یافت می‌شود پیش آور. او برفت و دو زنبیل چنان خرما می‌آزاد با خود بیاورد که گویی در دم چیده شده بود. مأمون خدای را سپاس گفت و همه در شگفت شدید و از آن خرما بخوردیم و در پی آن از آب بزدندون نوشیدیم. هنوز کسی بلند نشده بود که مأمون تب کرد و فرجام همین تب به مرگ او کشیده شد، معتصم هم بیمار شد و بیماری او تا رسیدن به عراق دنباله یافت، من نیز تا زمانی بیمار بودم.

چون مأمون بیمار شد فرمود تا از بنده خدا مأمون سرور خداگرایان نامه‌ای به جای جای سرزمین اسلامی بنگارند، چنان که فرمود نامه‌ای برای جانشین او برادرش ابو اسحاق بن هارون رشید بنویسند، سپس در پیشگاه پسرش عباس، فقیهان، دادیاران، سالاران به برادرش معتصم وصیت کرد. وصیت او پس از گواهی و اقرار به یگانگی خدا و روز رستخیز و بهشت و دوزخ و درود بر پیامبر (ص) و پیامبران چنین بود:

گنجهکاری هستم امیدوار که تنها هنگام یادآوری آموزش خداوندی، امید در نهادم جان می‌گیرد. آن‌گاه که مردم رویم به قبله گردانید و چشمانم ببندید و غُسلی شادابم دهید و کفن، نیکو بر پیکرم کشید و خدای را بر ارمغان کردن اسلام به ما و

۱. در تاریخ طبری بزدندون آمده است - م.

حَقُّ شناساندن محمّد (ص) به شما، فراوان بستایید، زیرا ما را در شمار اُمَّت خود نهاد که بر آن آمرزش گرفته خواهد شد، آن گاه مرا بر گورم نهید و در خاکسپاری من شتاب کنید. کسی بر من نماز گزارد که از همه به من نزدیکتر و سالخورده تر باشد. او در نماز بر من پنج بار تکبیر گوید و انگاه مرا به گور سپارید. کسی به گور فرود آید که از همه به من نزدیکتر باشد و بیش از هر کس دوستم بدارد.

ستایش و یاد خداوندی را فراوان به جای آرید، و انگاه مرا بر پهلوئی راست و رو به قبله بخوابانید و کفن را از سر و پایم بگشایید، سپس گور را بپوشانید و از نزد من بروید و مرا با آنچه کرده ام و نهید که هیچ یک از شما نیازی از من نتواند برآورد و ناخشنودی از من دور نتواند. آن گاه همه بایستید و اگر نیکی ای از من می دانید بر زبان آورید و اگر تباهی از من دیده اید کام از گفت آن فرو بندید که من از میان شما می روم در حالی که گرفتار سخن شما یانم. نگذارید کسی برای من سرشک بسیار از دیده بباراند که عذاب هر که بر او زار بزنند فزونی گیرد. خدای رحم آورَد بر بنده ای که پند گیرد و در نابودیش که خدای بر او گریزناپذیر کرده اندیشه کند، اندیشه در مرگی که هیچ چاره ای را بر نمی تابد. سپاس از آن خداوندی است که ماندگاری او راست و بس و بر همه آفریده ها نابودی نگاشته.

همگان ببینند آیا ارجمندی فرمانروایی، هنگام رخ نمودن فرشته مرگ سودی برای من به ارمغان آورد، به خدای، نه، تنها بار مرا چند چندان کرد. ای کاش عبدالله بن هارون [نام مأمون عبدالله بود] انسان نمی بود و اصلاً زاده نمی شد.

ای ابو اسحاق نزدیک بیا و از آنچه می بینی پند بیندوز. در قرآن و اسلام شیوه برادرت در پیش گیر. آن گاه که خداوند طوق خلافت برگردن تو افکند چونان گام پیما که گویی خدا خواهی هستی هراسان از کیفر او. از این که خدا به تو مهلت می دهد بر او سر بر مکش و چنین پندار که اینک مرگ بر تو فرود آمده است. در کار مردمان و همگنان همواره بهوش باش که فرمانروایی تو در پرتو آن ها و پایبندی تو نسبت بدان هاست. خدا را خدا را در این جماعت و دیگر مسلمانان. مباد کاری به تو رسد در بر دارنده سود و سامان مسلمانان مگر آن که پیشش داری و آن را بر خواهش خود فزون بیانگاری.

حق ناتوانان را از توانایان بستان و چیزی بر مردم تحمیل مکن و داد آن ها بر پایه

حق از یکدیگر بجوی. مردم را به خود نزدیک کن و با آنها نرمخو باش. از کنار من به شتاب برو و خود را به پایتخت فرمانروایی خود در عراق برسان. به این مردم که در عرصه آن‌هایی بنگر و هیچ‌گاه از ایشان غافل مباش. با خزّ میان مصمّم، بڑا و شکّیا بستیز و از سپاه و سپه توشه یاری گیر و اگر کارت با آن‌ها به درازا کشید با کسان و یاران کارشان را به خویشان آماده شو و آن را به نیت خدای فرجام ده و پاداش الهی را امید ببر.

آن‌گاه پس از ساعتی که درد، زورگرفت و بانگ رحیل را شنود معتصم را بخواند و گفت: ای ابا اسحاق! تو را به پیمان خداوندی و آبروی پیامبر (ص) سوگند می‌دهم که در میان مردم حق الهی را به پاداری و فرمانبری خدای را بر سرکشی از او برتری دهی، زیرا من آن [خلافت] را از دیگری به تو واگذاردم. معتصم گفت: به خدای چنین باشد. مأمون گفت: پسران عموی تو از فرزندان سرور خداگرایان علی - درود خدا بر او باد - هستند، پس همنشینی ایشان را خوش بدار و از بدکارشان در گذر، و کار نیکوکارشان را بپذیر و ارمغان ایشان همه ساله بهنگام بپرداز و در پرداخت آن غفلت موز که پرداخت حقوق ایشان از چند روی بایسته است. چنان که باید پروای خدای در پیش گیرید و نمیرید جز آن که مسلمانید. پروای خدای در پیش گیرید و برای او گام بردارید و در همه کارهاتان تقوای او در پیش چشم داشته باشید. خود و شما را به خدای می‌سپارم. از گناهان گذشته خود از خدا آمرزش می‌طلبم که او بسیار بخشایشگر است و می‌داند چگونه برگناهان خود پشیمانم، از گناهان بزرگ خود بر او توکل می‌کنم و به درگاه او توبه می‌آورم، و نیرویی نیست مگر از خدا، خدای مرا بس و نیکوکار راه‌اندازی است، و درود خدای بر محمد، پیامبر رهنمایی و بخشایش.

مرگ مأمون، عمر و ویژگی‌های او

مأمون در هجدهم ماه رجب این سال بمرد. چون بیماریش زورگرفت و هنگام مرگش فرا رسید کسی نزد او بود که وی را تلقین می‌کرد، و شهادت را برای او فرا پیش می‌نهاد. ابن ماسویه پزشک نیز آن جا بود. ابن ماسویه به آن کس گفت: رهایش

کن او دیگر در این هنگام میان خدای و مانی دوگانگی نمی‌نهد. مأمون دو چشم خویش گشود و خواست که بر او تشر زند لیک نتوانست، خواست سخنی بر زبان آرد ناتوان مآند و تنها توانست بگوید: ای آن که نمی‌میری بر آن که می‌میرد آمرزش آور، وانگاه بمرد.

چون مأمون کالبد تهی کرد پسرش عباس و برادرش معتصم پیکرش را به طرسوس بردند و در سرای خاقان خدمتگزار رشید به خاکش سپردند و معتصم بر او نماز گزارد و نگاهبانانی از طرسوسیان و جز ایشان که به صد تن می‌رسیدند نگاهبان گور او کردند و به هر یک از آن‌ها نود درهم پرداختند.

مأمون بیست سال و پنج ماه و بیست و سه روز خلافت کرد و این جز سالیانی بود که امیر در بغداد شهرنندان بود و در مکه نام او به خلیفگی می‌بردند. او در نیمه ربیع‌الاول سال ۱۷۰ هـ / ۱۳ سپتامبر ۷۸۶ م زاده شد. کنیه او ابوعباس بود. چهارشانه بود و سفید و زیبا با ریشی تنک و بلند که بخشی از آن‌ها سپید شده بود. گفته‌اند گندمگونی بوده که زردی بر آن چیرگی داشته. چشمانی مشکی داشته با پیشانی تنک با خالی سیاه در رخسار.

پاره‌ای پیرامون راه و رفتار مأمون

محمد بن صالح سرخسی می‌گوید: مردی در شام چند بار در راه مأمون ایستاد و بدو گفت: ای سرور خداگرایان! به تازیان شام چنان بنگر که به عجمیان خراسان. مأمون بدو گفت: چقدر بر این سخن پای فشردی، به خدای سوگند من قبیلۀ قیس را از پشت اسب‌ها فرود نیاوردم مگر آن که گنجخانه‌ام از درهم تهی شد [یعنی فتنه ابن شَبَث عامری]، و امّا یمنیان را به خدای دوست نمی‌دارم چونان که آن‌ها نیز مهر من در دل ندارند، امّا سالاران قُضاة که همچنان آمدن سفیانی^۱ را چشم می‌کشند تا از پیروان او باشند، ربیعه هم که بر خدایی خشم گرفته‌اند که پیامبرش را از میان

۱. شورشگر اموی که در دمشق به هنگام ناسازگاری امین و مأمون به خود می‌خواند. ابن بیس بر شورشگری‌های او مهر پایان زد و راه مأمون هموار کرد - م.

مصریان برانگیخت و هیچ دو نفری خروج نمی‌کنند مگر آن که یکی از آن دو باید شاری (که نفس خود را در راه خدا فروخته) باشد، پس راه خودگیر و بدان خدای با تو چه کرده [یعنی تو از تازیانی و خدای تازیان را گرفتار خشم کرده، پس از من گله مگذار].

سعید بن زیاد می‌گوید هنگامی که در دمشق بر مأمون در آمد مأمون بدو گفت: نامه‌ای را که پیامبر اکرم (ص) نگاشته نشانم بده. سعید می‌گوید: نامه را نشانش دادم، وانگاه مأمون گفت: می‌خواهم بدانم این پوششی که بر این انگشتری است چیست؟ سعید می‌گوید: معتصم گفت: گره را بگشای تا بدانی چیست. مأمون گفت: تردیدی ندارم که پیامبر (ص) این گره را بسته و من گره‌ای را که پیامبر (ص) بسته باشد نگشایم، سپس به واثق گفت: نامه را بگیر [چنین پیداست که عهدنامه پیامبر با مسیحیان بوده که بر پایه آن نباید کسی به مسیحیان آزار می‌رساند و به نظر معتصم ساختگی بوده، زیرا مأمون در مهر پیامبر که نمایان نبود شک برده بود] و بر دیده نه، باشد که خدا شفایت دهد، وانگاه خود، آن را بر دیده نهاد و گریست.

عیسی^۱ دوست اسحاق بن ابراهیم می‌گوید. در دمشق همراه مأمون بودم. در این هنگام مال و منال مأمون چندان رو به کاهش نهاده بود که دچار تنگدستی شد و او شکوه نزد معتصم بُرد. معتصم بدو گفت: ای سرور خداگرایان! تو را شکیب که آدینه روز برایت دارایی خواهد رسید. چنان بود که سه هزار هزار درهم از باژ ولایتی که معتصم از جانب مأمون داشت سوی او فرستاده بودند. چون آن دارایی رسید مأمون به یحیی بن اکثم گفت: برویم و این همه پول را به تماشا بنشینیم. پس برفتند تا به صحرا رسیدند و به تماشای آن پرداختند. پول‌ها به هنجاری نیکو آماده شده بود، شتران آن آذین بسته شده بودند، روکش‌های آن‌ها مزین و جللهای رنگین بر آن‌ها نهاده شده بود و مهار از پشم رنگین داشتند. مأمون آن را نکو یافت و بسیارش شمرد و دلشاد شد. مردمان آمده بودند و بدان‌ها می‌نگریستند و از دیدن آن‌ها دستخوش شگفتی می‌شدند. مأمون به یحیی گفت: ای ابو محمد! [آیا روا باشد که] این یاران ما هم اکنون نومید به منزل‌هایشان روند و ما این پول‌ها را تنها ببریم، این خود

۱. در تاریخ طبری «عیسی» آمده است - م.

فرومایگی است. آن گاه محمد بن یزداد را پیش خواند و بدو گفت: برای فلان خاندان هزار هزار درهم بنویس و برای بهمان همانند آن و برای آن خاندان دیگر همسان ایشان. عیسی می گوید: مأمون همچنان که پای در رکاب داشت چندان پول بخشید که چندی آن به بیست و چهار هزار هزار درم رسید، آن گاه گفت: آنچه را مانده به معلی بده تا به سپاهیان ما دهد.

عیسی می گوید: من در پیش دیدگان او برخاستم و به مأمون و دبیرش نگرستم، پس چون مرا دید گفت: برای او هم پنجاه هزار درهم بنویس، من هم مبلغ را ستاندم.

محمد بن ایوب بن جعفر بن سلیمان می گوید که در بصره مردی از بنی تمیم بن سعد بود که سخنسرایبی بود خوشگوی و از سوی بدکردار و نابکار. مرا با او الفتی بود و بودن با او را نیکو می داشتم. روزی بدو گفتم: تو سخنسرایبی هستی خوشگوی، مأمون هم که از ابر بارنده بخشنده تر است، چرا نزد او نمی روی؟ گفت: هزینه رفتن نزد او ندارم. بدو گفتم: مرکب و خرج راهت با من. مرکبی نژاده و سیصد درهم بدو دادم، او هم شعر رجز نه چندان پردامنه ای را به نظم کشید و رو سوی مأمون نهاد.

او خود می گوید: نزد مأمون که در سلغوس بود رفتم، جامه نومی خود را پوشیدم و آهنگ لشکرگاه کردم که ناگاه کامل مردی را دیدم سوار بر استری فربه. او مرا دید که چکامه خویش، زمزمه می کنم، پس گفت: درودت باد. گفتم: درود و رحمت و برکت خداوندی بر تو. گفت: اگر می خواهی بایست، من هم ایستادم. بوی مشک و عنبر از او به مشام می رسید. پس گفت: از کدامین مردمی؟ گفتم: مردی از مضمزم. گفت: ما نیز از مضمزم، آن گاه گفت: از کدام قبیله ای؟ گفتم: از بنی تمیم. گفت: از کدام بنی تمیم؟ گفتم: از بنی سعد. گفت: چرا بدین جا آمده ای؟ گفتم: آهنگ شهریاری را دارم که چونان او بخشنده و دست باز نشنیده ام. گفت: انگیزه تو از دیدن او چیست؟ گفتم: چکامه ای نیکو سروده ام که بر زبان گوینده و گوش شنونده بسی گوارا باشد. گفت: آن را برای من بخوان. خشم مرا گرفت و گفتم: ای سبک مغز [رکیک] من به تو می گویم ستایش سروده ای برای خلیفه دارم وانگاه تو از من می خواهی برای تو بخوانم! او این سخن را نشنیده گرفت و پاسخی نداد. او گفت: از

این چکامه چه امید می‌بری؟ گفتم: اگر چنان باشد که برایم گفته‌اند، هزار دینار. او گفت: من خود اگر سروده‌تو را زیبا و سخنت را گوارا یافتم هزار دینار به تو پردازم و سختی رفت و آمد از تو برمی‌ستانم و به خلیفه‌ات رسانم؛ خلیفه‌ای که میان تو و او ده هزار نیزه‌دار و تیردار است. گفتم: خدای گواه من باشد اگر چنین کنی؟ او گفت: آری، خدای، گواه من که چنین کنم. پس من سروده خود برای او چنین خواندم:

مَأْمُونُ يَا ذَا الْمِنِّ الشَّرِيفُ وَ صَاحِبَ الْمَرْتَبَةِ الْمُتَّيْنِ
وَ قَائِدَ الْكُتَيْبَةِ الْكَثِيفِ هَلْ لَكَ فِي أُزْجُوزَةِ ظَرْيفِ
أَطَّرَفَ مِنْ فِقْهِ أَبِي حَنِيفَةَ لَأُؤَلِّدِي أَنْتَ لَكَ خَلِيفَةَ
مَا ظَلِمَتْ فِي أَرْضِنَا ضَعِيفَةَ أَمِيرُنَا مَوْثِقَةَ خَفِيفَةَ
وَ مَا أَقْتَنِي شَيْئاً سِوَى الْوُظَيْفَةِ فَالذُّئْبُ وَ التَّعْجَةُ فِي سَقِيفِ
وَ اللَّصُّ وَ التَّاجِرُ فِي قَطِيفَةَ

یعنی: مأمون، ای دارنده فردهش‌های نکو و صاحب مرتبت والا و سالار سپاه انبوه. آیا چکامه‌ای نغز می‌خواهی نغزتر از فقه ابوحنیفه. سوگند به آن که تو جانشین اویی هیچ ناتوانی در سرزمین ما ستم ندیده. هزینه شهریار ما ناچیز است و حقوقی جز مقرری نمی‌اندوزد، و گرگ و میش زیر یک آسمانه‌اند و دزد و بازرگان در یک قطیفه‌اند.

او می‌گوید: به خدا سوگند، همین که به این جا رسیدم ناگاه نزدیک به ده هزار شهسوار، جلوی افق را گرفتند و همگی یک صدا گفتند: درود و رحمت و برکت الهی بر تو ای سرور خداگرایان. او می‌گوید: لرزه بر پیکرم اوفتاد و او که مرا چنین دید گفت: برادرم! نگران مباش. گفتم: ای سرور خداگرایان! کدام مردمان از تازیان، «کاف» را به جای «قاف» نشانند؟ گفت: حمیریان. گفتم: نفرین خداوندی بر حمیریان و نفرین بر کسی که از این پس این گویش را به کار گیرد.

مأمون خندید و به خدمتگزارش گفت: هر چه با خود داری بدو ده. او کیسه‌ای برون آورد که در آن سه هزار دینار بود. من پولها را ستاندم و بازگشتم. مفهوم پرسش او از نهادن کاف در جای قاف آن بود که می‌خواست بگوید: «ای

رفیق»، ولی «ای رکبک» را بر زبان جاری ساخت.

عمارة بن عقیل می‌گوید: چکامه‌ای صد بیتی برای مأمون سرودم. هر بیتي را که می‌آغازیدم او پیشتر قافیه آن بیت را می‌گفت [چنان که خود گفته بودم]. گفتم: ای سرور خداگرایان به خدای هرگز کس این چکامه از من نشنیده است. او گفت: چنین باید باشد، وانگاه گفت: آیا نشنیده‌ای عمر بن ابی‌ربیع چکامه خود برای عبدالله بن عباس بخواند: تَشَطُّ غَدَاً دَائِرَ جِيرَانِنَا وَ ابْنَ عَبَّاسٍ مِصْرَاعِ دَوْمٍ رَا چنين سرود: وَ لِلدَّارِ بَعْدَ غَدٍ اَبْعَدُ، سپس قافیه چکامه را تا به پایان بگفت، وانگاه گفت: من فرزند همانم. آورده‌اند که مأمون گفته:

بِعَثَّتِكَ مُرْتَاداً فَمُرْتُ بِنَظْرَةٍ وَ اغْفَلْتَنِي حَتَّى اَسَأْتُ بِكَ الظَّنَّ
فَنَا جَيْتَ مَنْ اَهْوَى وَ كُنْتُ مُبَاعِداً فَيَالَيْتَ شِعْرِي عَنْ دَنُوكَ مَا اغْنَى
ارَى اَثْراً مِنْهُ بِعَيْنَيْكَ بَيْنَا لَقَدْ اخَذْتُ عَيْنَاكَ مِنْ عَيْنِهِ حُسْنًا

یعنی: تو را به جستجو فرستادم که نگاهی بهره تو شد، و از من چندان غافل ماندی که به تو بدگمان شدم. با دلدار من آهسته سخن کردی و من دور بودم، ای کاش می‌دانستم که نزدیکی تو چه کاری ساخت؟ نشانی آشکار از او در چشمان تو می‌بینم، چشمانت از چشمان او زیبایی به وام گرفته است.

آورده‌اند مأمون در این سروده خویش درین معنی برگفته عباس بن احنف تکیه کرده:

اِنْ تَشَقَّ عَيْنِي بِهَا فَقَدْ سَعِدَتْ عَيْنُ رَسُولِي وَ قُرْتُ بِالْخَبْرِ
وَ كَلَّمَا جَاءَنِي الرَّسُولُ لَهَا رَدَدْتُ عَمداً فِي عَيْنِهِ نَظْرِي
حُذِّ مُقْلَتِي يَا رَسُولَ عَارِيَةٍ فَأَنْظُرُ بِهَا وَ احْتَكِمَ عَلِيَّ بَصْرِي

یعنی: اگر دیدگان من از او شوربخت باشد، چشمان فرستاده‌ام نیکبخت، هرگاه فرستاده‌ای که سوی وی رفته بیاید، عمداً دیده به دیده او می‌افکنم که نکویهای او در چهره‌اش نمودار است. ای فرستاده! دیده مرا به عاریت گیر و با آن نظر کن و با چشم من داوری کن.

آورده‌اند: روزی یزیدی شکوه وام خویش نزد مأمون برد. مأمون گفت: در این روزها پولی ندارم تا به آنچه خواهی دست یابی. یزیدی گفت: ای سرور خداگرایان! بستانکاران مرا به ستوه آورده‌اند. مأمون گفت: در پیرامون خود جستجو کن تا مگر به

سودی دست یابی. یزیدی گفت: تو همنشینانی داری که اگر تنها یکی از ایشان را برانگیزی من به سود خود خواهم رسید. یزیدی گفت: وقتی همگی بیامدند و من نیز بیامدم به فلان خدمتگزار بفرمای تا نامه من به تو رساند. هنگامی که آن را خواندی به من پیام بده که در این هنگام دروئشد تو شدنی نیست، اما هر که را خوش می داری برای همنشینی خویش برگزین.

هنگامی که یزیدی آگاه شد که مأمون نشسته و همنشینانش بر او گرد آمده اند و به یقین دانست که از نوشاک، سرگرم داشته اند به در خانه رفت و نامه ای را که نوشته بود به خدمتگزار داد تا آن را به مأمون رساند. مأمون نامه را بخواند. درونمایه آن چنین بود:

| | |
|--------------------------------------|---|
| يَا خَيْرَ إِخْوَانِي وَ أَصْحَابِي | هَذَا الطُّفَيْلِيُّ عَلَيَّ الْبَابِ |
| حُسْبِرَ أَنَّ الْقَوْمَ فِي لُدَّةٍ | يَضْبُو إِلَيْهَا كُلُّ أَوَابِ |
| فَصَيِّرُونِي وَاحِدًا مِنْكُمْ | أَوْ أَخْرِجُونِي لِي بَعْضَ أَتْرَابِي |

یعنی: ای بهترین برادران و یاران من، اینک طفیلی به نزدیک در است، او آگاه شده که قوم شادی می گسترند، چندان که هر یابنده ای آرزومند آن است، مرا یکی از خودتان کنید، یا یکی از همگان مرا به نزد فرستید.

مأمون این نامه را برای برخی از حاضران بخواند که گفتند: روا نیست این طفیلی در این حال، در آید. مأمون بدو پیام داد که در این هنگام آمدن تو به این نشستگاه شدنی نیست، هر که را خوش داری برگزین تا با وی همنشینی کنی. یزیدی گفت: کسی جز عبدالله بن طاهر را برای خویش بر نمی گزینم. مأمون به عبدالله بن طاهر گفت: او تو را گزین کرده است، به نزد وی برو. طاهر گفت: پس من انباز این طفیلی باشم! مأمون گفت: ابومحمد یزیدی را از دو چیز نمی توان بازگرداند، اگر خوش داری برو و گرنه از خویش بهایی بپرداز. طاهر گفت: ای سرور خداگرایان! ده هزار درهم پیش من دارد. مأمون گفت: گمان ندارم با این پول از همنشینی ات دست بدارد. طاهر همچنان ده ده می افزود و مأمون می گفت: این پول او را خرسند نکند تا به صد هزار رسید. مأمون گفت: هر چه زودتر این پول بدو بپرداز. طاهر حواله آن را برای وی به نماینده خویش نوشت و یکی را همراه وی فرستاد. مأمون به یزیدی پیام فرستاد. ستاندن این پولها از همنشینی وی با تو در این حال بسی سودمندتر

است.

عمارة بن عقیل می‌گوید: عبدالله بن ابوسمط به من گفت: آیا می‌دانی مأمون را در شعر هیچ آگاهی نیست. گفتم: چه کس آگاهتر از مأمون؟ به خدا سوگند ما آغاز بیت را برای او می‌سرودیم و او پایان آن را پیش از ما می‌سرود. ابوسمط گفت: بیتی زیبا برای او سرودم لیک هیچ نشانی بر او نهاد گفتم: آن کدام بیت بود. ابوسمط گفت:

أَصْحَى إِمَامُ الْهُدَى الْمَأْمُونُ مُشْتَعِلًا بِالدِّينِ وَالنَّاسِ بِالدُّنْيَا مَشَاغِلًا

یعنی: پیشوای هدایت مأمون، به کار دین اندر است و مردم در کار دنیا بند.

عماره گفت: به خدا کاری نکرده‌ای، زیرا او را بر پیرزنی که در محراب خویش تسبیح می‌گرداند فزونی نداده‌ای، زیرا اگر او از کار دنیا که بر آن چیره است روی برتابد پس کدام کس به کار دنیا می‌پردازد؟ چرا در باره او چنان نگفتی که نیای من جریر در راستای عبدالعزیز بن ولید سرود:

فَلَا هُوَ فِي الدُّنْيَا يُضِيعُ نَصِيبَهُ وَلَا عَرَضُ الدُّنْيَا عَنِ الدِّينِ شَاغِلُهُ

یعنی: نه بهره خویش را از دنیا تباه می‌کند و نه کالای دنیا او را از دین باز می‌دارد.

ابوسمط گفت: اینک نادرستی سخن خویش دانستم.

ابوعباس احمد بن عبدالله بن عمّار می‌گوید: مأمون گرایش ژرف به علویان داشت و پیوسته در پی نیکی بدیشان بود، همداستانی او با ایشان دانسته است. او این کار را از سر سرشت می‌کرد نه از سر خودنمایی می‌کرد.

یکی از این رویدادها آن بود که به روزگار او حسین بن زید بن علی بن حسین علوی درگذشت. او خود در نماز میّت حاضر شد و مردم در چهره او چندان دُژمنگی و اندوهی را دیدند که در شگفت شدند. از پس او یکی از فرزندان زینب دخت سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس که دختر عموی منصور بود دیده از این جهان فرو بست. مأمون برای او کفنی فرستاد و برادرش صالح را فرستاد تا بر پیکر او نماز بگزارد و مادرش را اندوه بگسارد. مادر او در میان عباسیان جایگاهی بس والا داشت. صالح پیش مادر او رفت و اندوه او گسارد و از این که مأمون نتوانسته بود برای نماز بیاید پوزش خواست، ولی به هر روی خشم در چهره زینب نقش بست و به نوه پسر خود گفت: تو خود پیش رو و برای پدرت نماز بگزار و به این سروده

تمثل جُست.

سَبْكَناه وَ نَحْسَبُه لُجَيْنًا فَأَبْدَى الْكَبِيرُ عَنْ خَبَثِ الْحَدِيدِ
یعنی: او را قالب ریختیم و سیمش شمردیم ولی کوره آهنگری که او را گذاخت
نمایان کرد که او آهنی پست و بی ارج است. آن گاه به صالح گفت: به مأمون بگو: ای
پسر مراجل! از سر زبونی! اگر این مرده یحیی بن حسین بن زید می بود دامن بر سر
نمی کشیدی و پشت جنازه اش نمی دودی!

خلافت معتصم

او ابواسحاق محمد بن هارون رشید است که پس از مرگ مأمون بیعت خلافت
برای او ستانده شد. چون دست او به بیعت فشردند سپاه سر بر آوردند و نام عباس
بن مأمون بر زبان راندند. معتصم پیک در پی عباس فرستاد و از او بیعت ستاند،
آنگاه عباس به سوی سپاه رفت و بدیشان گفت: که از این دوستی بی پایه دست
خواهید شست. من دست عمویم را به بیعت فشردم. همه خاموش شدند.
معتصم فرمود تا آنچه به دستور مأمون در طوانه بنیان نهاده بودند ویران کنند و
جنگ افزار و دیگر لوازم آن را تا جایی که توانست فرو ستاند و باقیمانده ها را خوراک
آتش کرد که در «یاد چند رویداد» چند و چون آن گفته آید. او مردم شهرهای گوناگون
را به مکان خود بازگردانید و خود با عباس بن مأمون راهی بغداد شد و در نخستین
روز ماه رمضان / بدان جا رسید.

ناسازگاری فضل با زیاده الله

در این سال زیاده الله بن اغلب، خداوندگار افریقیه سپاهی را برای جنگ با فضل
بن ابی عنبر در جزیره گسیل داشت. او با زیاده الله ناهمساز بود. فضل از عبدالسلام
بن مفرج ربیع که او نیز از دوران آشوب منصور با زیاده الله سر ناسازگاری داشت -
چنان که پیشتر گفته آمد - یاری خواست. فضل راهی شد و با سپاه زیاده الله رویارو
گشت، و میان دو سپاه در شهر یهود در جزیره جنگی جانسوز در گرفت و عبدالسلام

جان خویش بباخت و سرش را نزد زیاده‌الله بردند. فضل بن ابی عنبر روی سوی تونس نهاد و بدان در آمد و در آن جا دژگزین شد. زیاده‌الله سپاهی سوی او گسیل داشت. آنها فضل را محاصره کردند و چندان عرصه بر او تنگ کردند که سرانجام شهر را گشودند. هنگامی که سپاه به این شهر در آمد مردمان بسیاری را از دم تیغ گذراندند که یکی از ایشان نیز عبّاس بن ولید فقیه بود که به سرای خود اندر شده بود و جنگ نمی‌کرد. سربازانی چند بر سرای او در آمدند، در این هنگام او شمشیر خود بر ستاند و فریاد الجهاد، الجهاد سر داد، و بدین سان در خون خود غلتید. جنازه او هفت روز در بیغوله‌ای همچنان افتاده بود و در پهنای این روزها هیچ درنده‌ای بدو نزدیک نشد. او حدیث را از ابن عیینه و جز او باز می‌گفت. او از نیکان بود. بسیاری از مردم تونس پس از گشایش آن از شهر گریختند و انگاه زیاده‌الله همه را زنهار داد و مردمان به شهر خود بازگشتند.

یاد چند رویداد

در این سال مأمون به سلغوس بازگشت و پسرش عبّاس را به طوانه فرستاد و او را به ساختن آن فرمود. مأمون برای انجام این کار، کارگران نیز گسیل داشت. آنها نخست آن جا را پیمایش کردند و باروی آن را بر سه فرسنگ نهادند و چهار درب برای آن گذاردند و در کنار هر دری دژی ساختند و به همه شهرها نامه نوشته شد که از هر جایی گروهی را برای فرستادن به طوانه نامزد کنند، مزد هر سواره را صد درهم و هر پیاده را چهل درهم تعیین کردند.

در این سال بشر بن غیاث مُرسی که خلق قرآن و ارجاء و دیگر بدعت‌ها را باور داشت سر بر سنگ گور نهاد.

در همین سال بسیاری از مردم کوهستان [زاگرس و کرمانشاهان] و همدان و اصفهان و ماسَبَدان و دیگر شهرها آیین خرم‌دینان پذیرفتند و همه گرد آمدند و در حومه همدان اردو زدند. معتصم سپاهی سترگ سوی ایشان گسیل داشت که اسحاق بن ابراهیم بن مُصعب نیز در شمار آنها بود و در ماه شوال / ۱۹ اکتبر امارت کوهستان بدو واگذازد. اسحاق لشکر کشید و در حومه همدان بدیشان رسید و